تبصرة العوام فی مقالات الانام

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس مر خدای را عز و جل که جمله موجودات از عدم بوجود آورد و از نیستی بهستی رسانید بی مادهٔ
هیولی متقدم و بی که قادر و است بر جمله صورتها مدبری که راست مر عالم ایجاد بنیکوترین تدبیری حکیمی که
صنع اوست جمله مخلوقات و بانواع الحکم کرده و هر ذره از عالم بوده، کل معلومات قدیمی که عدم بر او
راه نیابد همیشه بوده و باشد موجودی که وجود شی نه علة موجودات است حیی که همه موجودات
نتیجهٔ فعل او است قادر الذاته بقدرت عالم نه بعلم موجود و حی نه بحیات باقی نه ببقا قدیم نه بقدم
سمیع نه بسمع بصیر نه ببصر این صفات و مانند آن ذاتیست نه معنوی حاجت و الم و شهوت و نفع و
ضرر و غم و شادی بر او روا نه منزه از همه عیبها و مستغنی از جمله مخلوقات احتیاج همه بدو و او
بهیچ محتاج نه بی مثل و مانند و شریک و نظیر و یار و مشیر و زن و فرزند و خویش و پیوند لیس
کمثله شیء و هو السمیع البصیر لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و صد هزاران صلوة و تحیات
بر جان پاک مطهر مجتبی و معلای مزکی محمد مصطفی سید الاولین و الاخرین و مهتر و بهتر عالم
و آدم و بر برادر و ابن عم او علی مرتضی و یازده فرزند که امامان بر حق و حجتان خدایند بر خلق
و معصومان از صغایر و کبایر و رهنمایان امت و پیشوایان ملت صلوات الله علیهم و علی جمیع
الانبیاء و المرسلین و علی محبیهم الواصلین لمحبتهم و علی الظالمین و المبغضین لعنة الله و الملائکة
و الناس اجمعین اما بعد بدانکه مدتی بود که جماعتی از سادات و غیرهم از این ضعیف مرتضی

الملقب

الملقب بعلم الهدی التماس میکردند که مختصری از عقاید اصحاب ادیان و ملل بپارسی جمع فرمایم آنچ
کتب علمای این فن و مشایخ این صنف علایق روزگار مانع آن بود چون وعده دادن از
حد بگذشت و اشتیاق ایشان هر روز بیشتر میشد لازم شد شروع کردن بقدر وسع بعضی
از مذاهب و اعتقاد هر قومی یاد کردم بر وجه اختصار تا جماعتی که بمطالعهٔ آن مشغول شوند
از تطاویل ملول و منضجر نشوند و عقیدهای صحیح از فاسد بدانند و جامع و کاملان از باری
تعالی ثواب جزیل و عطای جمیل یابند انشاء الله تعالی و این کتاب را تبصرة العوام فی معرفة مقالات
الانام نهادم مشتمل بر بیست و شش باب و بالله التوفیق و علیه التکلان باب اول در مقالات
فلاسفه و امثال آن باب دویم در مقالات طوایف مجوس باب سیم در مقالات یهود و نصاری
باب چهارم در مقالات فرق اسلام باب پنجم در ذکر طبقات خوارج باب ششم در ذکر
فرق معتزله باب هفتم در مقالات جهم ابن صفوان و تبعهٔ او باب هشتم در مقالات مرجیان
باب نهم در مقالات نجاریه باب دهم در مقالات کرامیه باب یازدهم در مقالات مشبهه
باب دوازدهم در مقالات تناسخ باب سیزدهم در ذکر اهل سنت و جماعت باب چهاردهم در ذکر
طبقه سیم و چهارم از ایشان باب پانزدهم در مقالات ابن کلاب باب شانزدهم در مقالات الصوفیه و ذکر
باب هفدهم در کلماتی که قشری یاد کرده باب هیجدهم در آنچه اهل سنت در حق انبیاء گفته اند باب
نوزدهم در ذکر فرق دیگر از اسلام که ایشان را شیعه خوانند باب بیستم در رد السنن حق از باطل باب
بیست و یکم در ذکر اعتقاد امامیه باب بیست و دوم در ذکر حکایت فدک باب بیست و سیم در تحقیق
و نادرستی آن باب بیست و چهارم در فضایح بنی امیه باب بیست و پنجم در حکایت اهل عدل و جبر باب
بیست و ششم در ذکر چند مسئله از مذهب امامیه از حق تعالی توفیق و درخواست آید که تمام
آن و استعقاد کرده مسکین مشوه از سهو و خطائی که در این کتاب افتاده باشد و الله ولی التوفیق باب اول
در ذکر مقالات فلاسفه و مراد از آن اهل اصحاب نجوم و طبایع و غیرهم بدانکه فلاسفه عالم را قدیم

که کویند ونفی صانع بکنند و صانع را علت اولی خوانند و کویند عالم معلول علت اولی است و هر دو
با هم بوده‌اند چنانچه روشنی آفتاب و نور آن و کویند اول چیزی که از علت اولی بدید آمد عقل بود و
او بمنزله دوم است از علت اولی در عدد نه در قدم و او را عقل کل و عقل فعال خوانند و کویند
این عقل است که در قرآن قلم خوانده و تاثیر این در نفس چون تاثیر قلم است در لوح و کویند نفس
کل نفس آن لوح است که در قرآن یاد کرده شده و نفس را سیم خوانند در عدد و کویند عقل جوهری
است مجرد بان بینک از بد و نفع از ضر بدانند و فوق است از قوتهای نفس کل و کویند عقل ساکن
است و حرکت نکند و نفس در عقل ثابت است و همیشه متحرک است و عقل چون خواهد که علم علت اولی
بداند متحرک شود و کویند در عالم عقل چون مشتاق علت اولی شود بواسطه عقل بعلت اولی رسد
و کویند علت اولی داند که عقل معلول وی است و جز این هیچ نداند و کویند جاهل است از آنکه
که بر بالای وی است زیرا که بکمال نشناسد و هم چنین جاهل است از آنکه در زیر وی است
از بهر آنکه نفس خود را بر از آن شناسد که عقل بود او کویند هر چه فلک زیر قمر است معلول
طبایع است و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی و بعضی از ایشان
کویند زمان محیط چیزهای زمانی باشد و نفس محیط زمان است و عقل محیط نفس و علت اولی
محیط عقل یعنی علت اولی که آن را صانع خوانند بکرد جمله موجودات در آمده است و کویند
دانش باری تعالی بذات خود نفس وی است و کویند عالم و علم و معلوم هر سه یکی است و
علت اولی را جز صانعی صفت دیکر نیست و کویند علت اولی را لذت باشد از بهر آنکه ذات
خود را مدرک است و عقل را بادراک او لذت کمتر از آن باشد و کویند کواکب هر چه بالای ایشان
است ببینند و علت اولی را ببینند و حرکت کواکب را افلاک تام و دایم است و ایشان همه زنده
اند و تغییر بر ایشان روا نیست و جمله را یک جوهر است و کویند مشتری فاعل عالم ارضی است
و مدبر او است بقوت که در وی است از علت اولی و کویند کواکب و زمین ذوات عقولند و

بکنند

وکویند آفتاب و جمله کواکب ببینند و بشنوند آنچه در زیر ایشان است و کویند زمین جسم و دارد
و شنوند و ببینند و آشنا هم اکر چه بجای بمانانند و کویند از عقل مجرد عقل دوم و فلک نهم بدید آمد
و از عقل دوم عقل سیم و فلک ثوابت و از عقل سیم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل چهارم عقل
پنجم و فلک مشتری و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس و از
عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و
فلک قمر این عقول ده بود و افلاک نه و بعضی این عقول مجرده را الهیه خوانند و کویند جمله افلاک
اند بدانکه مذهب فلاسفه مختلف است و بعضی اقوال ایشان متضاد ابو الحوارح کوید صانع قدیم است و عقل
است و بالای او هیچ نه و نفوس قدیم است و انتقال میکند بتناسخ یعنی از تنی بتنی میرود و بعضی از شاکردان
وی با وی موافقند ارسطو کوید بالای عقل چیزی هست و آن را مبدء اول یا سبب اول خوانند و کوید
مبدء اول بغایت کمال است زیرا که عاشق ذات خود است و بدان مشغول است و کوید جواهر قدیم
است و از مبدء اول فیض قوت بجواهر میرسد و صورت در وی میپوشانند بی علم و اراده مبدء
اول مانند نور از آفتاب ابو نصر فارابی کوید در کتابی که از اقوال فلاسفه جمع کرده
که در عالم تغییر و تبدیل و منفعت و مضرت هیچ وجودی نه احد بلکه انتقال است مثل آنکه مردی
در سایه نشسته باشد و در وی او بنکوناید و چون آفتاب در شنیدن و در پیش نشست تغییر
بکیفیت و آنچه بنکوید در طیموس و قومی از مصریان در قول ارسطو العیموسی و افلاطون القبطی الحکوا
کویند در عالم چیزی نیست الا آنچه بچشم ببینند و بکوش بشنوند و هیچ نقل و حرکت و فنا و
زوال و تغییر نیست الا آنکه غافل و محرک را می بینیم و تغییر و زوال می یابیم افلاطون قبطی و تابعان
وی کویند که علت اولی خلق را از نفس خود بیافرید و هر موجودی هم خالق باشد و هم مخلوق
اما آنکه اقوی باشد در فضیلت اولیتر باشد بربوبیت و قومی هم از ایشان کویند عالم پیش از بود اصل
بوصف قدیم و آن صفت خشتین بود و از آن صفت این شکل محدث بدید آمد و قومی کویند

بعد از آن جنبد و شکافته شد و این اختلاف چیزها و شکلها بر پی آمد و قومی گویند دو اصل اند عالم را
هیولی و کیفیت و اجزای قدیم اند از آن حرکات شدند و هیولی حرکت بکرد و از آن حرکات این عالم پدید آمد
فیثاغورس و انکسیمانس [illegible] و سقراط گویند که عالم قدیم نیست و صفات حق [illegible]
و قومی از متقدمان ایشان مثل [illegible] و ارسطاطالیس و [illegible] و از متاخران
ابوعلی سینا و ابونصر فارابی گویند عالم قدیم نیست بذات و صفات حق [illegible] هیولی
گویند اصل عالم قدیم است و ترکیبش محدث و قومی گویند افلاطون و ارسطو و سقراط عالم را قدیم
نگویند اما اعتقاد بر این نیست و قول او [illegible] ابونصر فارابی گوید که صانع عقل مجرد است
بعقل مجرد از ماده و عشق [illegible] او بذات خود [illegible] مانند عشق [illegible] باشد بذات [illegible] گویند
همه عاقل است و هم عقل و هم معقول و گویند عالم است بکلیات و جاهل است بجزئیات و از علم
کلی آن خواهند که داناست بمبادی و بعلم جزوی افعال حیوانات خواهند و بعضی گویند هر چه
ببینیم از افراد عالم جزئی نیست و هر چه تصور کنیم بمنطق یا بنظر آن کلی باشد و گویند آنچه از علت اولی
حاصل شود کلی و حکما فلاسفه گویند که باری تعالی جز نفس خود هیچ ندانند الا ابوعلی سینا و
اتباع او که گویند نفس غیر نیز داند و گویند باری تعالی جوهر بسیط است یعنی او را هیچ ماهیت و
حقیقتی نیست که اضافه آن باو توان کرد بلکه وجود او موجود محض است و وجود واجب که او را
ماهیتست اشخاص را اما جالینوس و بطلمیوس و طبیعیان و مهندسان جمله نفی صانع و نفوس
کنند و گویند ما هیچ مرغ را بی بیضه ندیدیم و بیضه را بی مرغ و آدمی را بی منی و منی را بی آدمی همیشه چنین
بوده و چنین باشد و گویند چون اخلاط در تن آدمی صاف شود عیش او خوش باشد و چون
تغییری در اخلاط پدید آید عیش حیوانات ناخوش گردد و مهندسان گویند حرکت افلاک
دایم است و آن طبیعت است بی اختیار و اراده و گویند تاثیر افلاک و کواکب در کلیات نه در جزئیات
و بعضی گویند که ایشان را تاثیر در همه چیزها است بطبع مانند تاثیر آتش در هیزم [illegible]

اوایل

روایت کنند از بعضی یونانیان که فلک مانند دولاب است و چیزها معدود است زیاده و نقصان
نپذیرد و چون یکی تلف شود یکی بوجود آید و نفس آنچه تلف شود نقل کند بوجود دیگر همچنانکه
اصحاب تناسخ گویند روح و نفس گویند و اکثر فلاسفه گویند روح حیوانیست و منشا آن دل
بود و روح طبیعی و نفسانی منشا آن جگر و دماغ باشد و بیشتر ایشان روح را قدیم دانند
و بعضی گویند محدث است اما چون از تن مفارقت کند باقی ماند و گویند معاد عبارت از آنست
که ارواح بموضع خود رسند و در آن حال اگر حال ایشان نیک بود آن را بهشت خوانند و اگر بد باشد
دوزخ گویند و گویند معنی بهشت و دوزخ که در قرآن آمده اینست و گویند آنکه خدا تعالی
فیها ما یدعی [illegible] راضیة مرضیة آن باشد که روح بعقل اول رسد و گویند ثواب دو
گونه است یکی روحانی و آن فقط باشد بعالم ملکوت بجسم عقل و دیگری جسمانی و آن لذت و
راحت است که تعلق بجسم دارد و عقاب هم دو نوع است یکی روحانی و آن دوری است از ملکوت
و دیگری جسمانی چون حرارت و برودت و گویند حشر اجساد محال است چون روح از تن مفارقت
کند اگر او را خصال حمیده باشد [illegible] بعقل بپیوندد و او را از این لذت
باشد و این معنی را بهشت خوانند و اگر نفس شریر و فاجر بوده چون از جسد جدا شود قصد
عقل اول کند و چون بکره اثیر رسد در زیر آن بماند و نتواند که میل ملکوت کند تا بعقل رسد
و اگر زیر قطب جنوب باشد از گرما معذب شود و اگر زیر قطب شمال باشد از زمهریر معذب
گردد پس معنی عذاب دوزخ و زمهریر این باشد و گویند معنی سعادت آنست که روح بعالم
علوی رسد و شقاوت آنکه در عالم ظلمت باشد و قومی از ایشان گویند که سعادت آن بود
که جوهر شریف بکمال رسد و کمال جوهر دانستن علوم و ترک حرص و شهوت کردن است و
بیشترین فلاسفه منکر اند تناسخ را و بعضی گویند نفس نقل نکند الا از جسدی
که از وی بیرون آمده باشد و نفس خیر با خیر شود و نفس شر با شر و گویند نفس [illegible]

کند مادام که با جسد باشد و چون بعالم عقل رسد فکر نکند و نفس تا در جسد باشد ناطق بود و فکر
و چون بعالم علوی رسد ناطق بود بنطق عقلی و بعقل بی صورت و گویند نفس چون جسد بود
قابل جزوی باشد بعرض نه بذات چنانکه گویند نفس فکر غیر از نفس شهوانیست و نفس شهوانی
غیر از نفس طبیعی و گویند هیچ جزو از اجزای نفس جدا و مکان نیست اما افعال او در اعضای حیوانات
ظاهر میشود و گویند نفس ناطقه هر فعلی که کند بواسطه نفس طبیعی کند و چون از جسد مفارقت
نماید چیزها عقلی اند و چیزهای حسی ندانند از بهر آنکه حسی نیند و گویند ملائکه جبار که
آسمانند هر یک پادشاهی بوده اند بوزنی و فعلی چند کرده بودند که دیگر پادشاهان بعد
از ایشان نتوانند کرد و چون بعالم علوی رسیدند این عالم در چشمشان حقیر نمود پس معلوم
شد که محسوسات خوار و خسیس اند افلاطون حسن گوید که نفس عبارتست از هیولائی
است که از اندرون مجموع بیرون می آید ثالیس ملطی گوید که نفس عبارتست از آب و قومی
از ایشان گویند که نفس عبارتست از مجموع اخلاط چهارگانه است چون قدر هر یک معین بود
و قومی گویند که نفس عبارتست از خون و قومی گویند که نفس جسمی لطیف است و قومی گویند نفس
عبارتست از اعتدال المزاج و قومی گویند عبارتست از روحی که در دماغ مکونست از بهر
چیزی که تعلق بدماغ دارد و دماغ را صلاحیت قبول آن باشد و قومی گویند نفس عبارت
است از شکل غلیظ و در این معنی قول بسیار است اگر همه را یاد کنم خواننده را ملال گیرد
و اما آنچه فلاسفه گویند در نوامیس مسلمانان آن را نبوت خوانند و بر آنکه ایشان چیزی
چند شرط کنند در ناموس و گویند نفس ناطقه دو راست علمی و نظری بعملی محسوسات در
یابد و بنظری معقولات و حس لحس آلات است و درک محسوسات احسن مدرکات
و معقولات بعقل [?] مدرکاتست و عقل عالی ترین اسباب ادراکاتست و قوت متخیله متصل بحس و
و خادم ایشانست پس قوة متخیله ماده قوت عملی باشد و قوة عملی ماده قوة نظری و قوة نظری

ماده

ماده عقل منفعل و عقل منفعل ماده عقل مستفاد و عقل مستفاد ماده عقل فعال و در حقیقت همه
یک چیز است و چون قوت متخیله قوت عملی شود عملی نظری و نظری عقل منفعل و عقل منفعل عقل
مستفاد و عقل مستفاد عقل فعال پس چون بفعال متحد شود بدرجه کمال رسد و وحی بفعل
آید و از فعال بمستفاد و از مستفاد بمنفعل انگاه ملبوس شود اگر فیض کند بقوت متخیله
با فعال یکی شود و آنچه بوده و باشد بداند و راه سعادت اعظم بنماید و خیرات اول و آخر بیان
و حاکم و رئیس بود که هیچ رئیس بالای وی نباشد و ناموسی بود که طاعت وی واجب
باشد و فعال عبارتست از حیوان و مبدء اول لخدا و فیض وحی و اتصال معراج و ناموس و ذات
نبوت بدانکه این قوم را خبط بسیار است یکبار گویند مبدء اول عقلست و او اشرف موجودات
است و نزد دیگری مبدء اول وی یکی گویند عقل خدا است و ملائکه نزد ایشان قوتهای
نفس کل است افلاطون کتاب نوامیس تفسیر کرده است و انجاد رخ انبیاء گویند حکما ربانی
که گفته شد بدانکه این قوم را اعتقاد بصانع و انبیا و کتب آنچه خلق و سایند از امر و نهی
و احکام و اخبار و امثال این نباشد و جمله شرایع و ادیان و رسل را اخبار کرده و عذاب و حشر
و نشر و حساب و میزان و صراط و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و ملائکه نباشد و همه
را محال دانند و کتب خدا را سخن رسل دانند و هر که را بدین چیزها اقرار کرد دیم ایمان بود
جاهل شناسند و گویند رسولان رجال حکما بوده اند اما جاه و منصب دوست داشتند
و جهت مصلحت کار خود شرایع و ادیان نهادند تا نادانان و جاهلان را مطیع خود کنند که اگر
چنین نبود کسی مطیع ایشان نشدی و گویند رسولان اگر چه حکیمان بودند اما درجه
ایشان نزد عقلا کمتر از حکمای دیگر است زیرا که ایشان ترک دنیا نستد حکم کرده بودند
و رسل را گویند سر کرده از خلق و گمراهی ایشان هم از انبیاء و رسل بود اگر ایشان جاه
دنیا دوست نداشتندی و خلق را بجانب خود نخواندندی در دنیا فساد از این کمتر بودی

دکویند نکاح وافاند آنست که چون نوزند ی د د وجود آید دانند که کود ترتیب او باید کرد وولد را
بکدام خانه باید دفت اکو فضایلی وکفران این ملاعین جمله یاد کنیم بعید تو ماد تمام نشود بنا
بر این قدر اختصار کردیم اما اصحاب فلک وتنجیم میان ایشان اختلافست در قدم عالم
واما آنانکه کویند عالم قدیم است قومی کویند قسمت تعلق ببروج دارد تا چهار طبع بر او بکذرد
حیوان بدید نیاید انکاه ابتدا بحمل کنند وکویند دوازده هزار سال الشمسی قسم حمل بود
واندرو هیچ حاصل نباشد زیرا که حمل برج آتشیست و بیک عنصر حیوان حاصل نشود ده
هزار سال قسم ثور بود و ثور بادی نیست و بدو عنصر نیز هیچ حاصل نشود زیرا که یکی کرم
خشک ده یکی سرد وخشک و هشت هزار سال قسم جوزا بود و چون سه طبیعت پدید
شد کرم وخشک وکرم وتر و سرد وخشک نباتات بدید آمد و چون دور بسرطان
رسید که آن سرد وترست چهار طبیعت تمام شد و حیوان بدید آمد پس قسمت سرطان
هفت هزار سال باشد و هفت ستاره دراین دور با قمی شریک شوند در هزار سال اول زحل
شریک وی باشد همچنین تا بقمر رسد هزار آخر شریک قمر بود و کویند چون این تمام دور
شود عالم خراب کردد و در دور اسد و سنبله و میزان هیچ حیوان نباشد و چون دور بعقرب
رسد حیوان بدید آید و تا ابد چنین باشد در برج آتشی وارضی هیچ نبود و در برج هوائی
نباتات بدید آید و در قسمت برج آبی حیوان پس بقول ایشان هر سی هزار سال عالم
خراب شود و بعد از آن هفت هزار سال آبادان باشد و همیشه بدین ترتیب و هر کاه
خراب شود آب ربع مسکون بکیرد و چون آبادان شود معمور ربع دیگر بود که آب
از آن نقل کرده باشد و قومی از ایشان کویند که دور تعلق بسیر اوجات دارد و آن مذهب
است بعضی کویند دور بیست و چهار هزار سال تمام شود در اوجات و بعضی کویند سی و شش
هزار سال تمام شود و نزد ایشان هر کاه که اوجات از مثلثه نقل کنند بمثلثه دیکر عمارت نقل کند

از تبعی

از تبعی بر تبعی دیکر و همیشه چنین باشد و آنانکه کویند عالم را آخر هست بسر فرقه اند فرقه اول اصحاب
در سند و ایشان کویند مدت ایام عالم چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال الشمسی باشد
فرقه دوم اهل هند و ایشان کویند مدت ایام عالم چهار طور داشت و هر طوری چهار کور و هر کوری
چهار دور و هر دوری چهار هزار سال که مجموع سیصد و هشتاد و چهار هزار سال باشد فرقه
سیوم اهل فرس و ایشان کویند مدت ایام دنیا سیصد و شصت هزار سال باشد و این را
چهار قسم کنند بعدد فصلهای سال و هر قسمی را طوری تام کنند و هر طوری را سه قسم کنند
چنانکه هر فصلی سه ماهست و آنرا کور نام نهند و هر کوری را سی قسم کنند بعدد روزها و آنرا
دور خوانند و هر دوری را بدوازده قسم کنند بعدد ساعات و آنرا عمر کویند و هیچ یک از فلاسفه
ومنجمان ومسلمانان انکار آن نکنند که شاید عمرها دراز باشد مثل هزار سال ودو هزار سال و زیاده
از آن و اصحاب طبایع کویند غایت عمر صد و بیست سال باشد و بیش از این صورت نبندد بدانکه
بنای مذهب فلاسفه بر دو اصل است و آن اثبات صانع است و قدم عالم و چون در دست شد عالم
محدث است لا بد وی را محدثی باشد و آن صانع باشد و چون قدم عالم باطل باشد مقالات
ایشان باطل بود و دلیل بر حدوث اجسام بر وجه مختصر آنکه جسم اکر قدیم باشد در ازل یا ساکن بود
یا متحرک و هر دو باطل است پس عالم قدیم نباشد و دلیل بر آنکه اکر جسم قدیم بودی یا متحرک بود
یا ساکن آنکه جسم را از تغیر کریز نباشد و چون متحیز شود ساکن باشد تا کرد و حیز قرار نکیرد
متحرک و عقلا از وجود جسم جز این دو قسم نداننده پس لازم باشد که جسم یا ساکن بود یا متحرک
چه واسطه نیست میان حرکت و سکون و جسم در ازل ساکن نبود زیرا که او را فلک نبود
ایشان از لیست و همچنین متحرک نبود زیرا که حرکت عبارت از نقل مکانی بمکانی است و حرکت
باشد و جمع میان حرکت و سکون محال بود پس لازم آید که جسم محدث باشد از جز آنکه
سابق نیست بر حرکت یا سکون و حرکت و سکون هر دو محدث شدند پس لازم آید که جسم محدث باشد

نیستی چون حرکت آمد سکون رفت و چون سکون حاصل شد حرکت نیست گشت اگر حرکت و سکون
قدیم بودندی عدم بر ایشان روا نبودی و چون این معنی واجب شد اینجا وقت جسم ثابت
گشت لازم آید که عالم را صانعی قادر عالم مختار باشد تا فعل محکم از او درست آید و از این
دلیل روشن شد فساد مقالات فلاسفه و دهریه و در این موضع کفایتست که العاقل یکفیه
الاشارة **باب دوم** در مقالات مجوس بدانکه مذهب مجوس آنست که عالم را دو صانع
است یزدان و اهرمن یعنی خدای و شیطان و گویند چون باری تعالی عالم را بیافرید اندیشه بد بکرد
و گفت مبادا مرا ضدی باشد که ضد من باشد و شیطان از آن فکر وی پدید آمد و بعضی گویند
که یزدان تنها بود و او را وحشتی پدید آمد فکر بد کرد و اهرمن از آن پدید آمد و اهرمن در بیرون
عالم بود [illegible] نظر کرد و نور را بدید و بیرون جا و متولات از حسد بود و شر و فساد در او
پیدا شد و یزدان ملائکه بیافرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد و جنگ
میان ایشان بود و مدت دراز کشید و چون یزدان دفع اهرمن نتوانست کرد با یکدیگر صلح کردند و
شمشیرها پیش قرینه نهادند و بعضی گویند نوعی ملائکه نهادند چنانکه مدتی معین اهرمن
در عالم باشد و بعد از انقضای مدت هر که نام [illegible] شمشیر [illegible] و چون مدت
بآخر رسید اهرمن از عالم بیرون شود و چون وی بیرون رود عالم خیر محض بود و شر و فساد
باقی نماند و بعضی از ایشان گویند که اهرمن و یزدان هر دو جسم‌اند و جمعی گویند اهرمن جسم
نیست یکی یزدان جسم است و گویند یزدان مطبوع است بخیر و شر نتواند کرد و اهرمن
مطبوع است بشر و خیر نتواند کرد و هر چه خیر است از یزدان حاصل میشود و هر چه شر است
از اهرمن و گویند بیماریها آفرید و همه آفات مانند مار و کژدم و جز این پدید کرد قبیح است و
آن از اهرمن آید و این باطل است زیرا که فکر [illegible] قبیح است و بزعم ایشان از
یزدان حاصل شد و در [illegible] مجوس [illegible] بود و در [illegible] داشت و محال

او چنان

او چنان بود که در علم نجوم و طلسمات و عجایب نیرنگ دانستی و در نوبهار خانه ساخت و نفقات چند ساله
در آن خانه جمع کرد و بعد از آن تن بوی وی داده پس خود را گفت که چون من تن برون دهم
تن من در جنب همان زمین بکن و چنان کن که من آن سرداب را توانم دید پس زردشت تن
برون نهاده پس شاگرد او را در جنب آن سرداب چنانکه گفته بود دفن کرد و چون خلق از سر قبر
او باز گشتند زردشت در آن سرداب رفت و مدتی آنجا بنشست و بعد از آن بیرون آمد
و کتابی که آن را زند خوانند در دست داشت و گفت خدای تعالی مرا زنده کرد و بر سالت ایشان
فرستاده مجوس وی را قبول کردند و گویند وی رسول یزدان است و گشتاسب او را مجوس کرد و
زردشت معجزها نمود تا او را رها کرد زردشت گوید خالق آن آفرید که مشتری و ذات او بود
و چون در عالم خیر و شر هست لازم باشد که دو خالق بود گویند خالق خیر و نور خدا بود
که از هیچ عاجز نشود و خالق شر و ظلمت که نا تمام بود عاجز باشد و قومی از ایشان گویند که
هر دو [illegible] الا آنکه صاحب خیر ابتدا کرد و خیر بیافرید و هر گاه یزدان خیر آفریند اهرمن
باز مانند آن شر آفریند و قومی از ایشان گویند جسم را دو خالق است و بعضی گویند جسم را
هیچ خالق نیست الا آنکه دو خالق او را یافتند خالق خیر با وی خیر کرد و خالق شر با وی شر
کرد و قومی گویند جسم را خالق خیر آفرید و قومی گویند خالق شر آفرید و گویند هر جسم که از او
خیر در وجود آید خالق وی خالق خیر باشد و آنکه از وی شر در وجود آید خالق وی خالق
شر بود اما در ابتدای آفرینش خلق مجوس گویند پدر خلق کیومرث بود نه آدم و او از اصطخر
بود و از آن جا [illegible] شد و چهل سال در زمین ماند آنگاه درخت ریباس از آن پدید آمد
و آن درخت شکافته شد و مشیه و مشیانه یعنی آدم و حوا از او پدید آمد و قومی گویند در
ریباس از نطفه جنس نبات استحاله کرد و انسان شد و گویند فرزندان آدم و حوا در
ضلالت بودند تا روزگار هوشنگ و ایشان را بعبادت خواند و کیومرث را جزو اهل

هندو ترسا نداند و سه قوم از ایشان او را دانند کیشیه و مانویه و غالیه قیشند که پدر و درخت جور
و ظالم حق دیگران بدست فرو گرفت او برخاست و خطبه کرد و گفت ای مردمان شما بیداد
شدید لابد رئیسی مطاع باید که رفع ظلم از مظلوم کند ایشان گفتند تو اولی تری عمل داد
او کسی بود که آتش پرستید و آتشخانه کرد و رفت در سو و انوار تا درس نیز خوانند و دیوان
بولی دیو بند او کردند بر شط دجله گویند طوفان نوح در زمین ترسی نبود و طوفان عالم
پیش از آدم و حوا بود ابو شاویه از ایشان گوید که ختمی یار همه انبیا بود و جز از وی کسی باید
انبیاء نبوده و او برادر جمشید مانویه است و گویند در زمان زردشت ظاهر شد مجوس انکار
او کنند و مانویه گویند عیسی خالق را بر زردشت میخوانند و گویند موسی پیغمبر نبوده و مجوس
گویند از اول عمر دنیا تا آخر زوال بلاد و از ده هزار سال باشد و پیشدادیان اول انسانی که
از زمین کیومرث بود و او لحیوان ثور را کاوبد او خوانند و ایشان در مرکز علو باقی باشند
مدت سه هزار سال بی آفت و انسا الهای حمل بود و ثور و جوزا بی آدیشان از بر زمین فرستادند
و سه هزار سال که سالهای سرطان و اسد و سنبله است بی آفت و بلاد زمین ماندند چون
دور بمیزان رسید تضاد و فساد ظاهر شد و کیومرث و ثور مالک آب و گل شدند و نبات
سی سال پس از دور میزان پدید آمد و در زمین فرو رفت و چهل سال در زمین ماندند و تا
درخت ریباس پدید آمد چنانچه از پیش گفتیم و گویند طالع الف میزان بود و ستارگان در
شرف بودند الا عطارد و مجوس گویند ستاره پیچگانه خفتند و کواکب کوه را بلند که در
برجها بقعر راجع شوند پس آن فساد و بلاها که پدید آمد را ماکواب رفع آن میکنند و سالی
حکایت از کتاب مجوس نقل کردیم و در کتاب جوهر روزان گفته که خمسه که داخواسفند باه
بود و از ابیسار گویند و خدایتعالی در این روز همه انبیا فرید و در این پنج روز چیزها
فرستند در سوکار شب نوروز از دوا بالا روند و همه عبادات ایشان بیشتر الجماعت و تقی

دوست

دوست باشد که روی بر بول گاو بشویند و قومی از ایشان گویند که ابتدای خلق از جهان و محال ن
بوده نه از آدم و اهل هند و چین گویند اول خلق نه از یک پدر بوده که اگر یک پدر بودی همه
یکسان بودندی و اشکال ایشان را تفاوت نبودی و مجوس گویند ارواح جزویست از روح
العزت و ایشان را جسمها محبوس کرده اند و جسم جزویست از ظلمت و ظلمت جزویست از ابلیس
چنانکه نور او روح العزت بدانکه هیچ مذهب نزدیکتر بفلاسفه از مذهب مجوس نیست و ایشان
وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و آنچه از ایشان بزاید جمله حلال دانند الا آنکه فلاسفه جمله
تناکح و محرمات شرعی حلال دانند و مجوس گویند در شرع مباح کرده است لیکن هر فرزند
که از اینها بزاید او را در شرف تفاوت بود بر آنکه نه از اینها باشد و هم چنین نوشتند که از مادر
بوجود آید اشرف باشد از آنکه از دختر آورده باشد و دختر آورده شرف بیشتر از خواهر آورده با
از جمله شرف بیشتر از همه باشد **حکایت** یکی از زنادقه مجوس گوید که چون مادر فرزند جدید
باشد این فرزند در کیاست و فراست باشد و فصیح و نیکو طلعت و داهی و محتال بود و در این باب مبالغه
عظیم نموده حتی گفته که عطارد مردی بود از جمله پدر خود بوجود آمده و او نخ بود پدر و
تنج منظر پدر عطارد را بود و در آمد که هیچ مرد باو التفات میکرد و در وقتی که مجوس انوا
عزیز داشتند او را وطی کرده در حالی که آفتاب طلوع میکرد و عیوق با وی بود و آن عجوز حامله
شد و در مدت حمل حبیب و به اصفهان در خمر مجوس شایند و مغز فستق با شکر و روغن گاو می
سرشت و بخورد او میداد و در وقت وضع حمل حکما و رؤسای مجوس نزد او حاضر شدند و
در مقابل او بایستادند و پیرزن را ایشان گفت از من دور شوید و در مقابل آفتاب بایستید
و دعا و تضرع کنید ایشان چنان کردند و صدقه دادند و چون معبود و خضوع ایشان بدید
آن فرزند از وی بیرون آورد و گویند در حال سخن گفت و ایشان را مرحبا گفت و وعظ
گفت و پند داد و زجر کرد و بخورد و بیاشامید و وطی کرد و در ساعت برفت و ایشان بدید

منکر نیستند چون باسمان رسید از تابش آفتاب سوخته شد و مانند پاره انگشتی نزد ایشان بزمین
آمد و ایشان روز هفتم از ولادت در بیت عبادت جمع شدند و بعبادت معبود بخضوع
وخشوع تمام عبادت معبود خود میکردند ناگاه نوری درخشان بگرد ایشان در آمد و ایشانرا نورا
بپوشانید چون آن نور مختفی شد حبهای دیدند و بایستاد و خدا را ثنا و ستایش کرد و گفت چند
بود قدیم میگویم آن قدیمی که پیش از وی چیزی نبود و او را آسیبی نیست و عقلها مانند او نباشد
وهیچ کس او را در نیابد و کاملتر و فاضلتر و تمام چیزها باشد و او سزاوار حمد است جلال خود
و سزاوار شکر بافضال و رحمت بر خلق و یاری دهنده بعلم و حکمت یاری که ز اول نکرده و جود
او را اول و آخر نیست و من شما را اعلام میکنم ای برادران و دوستان که من فلان بن فلان
بآفتاب رسیدم و مرا قبول کرده و روحانی گردانید و عطارد نام کرد و مرا مدد داد و بقوت
فعال لطیفه گویا گردانید و من دستوری خواستم تا شما را زیارت کنم مرا دستوری داد و من
پیش شما آمدم که خبر دهم از آنچه دیدم از بزرگی لاهوت و فراخی ملکوت او و آنچه من بآفتاب
رسیدم و مرا حاصل شد تا شما بدانید که معبود شما بزرگوار و کریم و رحیم است و من تذکره هم
گذاشت که نوری یک بود ستاره الهدایة بسر عصای چوپان در آویخت و از طرف او نوری درخشان
چون چراغ ظاهر شد و آن نور درخشان بماند و آن اول آتشیست که مجوس از او پرستیدند
و پس از آن چراغها و شمعها افروختند و بادگیر آتشکده ها فرستادند و سبب آتش پرستی مجوس
این بود و محتاج هیزم نبود تا زمان زرتشت که او مست شد و عورت خود را برهنه برابر آفتاب
بداشت و پاره آتش در وی افتاد و او را بسوزانید و خلق از امید بندند و آن آتش از آن
پس گویند و زیاد و جوع و فزع ایشان بسیار شد و این معنی بر ایشان سخت بود و در مواضع
عبادت و مساجد آتشها مشابه آن بر افروختند و این حکایت از قاضی ابو طاهر بن علی
الحسن الفزاری شیرازی روایت کرده اند و مزدک از مجوس است اما لشکر از بمی نبود

ودرزمان

و در زمان قباد پدر نوشیروان و او مرد بها و شعبده هایک دانستی و او اصل حجاب حشیشه
در دین مجوس و دیگران حرام بود و او بر قوم و اتباع خود مباح کرد چنانکه اعتقاد فلاسفه و
بعضی از عرفای زمان ماست که هیچ چیز در عالم حرام ندانند و مزدک از نوشیروان عظیم میترسید
روزی قباد با لشکر بزرگ رفت که بدست مزدک بود و نوشیروان بعادت ملوک و سلاطین
سلاح پوشیده از عقب پدر میرفت مزدک قباد را گفت میخواهی زیادت کنی قباد گفت آری پس
مزدک آتش را گفت که ای آتش سخن گو و پادشاه را از کارهای بزرگ و بلاهای عظیم خبر ده و
آنچه در عالم ظاهر خواهد شد آگاه ساز و غرضش از آن تلبیس هلاک نوشیروان بود و چون مزدک
از این سخن فارغ شد از میان آتش آوازی بر آمد که ای قباد من فرشتهام و خون نوشیروان میخواهم چه
او قصد تو دارد و میخواهد که خود پادشاه شود و تو از او غافلی و ظنی نیکو بدو داری چون قباد
این سخن بشنید متحیر شد ماند و نوشیروان غافل بود مزدک گفت ای آتش یکبار دیگر بگو تا شاه را
یقین معلوم شود و قباد و نوشیروان دیگر باره از میان آتش این سخن بشنیدند پس نوشیروان
تفحص بلیغ بجای آورده پس و پیش و راه را ملاحظه کرد و در آن موضع که آتش محاذی و برخشند
سوراخی دید مانند در بی پیکار تا از آن قدری فراخ کرده اند سر را به دیوار مردی در آنجا نشسته
یافت پس او را از آن اخبار کرد و قباد چون از این بدید گفت مزدک را بتو بخشیدم و نوشیروان
او را با اتباع عشر یا تیغ و جمعی هلاک کرد و قومی از دیگر از مجوس که ایشانرا مانی به خوانند عالم
را دو صانع است نور و ظلمت و هر دو زنده اند و قومی دیگر از ایشان دیصانیه اند گویند
نور زنده است و ظلمت مرده و بعضی گویند نور و ظلمت هر دو قدیمند و مزاج عالم از این دو باشد
و از یکدیگر دور باشند و نور بالطبع در جهت بالا باشد و ظلمت در جهت زیر انکار میان ایشان
امتزاج حاصل شد باتفاق و گویند در عالم هیچ نیست جز نور و ظلمت و قومی از ایشان گویند امتزاج
میان نور و ظلمت نه بقصد بود و نور خیر کند و شر نتواند کرد و شر بعکس آن و منفعت لذت

دراحتراخیر گویند ومضرت والم وبیماری دارند وجمله مانویه بنبوت عیسی وامقرند وموسی و
هارون را منکر اند بدانکه نور و ظلمت بوده وجسمند وما در مقالات فلاسفه یاد کردیم که
جسم محدث است وصانعی را نشاید ونور ایشان نور بطبع در علو باشد ابدا وظلمت بطبع در
سفل ابدا وامتزاج میان نور وظلمت محال باشد از بهر آنکه اگر نور در سفل آید وبا ظلمت امتزاج کند از
طبیعت بیرون رفته باشد وچون از طبیعت بیرون رود نه نور باشد وهم چنین اگر ظلمت بالا
رود وبا نور امتزاج کند از طبیعت بیرون رفته باشد وانگاه نه ظلمت باشد ودیگر آنکه ظلمت را
نور دیصانیه موت هست ودر موت صانعی را نشاید ومرقونی گویند نور عالم است وظلمت
جاهل ومیان علم وجهل امتزاج صورت نه بندد زیرا که لازم بود که علم نور ناقص شود در
کوری وهم قوت آب سرد وسردی وهم چنین اگر سرکه با عسل بیامیزد هر دو از اصل خود
بیرون شوند پس نور وظلمت چون حفظ خود نتوانند کرد چگونه عالم توانند آفرید مقصود
که محال این طایفه بر همه روشن کرده بدانکه زردشتیان در باب مجوس افزون جهت آدم و
که اصل همه ایشان یکیست اگر چه بعضی مقالات مختلفند بسبب که همه ایشان گویند که عالم را دو صانع
است اگر چه بعضی یزدان واهرمن گویند وبرخی نور وظلمت وچون اصل یکی بود در این باب یاد کردیم
بدانکه مجوس گویند کاو را املا انکه هم اهند وایشان را عیدی هست از عیدها ودر آن روز
کاو بر او دستها با محکم به بندند وبر بلندی برند وگویند انظر ولا تنزل یعنی فرو در وفرود
ده دستار از آن کاو بر دارند وچون بزمین رسد بمیرد وشود واز آن تبرک خوانند وگوشت
از آن به تبرک بیکدیگر فرستند وخورند ومجوس غسل جنابت نکنند وگویند جز آن کو هیچ عضو
دیگر نباید شستن وتمثیل کنند که کسی چون بی چند بار در آورد ویکی از آن جنب شود چه لازم که
جمله را غسل بود بلکه آنچه جنب شده باشد باید شسته مرده را نشویند ودور نکنند وبعضی
جاهای فراخ کنند باشند عظیم نورک را ناخوانند چه یکی از ایشان بمیرد او را برنشانند

محکم به بندند وبا جامه که پوشیده در آن جاه اندازند ولحد از در در نبرند وبه بینند
اگر کلاغ یا مرغ دیگر چشم وی کنده باشد گویند این از اهل بهشت است والا دوزخی است
وقومی هم از ایشان مرده را در جامه اش بر پای دارند وچوبی بزمین فرو برند که سر آن دو
شاخه بود وآن دو شاخه را در زیر زنخدان مرده گذاشته هم چنانکه بگذارند وفضایح
ایشان بسیار است اگر جمله را یاد کنیم تا دیگر سامع را ملال گیرد **باب سیم** در مقالات جهود
وترسایان وصابیان بدانکه بعد از موسی وهارون ۳ قوم او به هفتاد ویک فرقه شدند
وهر فرقه دیگری را ضال وگمراه دانند وانچه در زمان ما در بلاد محمدی متفرقه اند که ظاهر اند ایشان را سه قوم
خوانند ربانیان وقرایان وعنانیان بعد گویند وکفر وفحش وظلم بر خدا نسبت نکنند وگویند خدا ابد
نکند وبا فعال بد راضی نباشد وثواب وعقاب بخلاف تقدیر افعال ایشان بود چنانکه حکمت
اقتضای کند واو را نتوان دیدن وجای ومکان ندارد وموافق مذهب اهل عدل وقرایان مشبهی باشند
وگویند خدا بر عرش نشسته وصورت وپای وجمله اعضا دارد وآید ورود چنانکه مشبهه
اهل اسلام گویند تعالی عن ذلک وکفر وظلم وفساد وفواحش از او دانند وگویند او را بتوان
دیدن چنانکه مجسم گویند وجهود جمله مقر باشند بجمله انبیا ورسل که پیش از موسی وهارون
بودند ویوشع بن نون را رسول دانند نه وصی وبه نبوت رسول که بعد از موسی بوده اند
ایمان دارند الا سلیمان وعیسی ومحمد ص وگویند سلیمان ساحر بوده وجن وانس را مطیع
شدند وگویند عیسی نبی یوسف نجار بود ومریم را ناستی گویند وترسایان گویند عیسی را
جهود کشتند واین سخن دروغ است چه خدای تعالی میفرماید که وما قتلوه وما صلبوه ولکن
چهار زن پیغمبر بودند مریم خواهر موسی وخلدی واستاد ودبعی وگویند موسی گفته
وشریعت من هرگز منسوخ نگردد وقومی که ایشان را عیسویه خوانند گویند نسخ شریعت
جایز بود عقلا وشریعت محمد ص رسول بود اما او را بعرب فرستادند نه بنی اسرائیل وقوم

اندک باشند بدانکه جهود بیشتر از همه امتها باعتقاد دشمن مسلمانان باشند و انچه ایشان گویند محمد
میکرد و مینمود از معجزات بقوت سحر بود و ابلیس یار او بود درین معنی و کعبه را بیت الشیاطین
خوانند و این گفتن از ایشان عجب نبود که موسی چون بطور سینا رفت هارون را که نبی بود
میان قوم بگذاشت و چون وعده موسی بگذشت و بچهل رسید هفتاد هزار از بنی اسرائیل گوساله
پرست شدند و قول هارون قبول نکردند و چون موسی باز آمد و ایشان را ملامت کرد
خواستند که توبه کنند و توبه ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند شمشیر در هم نهادند چون
بیست هزار کشته شدند جبرئیل آمد که دیگر نکشند که توبه ایشان قبول است و دیگر چون
هارون وفات یافت موسی او را دفن کرد پیش قوم آمد قوم او را تصدیق نداشتند و گفتند که تو
او را کشتی تا مسالت از ان تو باشد موسی دعا کرد تا هارون زنده شد و گفت موسی مرا نکشت و
خدا مرا ببرد و فضایح جهودان بسیار است یکی انکه گویند خواهری که از مادر باشد شاید که او
را بزنی بخواهند اما کو خواهر مادری پدری باشد نکاح شود درست بنا شود و بعضی از جماعت ایشان
را انکار کنند و پیش ایشان مرد تواند که طلاق زن خود بدهد نزد قاضی و قاضی و کسی از عدل
ایشان نزد زن فرستد که تا بگوید که قاضی ترا طلاق داد و اگر زن پیش از سه روز باز کرد
طلاق واقع نشود و اگر بعد از سه روز باز کرد طلاق واقع شود و جمعی از ایشان گویند که
پیش ایشان هرگاه طلاق واقع شود دیگر نتوانند که او را زن کنند و مرا این یقین نیست اما
امکان دارد که راست باشد اما ترسایان گویند چون عیسی را باسمان بردند نصاری بچهار
فرقه شدند و بعضی بعضی را کافر خوانند و بدانکه جمله نصاری گویند معبود جوهریست
از سه اقنوم و این اقانیم را یکی اقنوم آب گویند و آن قدیم بود و دیگر را اقنوم ابن گویند و آن کلمه
است و سیم را اقنوم روح القدس خوانند و آن چنانست که گویند معلومات یا جواهر است
یا عرض و نشاید که خدای تعالی عرض بود لابد که جوهر باشد و گویند نشاید که مرکب بود لازم

شود که

شود که جوهر بسیط باشد و چون حکمتی درست شود الا که حی و ناطق بود و عیسی را ابن خدا
گویند و معنی کلمه آنست که خلق بوجود او راه یابند و روح القدس یعنی دین باو زنده شود
را چنین در اتحاد گویند نا معقول است نه از ایشان دانند و نه بفهم کسی درآید و نتوانند جواب
ایشان را بپرسیم که اتحاد چیست و عبارت عیسی چرا واجبست گویند از بهر انکه عیسی را واسطه
واسطه است میان ناسوت و لاهوت اما یعقوبیه از ایشان گویند اتحاد بذات بود و ناسوت به لاهوت
شد و این فاسد است زیرا که نزد ایشان لاهوت جوهر بسیطست و ناسوت جسم مرکب
بر اتحاد صورت نبندد و اگر صورت داشتی لازم بودی که لاهوت مرکب شدی یا ناسوت
بسیط و این هر دو باطلست و نسطوریه گویند میان ایشان امتزاج نبود الا انکه کلمه ناسوت
مسیح را هیکل کرد یعنی عیسی را دو جوهر است و دو اقنوم و بعضی گویند اتحاد آن بود که کلمه
در مسیح تاثیر کند چنانکه صورت در آینه تاثیر کند بی انکه نقل کند و بعضی گویند که کلمه چون
عیسی تدبیر چیزها کرد در ان اتحاد است و ایشان در بعضی تشبیهها گویند ایمان داریم بخدای
که پدر راست و مالک همه چیزهاست و به رب واحد مسیح که پسر خداست و از پدر پدید آمد
پیش از همه چیزها است و نه مصنوع است الحق از الحق از جوهر پدر خود و در اقانیم خلاف
کنند بعضی گویند اعیان و ذوات اند و برخی گویند خواص اند یعنی اعراض چنانکه ملازم ذات
اند و بعضی گویند با خواص اند با صفات و گویند از جوهر چیزی که شریک وی باشد در صفت
ذاتی چون عیسی از جوهر لاهوت بود لازم باشد که شریک وی باشد و انفصال عیسی از لاهوت
آنست که انکه پدر وی بود اولیتر است از عیسی و عیسی بانکه پسر بود اولیتر که پدر وی باشد
و گویند مسیح خداست و مسیح حواریان را گفت که شما برادران منید پس اگر حواریان و عیسی از
فرزندان بودندی خدای تعالی پدر ایشان بودی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بدانکه جمله
نصاری گویند که از حواریان یوحنا و متی و بعضی گویند از موسی و هارون و داود و سلیمان

بودی در توریة یاد کردی گوییم که جمله احکام و اخبار در توریة بودی با انجیل و دیگر کتب احتیاج نیفتادی
با آنکه نصاری چون مجوس ختنه نکنند و غسل جنابت و حیض و نفاس و استحاضه ندانند و زن
را بحیض وطی کنند و گویند هر که زنی کند دیگر زن نتواند کرد و نتوانند که وطی کنیزکی کنند و
نتواند که او را طلاق دهد و یا زن دیگر خواهد و چون شوهر بمیرد زن هرگز نتواند که شوهر
دیگر کند و نزد ایشان حدود و قصاص نباشد جمله فضایح ایشان شمردن ملالت خیزد و بدین
قدر اختصار کردیم اما صابیه گویند عالم را صانع هست و او افلاک و کواکب بیافرید با احکام
تام و تدبیر عالم بکواکب داد و ایشان عبادت کواکب کنند هفتگانه سیاره بحقیقت و سجده کنند
و گویند این حجت آمده است که ما از ایشان دوریم و بنزد ما خیرها از کواکب آید و سجده بت
از آن میکنیم که بر صورت ایشانند و این در روز باشد و چون شب آفتاب بحجاب رود و
کواکب ظاهر شود سجده کواکب کنند و گویند کواکب قدیمند و از جهت آن مستحق عبادتند که
مدبر آن چیزهااند که در عالم پیدا می شود و قومی از ایشان گویند که کواکب مستحق عبادت
نیستند بلکه ایشان را قبله خود ساختیم و عبادت قدیم است چنانکه فلاسفه گویند و ایشان
احکام شرایع و نبوت و کتب منزله و عبادات را همه باطل دانند چنانچه فلاسفه و دهریان
فرق بسیارند و جمله گویند هود و صالح و شعیب و موسی و هرون و عیسی و محمد نه انبیا
بودند و گویند هرمس و ذو نیوس و افلاطون و سقراط و بقراط و ارسطو جمله انبیا بودند
بر خلاف فرق دیگر و از این قوم هر جماعتی را مقالات و فضایح است بر خلاف یکدیگر و آنکه
که عبادت کواکب کنند غسل جنابت و جمله غسلها را واجب دانند الا آنکه خمر نزد ایشان حلال
است همچو مجوس باتفاق بود و نصاری که عبادت کواکب نکنند و دیگر آنها هیچ چیز احتراز نکنند
و برهم هندی و اتباع وی گویند صانع عالم نور است نه مثل نورهای دیگر که بچشم توان
دید و قادر و سمیع و بصیر است و صابیه گویند اول انبیا آدم بود و آخر ایشان شیث و با

و جمله انبیا و گویند آدم و نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب نه انبیا بودند اما صالحان بودند
وحی بر ایشان آمدی و ملایکه ایشان را زیارت کردندی و خدای تعالی بر ایشان امور آینده
بود هر چه خواهد بود قبل از بودن و ایشان خلق را بخدا خواندندی چنانچه خدای تعالی فرموده بود
و گویند سلیمان ملعون بود و نام او در کلیسا نشاید بود زیرا که او را کنیزکی بود حشانه نام او
را دستوری داد تا در خانه سلیمان بت پرستید و گویند سلیمان را ملک پیش از نیم روز و شام
نبود با آنکه ایشان روایت کنند که خدای تعالی وحی کرد بداود که ترا فرزندی باشد من پدر او
باشم و او پسر من لیکن چون پیش طالوت که ونیش بود بود وقت کافر شد نعوذ بالله من
هذه الاعتقاد و گویند یکی از حواریان بهتر از انبیا و ملایکه بود و آن یوحنا است که سی درهم
از یهود بستد و ایشان را نشان داد بعیسی تا او را بگرفتند و بکشتند و بردار کردند
گوییم چون یوحنا یقین میدانست که عیسی پسر خداست این چنین چرا کرد و گویند عیسی در محمد
سخن نگفت و هم چنین جمله پیغامبران از فلاسفه و نیز سخن کردن عیسی را در محمد انکار
کنند و او گفت انی عبد الله آتانی الکتاب یعنی من بنده خدایم و ایشان گویند عیسی پسر
خداست و یهود و مجوس انکار کنند سخن گفتن عیسی را در مهد و گویند نبی نباشد الا آن
وقت که کتاب بیاید و العجب که نزد ایشان چهار زن انبیا بودند و ایشان را کتاب نبود و این
سخن ضد اولست و گویند چنانکه آن سال عمر روا است سال از زن نیز روا است و گویند خدای
که گفت فرعون و هامان ابن لی صرحا دروغ است و هامان بعد از فرعون بود بصد و اند
در زمین فارس میبود و فرعون در زمین مصر و اگر هامان در زمین فرعون بودی در توریة
مذکور شدی با آنکه این قول باطل است چه تواند بود که آن هامان که در فارس بود نه آن هامان
باشد که با فرعون بود و بر تقدیری که آن هامان باشد اتفاق است که فرعون از پارس بود و نقل
کرد بمصر چرا نشاید که هامان با وی یا بعد از وی بمصر نقل کرده باشد و آنچه گویند که اگر چنین

همراهان عیسی را رفند و براهمه انکار بعثت انبیا کنند و گویند بعثت قبیح است از بهر آنکه اگر انبیا
خبری فرمایند که موافق عقل باشد خود عقل کفایت است و اگر خلاف عقل بود قبیح باشد و
بعضی از ایشان گویند که آدم و ابراهیم پیغمبر بودند و سبب بدانکه اصحاب و ارباب ملل را
مقالات بسیار است و از یاد کردن جمله ملل الخبیر در این تدرو در این موضع کفایت است و
غرض از ذکر این معنی آن بود که هر که این کتاب را مطالعه کند از مقالات هر قوم با خبر باشد

باب چهارم در اصل فرق اسلام و مقالات ایشان بدانکه پیغمبر ما صلعم گفته است که قوم یهود
بعد از موسی هفتاد و یک فرقه شدند و امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه شوند جمله
هالک باشند در دوزخ الا یک فرقه که ناجی باشند بدانکه هر فرقه از فرق گویند ناجی ماییم
و دیگران جمله کافرند و هالک و گمراه اما اجماع امت است که جمله فرق که بجهان دین و صانع و
انبیا و اصول شرایع اقرار دارند خون و مال و فرزند ایشان در حصن آید چون
یکی از ایشان بمیرد غسل و نماز و کفن و دفن او واجب بود و در گورستان مسلمانان او را
دفن کنند و از هم میراث گیرند و اگر چه یکدیگر را کافر و گمراه دانند و اگر کسی خلاف این گوید از
تعصب و بی دیانتی باشد و اصل اینست که گفتیم بدانکه اصل این هفتاد و سه دو رسته اند هر
یکی را دو نام است یکی محمود و یکی مذموم اول قومی ایشان که خود را اهل سنت و جماعت خوانند
و این نام محمود است و خصم ایشان را ناصبی خوانند و این نام مذموم است دوم قومی که ایشان
خود را شیعه گویند و خصم ایشان را روافض و این اسم پیش خصم اسم ذم است پس ایشان که
خود را اهل سنت و جماعت خوانند گویند امام بعد از رسول الله صلعم ابو بکر است و آنکه دیگر
که خود را اهل ایمان و شیعه خوانند گویند امام بعد از رسول الله صلعم امیر المؤمنین علی است و هر
قوم از خصم تفسیر لقبی که ایشان را بدان خوانند طلب کنند اما آنچه نواصب گویند که اگر بنصب آن
میخواهید که ما امام نصب کردیم این لقب نزد ما مذموم نیست بلکه محمود است و اگر آن میخواهید

کما نصب

کما نصب عداوت خاندان رسول کردیم این لقب نزد ما مذموم است و این باطل است که هرگز این
دوستی را باطل از بهر آنکه یاری دادن کسی با آنکه حق کسی را تملک کند ظلم باشد و شما را دریت
آنست که امامت باختیار است و اختیار شما بر ابو بکر بود پس نصب او لیرا باشد بر آنکه حق کسی
ضایع شود و آنچه بنی امیه با خاندان رسول الله کردند قول کا بیل و دوم مثل آن با مسلمانان
روا نداشتند و شما ایشان را مسلمان و مؤمن دارید و لعنتشان روا ندارید و هر که بر ایشان
لعنت کند کافرش خوانید و معاویه علیه الهاویه چون ملک بگرفت فرمود تا در بلاد اسلام
بر منبرها و منارها لعنت بر خاندان رسول الله کردند و مدت هزار ماه تا سنه ابو تراب
جاری بود الا آن دو سال که ملک عمر بن عبد العزیز بود و بعد از او باز تا ظلاعین بر سر
کار خود رفتند که عداوت امیر المؤمنین ع و خاندان رسول الله بد بود چو بنو امیه را
مسلمان دارید و آنکس که بر ایشان لعنت کند کافر باشد اگر گویند که هر که بر خاندان رسول
الله لعنت کرد ما او را امام و مسلمان ندانیم همه اصل مذهب خود کرده باشند و اگر
اصل مذهب ایشان امامت باختیار است و گویند چون یکی از امت با کسی بیعت کند بر
کردن او واجب است که با او بیعت کنند و آن قوم که با معویه و یزید و مروان بیعت کردند بیشتر
بودند از آنچه با ابو بکر و عمر بیعت کردند اگر ایشان نه امام بودند لازم شود که ابو بکر و عمر هم
امام نباشند و نزد شما ایشان امامند هر که منصف و عاقل باشد و طلب نجات آخرت کند او
را شکی نباشد در کفر آنکس که امیر المؤمنین ع و خاندان رسول الله را لعنت کرده باشد
و فرزند رسول را کشته و اهل بیت او را مویها کشاده بنادرت برده هر که ایشان را مسلمان
داند باید اعتقاد کند که دوزخ نیست و وعیدهای قرآن دروغ است و جمله کفار در بهشت
باشند و نیز اگر ایشان را امام و مقتدا ندانند بنا بر اصل مذهب ایشان لازم آید که جمله عقدها
و نکاحها که در قرب صد سال ملک بنی امیه واقع شده باطل باشد و فرزندان که در وجود آمد

حرام زاده باشد ابو سعید متولی از اصحاب شافعی مختصری کرده در کلام نام آن عطیه و الفا
گوید که یزید از جمله مؤمنان نیست بلکه که عداوت این نامنصف با آل محمد تا حد غایة است
که قناعت بدان نکرده که یزید را مسلمان خواند بلکه مؤمنش خواند نعوذ بالله من الخذلان و
المیل الی الطغیان اگر گویند پیغمبر گفته است اصحاب من همچون ستاره‌اند بهر کدام اقتدا کنید راه
یابید و صحابه بر ابوبکر بیعت کردند و بدان راضی شدند پس درست شد که وی امام بود و نصب او
حق باشد و ظلم نکرده باشد عداوت بنا بدین قول شما باطل باشد الجواب گوییم این حدیث از احاد است
با جماع امت موجب علم نباشد و این مسئله علم است پس این حجت نباشد وجه دوم ایشان را گوییم این
حدیث عام است یا خاص گر گویند عام است و بدان جمله صحابه میخواهند گوییم عموم این حدیث
باطل است از بهر آنکه در صحابه منافق بسیار بوده‌اند مثل عبد الله ابی سلول و ابو سفیان و معاویه
و عمرو عاص و مروان حکم و حکم برادر وی و اصحاب عقبه که در شب عقبه آن قصد کردند که
پیغمبر را هلاک کنند چنانچه در کتب تواریخ مسطور است الا آنکه در عدد ایشان خلاف است بعضی
گویند اصحاب عقبه پانزده کس بوده‌اند از قریش معاویه و عمرو عاص از جمله این‌ها اند و واقدی گوید
اصحاب عقبه سیزده بودند و حضرت رسول ع نام ایشان را با حذیفه و عمار بگفته و چون
این منافقان هم از اصحاب باشند نشاید که معنی این حدیث عام باشد از بهر آنکه رسول ع نفرماید
که هر که اقتدا کند به منافق راه یابد اگر گویند معنی این حدیث خاص است نه عام و معنی آن بود که
بهر صحابه که نه منافق بود اقتدا کنند راه یابند گوییم روا نبود که رسول [illegible] از بهر آنکه نفاق
از افعال قلوب است و ما را بر ضمایر ایشان اطلاع نباشد و این قدر را از منافقان از قول رسول ع ما نشناسیم
وجه دیگر بلا نزد آن مهاجر و انصار که حصار عثمان دادند و او را کشتند ایشان تقاعد
کردند از نصرت وی منافق بودند لا نعم بود که هر که اقتدا بر ایشان کرد بر حق بود و هم
چنین عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و عمرو عاص که با علی ع مصاف کردند و اتباع ایشان بر حق

باشند

باشند هر که خون یکی بریخت از جانبین بر حق بود و چون ایشان بر حق باشند کشتگان از هر دو جانب
در دوزخ باشند بلکه یکی با مدد او در لشکر علی ع بوده و قومی را از آن معاویه بکشت و در دوزخ
نبوده معاویه و قومی از لشکر علی بکشت بر حق بوده که در هر زمان اقتدا با صحابی کرده بود و ابو بکر
بوده و بر عاقل و دانا پوشیده نماند وجه چهارم آنکه مسلم است که این حدیث درست است و عام است
چرا نشاید که بدان علی ع خواهد و آن صحابه که بر ابوبکر بیعت نکردند همچون صحابه بودند از مهاجر و
انصار مثل امیر المؤمنین علی ع و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد و خالد بن سعید و ابو بریدة الاسلمی
و ابی بن کعب و حذیفه بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و عثمان ابن حنیف و ابو ایوب
انصاری و حذیفه بن الیمان و سعد بن عباده و قیس بن سعد و عبد الله بن عباس و عباس بن
عبد المطلب و ابو الهیثم التیهان رضی الله عنهم و اتفاق امت است که این چند نفر صحابه از نفاق
دور بوده‌اند پس هر که اقتدا بر ایشان کند و گوید که ابوبکر نه امام است راه یافته باشد و اگر گویند مسلم
نیست که این صحابه کبار بیعت نکرده باشند بلکه جمله صحابه بر ابوبکر بیعت کردند گوییم [illegible]
است ابن قتیبه در کتاب از نقد اینیت خود آورده است که هیچ کس از صحابه رافضی بودند امیر
المؤمنین علی ع و هفت دیگر که با وی بودند اگر چه گوید که بعد از چند روز بیعت کردند لیکن
از ایشان با کراه بیعت ستانیدند و اتفاق است که سلمان بیعت نکرد و او را چندان بزدند که گردن
کوفته شد و چون به ره کردند همچنان کج مانده بود و امیر المؤمنین علی ع شش ماه بیعت نکرد چنانکه
بخاری و مسلم یاد کرده‌اند و چون فاطمه ع وفات یافت گویند بیعت کرد و درست آنست که
بیعت نکرد و نتوانستند که او را الزام کنند چه قبیله او بنی خزرج بسیار بودند و از فتنه ایشان
می‌ترسیدند و چون امارت بعمر رسید روزی در بازار مدینه سعد را میگذشت سعد
را دید گفت یا سعد بیا و با من بیعت کن و یا از مدینه بیرون رو
سعد گفت شنیدم که در روی تو امیر باشی حرام است مرا در جا بودن و از مدینه بشام رفت و

در ابنا قریه ای بنیاد بود هر هفته در قریه پیش خویشان بسر میبرد و بعد از مدتی که از قریه بقریه می
رفت در راهی تیری انداختند و او را کشتند و دروی در تاریخ خود آورده که آن تیر را جهال بنی
سلیم زدند و عمر او را از مدینه بشام فرستاده بود تا او را بکشند و گویند خالد بن ولید نیز
در شام بود و از ترس عمر بمدینه نمیرفت او را هم تیر زدند و کشتند و جهال نواصب گویند سعد
را جنیان کشتند و بردند و حرفی مینوشتند و این شعر میخواندند ٭ که ٭ قد قتلنا سید
الخزرج سعد بن عباده ٭ و رمیناه بسهمین فلم نخطی فؤاده ٭ بدانکه این سخن جهالست
و بنا بر این لازم آید که عمر از رسول و ابوبکر فاضلتر باشد از جهت آنکه رسول الله ص را خصم بسیار
بود از قریش که مثل ابوجهل و ولید بن مغیره و عتبه و شیبه و غیر ایشان و جنیان ایشانرا
نکشتند و سعد را که سید انصار بود از برای خاطر عمر بکشتند و اگر گویند دیوانه کافر بودند که
سعد را کشتند گوییم طعنت که شما در حق عمر میکنید که جنیان کفار سید انصار را از جهت عمر بکشند
اما شیعه از خصم بپرسند که برافضی و رفض چه میخواهید لازم است که گویند رفض در لغت
انداختن و ترک کردن است و در اصطلاح رافضی آنکس بود که بعد از رسول الله علی را امام
داند نه ابوبکر را گوییم هم باینمعنی که رفض انداختن است روا باشد که ایشانرا رافضی خوانند
یعنی ترک باطل کردند و از پی حق رفتند و اگر از این میخواهی که حق را ترک کردند و باطل گرفتند ترا
بر این دلیل بکار آید هرگز نیابی و ممکن نبود که سخن بانصاف گوئی و اگر بر رفض اصطلاحی خواهی
یعنی بترک امامت ابوبکر فتوی این مرجح است منزم اگر گویند که اینها اصل ساختی باطلست از جهت آنکه
جمعی دعوی کنند که امام بعد از رسول عباس بود پس اصل سه باشد گوییم این قول باطلست از
جهت آنکه اتفاق امة است که در آن زمان که امیرالمؤمنین علی ع غسل رسول الله ص میکرد عباس
او را گفت دست دراز کن تا من با تو بیعت کنم تا مردم گویند که عم رسول با پسر عم رسول بیعت کرده
کسی با تو خلاف نکند اگر امامت از عباس بودی این سخن نگفتی و این معنی در زمان ابو مسلم ظاهر
شد

شد که او را اعتقاد آن بود که امامت بمیراثست و عباس عم است و علی ابن عم او را با وجود عم میراث نمی
رسید و این باطلست از دو وجه اول آنکه از پیش یاد کردیم از قول عباس و بیعت او دوم آنکه اگر
میراث نبی بودی هم از آن علی بودی زیرا که اجماع امتست که عم پدری با وجود پسر عم مادر و پدری
میراث نگیرد و عباس عم پدری بود و علی پسر عم مادر و پدری پس این قول باطلست که ابو مسلم
و اتباع او مانند ابن راوندی و غیر آن گفته اند و درست شد که اصل دو است شیعه و سنی و خوارج
و ناصبی چنانکه خصم از یکدیگر را بدان منسوب کنند پس بعضی از نواصب فرق یک اصل که ایشانرا
رافضی دانند گویند هجده فرقه اند و بعضی گویند بیست فرقه اند بر تقدیر اول نواصب پنجاه و پنج فرقه
باشند و بر تقدیر ثانی پنجاه و سه اگر گویند اهل سنت و جماعت یک فرقه اند و پنجاه و دو فرقه شما
بر ما میبندید و ایشان نزد ما کافرند چگونه از ما باشند و مقالات ایشان ضد مقالات ماست
گوییم اینکه شما خود را اهل سنت نام میکنید یا حقیقیست یا اصطلاحی حقیقی محالست چه سنت آن
آن بود که پیغمبر ص وضع کرده بقول یا بفعل و شما در اکثر احوال قیاس کنید و نسبت ما اکر دانید نصوص
ابوحنیفه که بجزوی از صد جزو حدیث کار نکند و گوید قیاس مقدمست بر اخبار احاد و خبر
تواتر اندکست پس اگر تارک حدیث و سنت سنی باشد لازم آید که شیعی کسی بود که ترک تشبیه
کند و فساد این بر عاقل پوشیده نیست اگر گویند ابوحنیفه و اصحاب قیاس بعضی احادیث کار
کنند و آن حدیث ترک کنند که مخالف قیاس باشد و قیاس اصلیست از اصول دین گوییم هیچکس از
هفتاد و سه فرقه بنا بر آنکه تمسک او بخبر رسول کمتر از ابوحنیفه باشد چو ابوحنیفه از اهل سنت
و جماعتست و دیگران از اهل بدعت و ضلالت اما آنچه گویند که ترک خبر و کنند که مخالف قیاس
باشد گوییم پیغمبر ما ص قیاس روا نشمرده یا نه اگر گویند روا نشمرده گوییم چرا سخن گفت غلط افتد قیاس
و نزد شما قیاس از اصول دین است و اجماع امتست که اصل دین آن بود که پیغمبر ص بآن خبر داده
و اگر گویند پیغمبر را قیاس معلوم نبود گوییم چون رسول را معلوم نبود لازم نبود که خدا را معلوم

نبوده باشد وحال آنکه خدای تعالی میفرماید وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی هیچ از خواهش
خود نگوید مگر از وحی وچون قیاس نمودند شما از اصولست وخدا ورسول او را معلوم نبوده پس
لازم آید که دین حق نه دین محمد باشد ونیز اصحاب رای وقیاس عالمتر ومجتهدتر از خدا ورسول باشند و
این کفر محض است تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا از وجه دیگر وجواب آنکه گویند این پنجاه و
سه فرقه نه انما الله وما ایشانرا کافر میدانیم گوییم امامیان معتقدند که هر کسی به توحید وعدل
ونبوت وامامت بان طریق که مذهب ایشانست نگوید کافر باشد وخلاف میان ایشان در فروع
است یعنی گویند مخالف در فروع همچون مخالف در اصل است واجب آنست که مخالف در فروع فاسق
باشد نه کافر وشافعی نوزده فرقه بر ما می بندید وشما را معلوم است که نوزده جمله کافرند بدانکه این
القاب غریبین اصطلاحیست وارباب تواریخ واصحاب مقالات معتقدند که اسم رفض از وقتی
ظاهر شد که زید بن زین العابدین خروج کرد بر هشام بن عبد الملک وبا وی پانزده هزار سوار
بود وبیست هزار پیاده جماعتی گویند که بعضی لشکر از وی تبری کردند زید گفت رفضتمونی
یعنی مرا ترک کردید از آن روز باز این قوم را روافض خوانند واین سخن خصم است وحال
خلاف این است که ایشان گفتند ودلیل بر این آنست که اصحاب تواریخ نقل کرده اند که چون
زید بن علی را تیر زدند واز پشت اسب جدا کردید گفت این سائل عن ابی بکر وعمر هما اقامانی
هذا المقام مگر کسی قبل از آن از وی پرسیده بود که چه گویی در حق شیخین او در اینجا گفت
کجاست آنکه حال ابو بکر وعمر از من می پرسید ایشان مرا بدینجا رسانیدند واین لفظ عبد الرحمن
حلی نیست که در کتاب الفاظ یاد کرده است پس قول ایشان باطل باشد وبدانکه زید بن علی
خواست که خروج کند وقومی از شیعه بر وی جمع شدند وگمانشان آن بود که خروج وی باذن
امام است وچون معلوم ایشان شد که صادق ع وی را منع میکند از او برگردیدند وزید گفت
رفضتمونی مرا ترک کردید آن قوم که با او مانده بودند آن قوم دیگر را رافضیه نام نهادند پس

معلوم شد

معلوم شد که اصل فرق در میان نیست وباقی فروع این دو اصلند والله اعلم باب پنجم در ذکر فرق
خوارج ومقالات ایشان بدانکه هر قومی که منسوبند باسلام دعوی کنند که دین واسلام وایمان
وحق آنست که معتقد ایشانند وباقی نه بر آن اند ونه اسلام بلکه استسلام است واول آنکه اول
ذکر دین واسلام کرده میشود وبعد از آن مقالات خوارج شرح داده آید بدانکه دین به ده معنی است
اول توحید چنانکه خدای تعالی میفرماید ان الدین عند الله الاسلام دویم شریعت چنانکه باری تعالی
در روز غدیر فرموده که الیوم اکملت لکم دینکم یعنی شریعت شما تمام کردم سیم حساب چنانکه فرموده
ذلک الدین القیم چهارم جزا چنانکه فرموده مالک یوم الدین یعنی روز جزا پنجم عادت چنانکه فرموده
فی دین الملک یعنی در عادت ملک که الناس علی دین ملوکهم ششم طاعت چنانکه گویند عصینا الملک فی
دینه یعنی عاصی شدیم که اطاعت پادشاه نکردیم هفتم قهر وغلبه چنانکه گویند اذکر الدین یعنی ذکر
قهر کردیم هشتم ملک چنانکه زهیر گوید لئن حللت بواد فی بنی اسد فی دین عمرو وحالت فدک فی دین عمرو
ای فی ملک عمرو نهم حدود چنانکه باری تعالی فرموده ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله یعنی در حد ها
ملاحظه گناه کاران مکنید دهم عید چنانکه فرموده اتخذوا دینهم لعبا ولهوا یعنی عید اما ایمان
بدانکه ایمان تصدیق باشد بهرچه تصدیق آن واجب است از توحید وعدل ونبوت وامامت وتصدیق
جمله انبیا وکتب منزله وملائکه وحشر ونشر وجمله احوال القیامت از حساب وصراط ومیزان وبهشت
ودوزخ ومثل آن ودلیل بر آنکه ایمان تصدیقست قول خداست که وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین
یعنی بمصدق وتصدیق از افعال القلوبست هر مؤمن مسلمانست نه بر عکس چنانکه خدای تعالی گفت
گویند که ایمان آوردیم بگو محمد ایشانرا میفرماید که اعراب
گویند که ایمان آوردیم بگو محمد ایشانرا که شما ایمان نیاورده اید ولیکن بگویید که اسلام آوردیم وایمان
هنوز در دل شما در نیامده ودر این آیه دو دلیلست اول آنکه ایمان غیر اسلام است دویم آنکه
از افعال قلوبست وافعال قلب تصدیق بود از صادق ع پرسیدند که صحیح است که چه بنده آن

کند ایمان او کامل باشد گفت تولا بانبیا و اولیای خدا و تبرا از دشمنان ایشان او خدای تعالی میفرماید
که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین اما اسلام بدانکه اسلام اظهار فرما
نبرداری وانقیاد است کو بطوع باشد وکو باکراه چنانکه رسول الله صلعم میفرماید که مرا امر فرموده
اند که با خلق کارزار کنم تا آنوقت که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم و چون این گفتند
خون ومال ایشان در حصن آمد وانکلات اسلام حقیقی ودین خالص نباشد وامیر المؤمنین علی عم
ازبهر این گفته در حق کسانیکه خلافت وی کردند والله ما اسلموا ولکن استسلموا یعنی خدا
که آن قوم مسلمان نبودند اما مستسلم بودند خود را ندادند اسلام حقیقی نبود یعنی خود را تسلیم
نمودند که چون ایشان را اسلام رانبود هیچ حقیقت دین وایمان واسلام یاد کردیم اکنون در ذکر فرق
خوارج وغیرهم شروع کنیم بدانکه اصل فرق چنانکه یاد کردیم دواست واین هفتاد ویك شاخهای
آن دو اصل است واگرچه بعد از تعدد ایشان اگر بشمری هفتاد وسه بیشتر باشند لیکن این
زیادتی از این هفتاد وسه کان بیرون نباشد مثل آنکه در مذهب شافعی اگر تنی چند سند
خلاف مذهب خود گویند از آن فرقه بیرون نباشد اما خوارج در اصل پنج فرقه اند ازارقه نجادیه
عجارده صفریه اباضیه وفرق میان اباضیه وازارقه آنست که ازارقه گویند اصحاب کبائر مشرك اند
وهمچنین کودکان ایشان وگویند چون کودکان ایشان که گناه کبیره نکرده باشند مباح است
مثل خون پدران ایشان واباضیه گویند هرکه برخلاف ماست از اهل قبله اموال وسلاح وهرچه
در حرب حاضر کرده باشد همه غنیمت بود جز فرزندان ایشان وگویند نکاح ایشان درست است
ومیراث توان گرفت وگویند دار مخالف با دار اسلام است الا لشکرگاه سلطان که دار بغی باشد
وجایز دارند گواهی مخالف ایشان برآنکه موافق ایشان بود وازارقه گویند کودک مسلمانان در
دوزخ باشند یعنی هرکه برخلاف ایشان بود واصحاب خلاف ایشان هم چنین گویند واین طبقه
را نجدیه آن ازارقه خوانند که تابع نافع بن ازرق حنفی باشند واو با عبد الله بن عباس مناظره

کرد واز

کرد واز شجاعان خوارج بود وگویند واز مخالف را کفر است الا کسی که ایمان ظاهر کند وکشتن ایشان
ونکاح ایشان مباح نباشد ومیراث از ایشان نتوان گرفت وایشان کافران عرب اند از ایشان جز
اسلام قبول نشاید کردن واگر اسلام نیاورند قتلشان واجب بود ونشاید در جهاد ایشان توقف
کردن وچون توقف کنند کافر شوند ونافع از رؤسای خوارج بود واهواز وبعضی مهلب او را از
بصره بیرون کرد باهواز شد واز اهواز نیز بیرون کرد بکرمان رفت واباضیه گویند قول خدا
که گفت ومن الناس من یعجبك قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام در حق
علی است نعوذ بالله ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در حق ابن ملجم ازارقه گویند
کودکان مشرك باید مادران خود ابدا در دوزخ باشند ومعتزله انکار آن کنند وباز گویند چون
دار مخالفان دار کفر است هرکه در آنجا اقامت کند کافر بود وگویند قتل زنان مخالفان واجب است
ورجم نشاید کرد وگویند امانت آنکس که برخلاف ایشان بود حلال است وحد شراب لازم نبود
زیرا که مخالف ما مشرك است وگویند نصاب در سرقه معتبر نیست در اندك وبسیار قطع ید
واجب است واما نجدات وایشان را نجدات برای آن گویند که تابع نجدة بن عامر حنفی اند ووی از رؤسای
خوارج بود ودر مکه امامت خوارج کرد در مقابل عبد الله بن زبیر در آدینه وابن زبیر طلب
امارت میکرد ونجده ونافع با جماعت خوارج بوی جمع شدند وپس از آن برگشتند وبا یکدیگر نیز
خلاف کردند ونجده بیمامه رفت ونافع ببصره وسبب خلاف ایشان آن بود که نافع میگفت
تقیه نشاید کرد واز جهاد نتوان نشست که کفر بود ونجده میگفت تقیه روا بود ونجدات گویند
معرفت که معرفت خدای ورسول حرام بود دانستن خون مسلمانان ومالشان وتحریم غصب واقرار
کردن بدانچه خدا بتعالی فرستاد این جمله واجب است دانستن آن وانچه جز از این است خلق در آن معذورند
تا آنوقت که ایشان را حجت روشن شود بر حلال وحرام وهرکه باجتهاد خود چیزی را حلال کند که
حرام بود هرکه گوید او مجتهد مخطی است مستوجب عقاب بود یا خاین بود که وی را عذاب کنند کافر بود در حق این

قوم دیگر باره خون اهل عهد در دار تقیه و مال ایشان مباح کردند و بیزاری واجب کردند از آنکس که
آن را حرام داند و گویند هر که نظر میکند یا گناهی صغیره و بدان مداومت نماید او مشرک بود و شارب
الخمر و زنا و سارق که بدان مداومت نمایند اما اصفریه و زیادیه و ابن الصفار کفتندی و قومی گفتند
انفراد ایشان را صفریه خوانند که جماعتی بسیار که نشستندی در عبادت روی ایشان زرد بودی
از آنجهت بدین لقب منسوب شدند و گویند هر کبیره که موجب حد نبود و مرتکب آن کافر نباشد چون ترک نماز
و روزه و حج و این قوم موافق ازارقه باشند در همه بدعتها الا آنکه زنان و اطفال را کشتن
ایشان چنانکه ازارقه روا داشتند اما عجارده بدین فرقت باشند و جمله یکدیگر را کافر خوانند و خلاف
ازارقه کنند و خون و مال ایشان مباح دانند و بیزاری از ایشان واجب دانند و گویند که چون مال
ایشان سابق کردن روا بود و فرقتی عجارده را میمونیه خوانند و ایشان گویند نکاح دختر پسر و
دختر دختر و دختر خواهر روا بود و گویند سوره یوسف از قرآن نیست انکار کردند که در وی ذکر عشق
و معشوق است و این نشاید که کلام خدای بود بیشتری عجارده گویند برائت از طفل واجب بود تا وقت
بلوغ چون بالغ شد او را باسلام خوانند دیگر کنند که او همه در بهشت باشند فرقه دوم از عجارده
ایشان را خازمیه خوانند گویند هر که خدای را بجمله نامهای وی نشناسد جاهل بود بخدای و هر که بخدای
جاهل بود کافر بود فرقه سیم از عجارده صلتیه خوانند ایشان گویند نه اولاد مسلمانان و نه اولاد مشرکان را
ولایت هست و نه عداوت و نه میراث از ایشان تا بالغ شوند پس ایشان را باسلام خوانیم یعنی اعتقاد
ایشان کو اقرار کنند ولایت ایشان لازم بود و اگر انکار کنند عداوت و برائت و قتل ایشان فرقه چهارم
از عجارده ایشان را شبیبیه خوانند گویند امامت زن درست بود چون قیام بدان تواند نمودن و با
مخالفان حرب تواند کرد و گویند غزاله مادر شبیب امام بود و چون شبیب وفات یافت و ایمن بن خریم
الاسدی میگوید در حق غزاله اقامت غزالة سوق الضراب لاهل العراقین حولا قمیطا و فرقه [?]
[illegible] گویند تا دلیل انکار کافر است و لیکن از جهالت بخدای تعالی که اگر او بخدای عالم جاهل بود

و معرفت

و معرفت حاصل کرده بودی گناه کبیره نکرده بود و جمله کبایر بر همین گویند اما فضلیه از عجارده
گویند هر گناه شرک و ایمان یک خصلت است و آن معرفت است و هر که معرفت خدای حاصل کرد و بدیگر چیزها
معرفت رسول و آنچه تعلق بدان دارد از شریعت و احوال قیامت و ثواب و عقاب جاهل بود
و ارتکاب جمله کبایر کند کافر بود نه مشرک و اگر کسی را معرفت خدای حاصل نباشد مشرک بود اما
یزیدیه از ایشان گویند که خدای تعالی رسولی از عجم بفرستد بیکبار که هر چه باید در یکجا باشد و شریعت
رسول را منسوخ کند و گویند ملت صابیان که خدای در قرآن یاد کرده است این بود که دین رسول
منسوخ کند نه این ملت که صابیان این زمانه دارند و گویند موالات هر که گواهی دهد بنبوت محمد
صلعم از اهل کتاب واجب بود و اگر چه مسلمان نشود و قومی گویند طاعت که نه از بهر خدای بود درست
باشد و قومی گویند هیچ حجت نیست خدای را بر خلق در طاعت الا خبر یا اشارتی که قایم مقام خبر باشد
و قومی گویند هر که در دین اسلام آمده باشد جمله شرایع بروی واجب بود اگر چه او را توقف بود در
شریعت نباشد و قومی گویند روا بود فرستادن رسولان و اگر ایشان را هیچ معجز نباشد و قومی
گویند بر مردم واجب نیست رفتن بنماز و حج و هیچ اسباب طاعات واجب نبود الا بعین طاعت
واجب بود و جمهور ایشان گویند که عالم جمله فانی شود بعد از فنای خلق زیرا که عالم از
بهر خلق آفریده چون خلق باقی نماند عالم نماند و اباضیه گویند روا بود که خدای در یک زمان یک شخص را
بدو چیز متضاد فرماید گویند مثلا این چنان بود که شخصی در میان زرع کسی شود بی دستوری
وی او در این حال مامور است به بیرون آمدن از میان زرع و منهی است از بیرون آمدن فساد
و اتفاق ضحاکیه گویند روا بود که کنیزک مسلمان بکافر فروشند و چون در دار تقیه بود نکاح
زن مسلمان با کافر درست بود اما اگر در دار خارج بود روا نباشد اما بیهسیه و منسوب ایشان
بابو بیهس ایشان [?] و ایشان بر خلاف ازارقه باشند گویند دار دو دار است یکی دار کفر و یکی
دار ایمان یعنی چون هر کجا که اهل مقالات ایشان باشند و مخالف در میان نبود آن دار ایمان

باشند و گویند هر که کبیره از او واقع شود پیش از آنکه بوالی برند و او را حد زنند او را کافر نگوییم
و بعد از حد کافر گوییم و مذهب صفریه همچنین بود و گویند چون امام کافر شود رعیت جمله
کافر باشند و جمله گناهها شرک بود و گویند هر شرابی که اصل وی حلال بوده است چون خود
مست شد و ترک نماز کرد یا خدا را یا یکی از انبیا را دشنام دهد در مستی بدان کافر نشود و بدان
هیچ گناهی بروی ننویسند و اما ثوریه و اخنسیه از خوارج چون میمونیه و شعیبیان نکاح مؤمنه با مشرک
درست دارند و گویند چون شاید که زن از اهل کتاب خواهیم چرا نشاید که دختر با ایشان
دهیم که هیچ فرق نیست میان دادن با ایشان و خواستن و هر که قتل و دزدی جایز دارد و توان
لازم بوده عرفیا از ایشان گویند که هر بیگری که باشد ترک نماز یا ارتکاب کبایر بود کفر باشد اما
ثمراخیه گویند خون ایشان در خفیه حرام است و در آشکار حلال و خون آنکه مخالف ایشان باشد
در میان ایشان بود در دار تقیه حرام بود و خازمیه گویند خیر و شر جمله بقضا و قدر حق تعالی
است چنانکه صبری گویند و میمونیه و حمزه از ساک و اتباع وی را کافر دانند و اصحاب خلف و معبد
از ایشان گویند و اطفال ایشان همیشه باید در دوزخ باشند و معبدیه گویند که هر زن
که نه با اعتقاد ایشان بود نکاح ایشان حرام بود و گویند روا بود که زکوة بنده دهند زکوة
روا بود که از بنده بستانند و گویند هر که این اعتقاد نکند و زکوة بر بنده واجب نداند کافر
بود و شیبانیه مسلم از ایشان گویند خدای تعالی بخلق ماند باعضا و جوارح و خبر ان رشدیه
گویند که هر زرع که آب از آسمان خورده بود در ان ده یک واجب بود و آنچه آب رود خانها
و چشمها و کاریزها و دولابها خورده بود از بیست یکی واجب بود اطرافیه از ایشان گویند
هر که شریعت آنچه بروی واجب از کسانی که در اطراف مسلمانان باشند و ندانند آن معذور
باشند و هیچ شی بر ایشان واجب نبود الیه و خوارج سجستان و خرستان علویه بخوانند از
جهت آنکه ایشان اتباع شخصی اند که نام وی عطیه بود اما محکمه بدانکه اول که خوارج ظاهر شدند

محکمه

محکمه بودند و سبب ظهور ایشان آن بود که امیرالمؤمنین ع بصفین شد و جنگ معویه علیه الهاویه و
با وی عجب مصاف بکرد چنانکه در کتب و تواریخ و سیر مسطور است و قومی گویند که هفتاد
هزار خلق کشته شدند پنجاه هزار از ان معاویه ملعون و بیست هزار از لشکر امیرالمؤمنین ع و روز
قتال خلاف کنند چون نزدیک آن بود که خوارج جمله هلاک شوند معویه علیه اللعنة و عمرو عاص ملعون
با یکدیگر مشورت کردند و گفتند می باید اندیشید که دفع این محنت بکنیم اگر نه علی همه را بکشد
پس اتفاق کردند هر دو منافق بامداد پیش از آغاز حرب مصحفها بر سر نیزه کنند و بر لشکر امیر
المؤمنین ع بایستند و گویند ای قوم ما گوییم لا اله الا الله ایم بیایید تا بقرآن کار کنیم چون روز
شد مصحفها بر سر نیزه کردند آواز بر داشتند و گفتند بیایید بقرآن کار کنیم لشکر امیرالمؤمنین
گفتند راست میگویند بقرآن کار میباید کرد حضرت امیرالمؤمنین ع گفت این قوم را معلوم شد
که هلاک ایشان نزدیک خواهد بود این مکر و حیلت ساختند بدین حیلت فریفته شوید که معویه را
و عمرو عاص را بقرآن ایمان بودی پیشتر میان ایشان هفتاد هزار خلق هلاک نشدندی بلکه امروز فر
دای بدانید که کار ایشان بآخر رسیده از جمله جوانب لشکر آواز بر آمد که اگر بقرآن کار نکنی و
حکم راضی نشوی ترا بکشیم چنانکه کار و مفسدان کشتیم یعنی عثمان را چون حضرت امیرالمؤمنین ع
آنها را دید گفت شما راست پس اتفاق کردند بدانکه یکی از لشکر معویه و یکی از لشکر امیرالمؤمنین ع
بنشینند فرستند و حکمی کنند قصه قصه دراز است در تواریخ مسطور است پس از لشکر معویه
عمرو عاص علیه اللعنة بیرون آمد امیرالمؤمنین ع گفت عبدالله بن عباس را بفرستم قوم همه
فریاد بر داشتند و گفتند که ممکن نبود که ما بدین راضی شویم امام از معصوم و حکم او از معصوم نبود
بود ابو موسی اشعری با عمرو عاص بود و علی ع گفت ابو موسی نه لایق این کار است و کوتاه کنند
ما راضی نشویم الا با ابو موسی پس ابو موسی را با عمرو عاص بفرستادند در راه میرفتند با یکدیگر
مشورت کردند و گفتند از دست حضرت علی ع و معویه در رنج اند و ما از مردم بر آوردند

هر دو را خلع می باید کرد و دیگری نصب باید کرد تا این فتنه ساکن شوند اتفاق کردند بر آنکه هر
دو را خلع کنند و عبدالله بن عمر و عاص را امامت دهند و ابو موسی دختر بنت بوید هر دو را
خلیفه بود و ایشان هر دو وزیر باشند پس چون بشهر رفتند روز آدینه بر منبر رفتند عمرو عاص
با ابو موسی گفت تو اول را علی را خلع کن ابو موسی گفت ای قوم بدانید که من علی را از امامت بیرون
کردم چنانکه این انگشتری از انگشت بیرون کردم و بعمرو عاص داد عمرو عاص انگشتری بستد و گفت
ای قوم شما را معلوم هست که چندین هزار خلق کشته شدند و حضرت علی فتنه میجوید بیرون کرده
باشید که خلافت و معویه برسانیم چنانکه انگشتری در انگشت کردم و انگشتری در انگشت
کرد ابو موسی گفت با من غدر کردی آنگاه بالشکرگاه آمدند و اکثر نواصب میگویند که عمرو عاص
با ابو موسی غدر کرد و ابو موسی میخواست که حضرت علی را خلع کند دروغ است بلکه غدر این
بود که ما یاد کردیم و ابو موسی همیشه دشمن امیر   وعثمان وی را امیر کوفه داده بود
چون عثمان بمرد امیر المؤمنین ع وی را بجای خود رها نکرد و امیر کوفه بود تا آن وقت که عایشه و طلحه و
زبیر به بصره رفتند و امیر المؤمنین ع خواست که دفع کند ایشان را چون بمنزل رسید که میان
کوفه و بصره است آنجا فرود آمد و عمار را بکوفه فرستاد تا لشکر بیاورد و چند ان که تحریص
لشکر میکرد ابو موسی دفع میکرد و میگفت من از حضرت رسول صلعم شنیده ام که گفت فتنه
باشد بعد از من هر که دریابد بهتر آن بود که بخانه شود و در بروی خود ببندد و اهل کوفه قول
او قبول میکردند چون بدانجا رسید عمار کس فرستاد و حال با امیر المؤمنین معلوم کرد حضرت
امیر المؤمنین ع حسن را و عبدالله عباس را بکوفه فرستاد و ابو موسی را معزول کرد و او دشمن
امیر المؤمنین زیادت شد و ابو موسی از اصحاب عقبه بود در مدینه میان عمار خصومتی افتاد در زمان
رسول ابو موسی عمار را دشنام داد قومی حاضر بودند عمار ابو موسی را گفت اصحاب عقبه چند بودند
ابو موسی هیچ نگفت قوم گفتند که سؤال از تو کردیم جواب او میدهی ابو موسی گفت در زمان

پیغمبر

پیغمبر صلعم چهارده بودند عمار گفت تو میان ایشان بودی پانزده بودند ابو موسی گفت خدا را
سو گند میدهم که مرا فضیحت نکنی عمار گفت من نام کسی نبردم و اقتدی این معنی در تاریخ کرده است اما
نام ابو موسی نبرد گویند یکی از کابر صحابه با عمار مکاوحت میکرد عمار او را بدین طریق رفع کرد و
عادت ایشان این است که هرگاه خواهند ذکر یکی از صحابه کنند در چیزی که موضع تشنیع باشد نام
آن صحابه ظاهر نکنند گویند یکی از صحابه چنین کرد یا چنین گفت والقصه بطولها چون ابو موسی و عمرو
عاص بالشکرگاه آمدند و غدر ایشان بر خلق معلوم شد دوازده هزار از لشکر امیر المؤمنین ع بیرون
گشتند و گفتند تو کافر شدی بتحکیم و از آن روز نام این قوم محکمه کردند و ابتدای خوارج ایشان
بودند و جمله خوارج انکار شفاعت کنند و گویند نه رسول را شفاعت باشد و نه دیگری و تفاسق است
دیگر ایراد آنکه مذهب جمله خوارج آنست که حضرت علی ع و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و حباب
مغفرت مالک اشتر و معویه علیه اللعنة و عمرو عاص یعنی لشکر ایشان جمله کافر شدند و تبرا از ایشان
واجب است و نوعی این ملاعین در وقت نکاح اگر تبرا از علی ع نکنند نکاح منعقد نشود علیهم لعنة
الله والملائکة والناس اجمعین باب ششم در ذکر فرقه معتزله و احوال ایشان بدانکه قومی گویند
بیست فرقه اند و قومی هفده فرقه اند اول ایشان واصل بن عطا و اتباع او دعوی کنند که او شاگرد
ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه بود و حسن بصری هم از معتزله بود و قومی گویند او غیلان دمشقی
بود و او هم معتزلی بود و هم روی هشام بن عبدالملک او را بکشت اما واصل بن عطا اول کسی
بود که اظهار معتزله من المنزلتین کرد و گفت صاحب کبیره از ایمان بیرون شود و کافر نشود و بر او
را نه مؤمن شاید خواند و نه کافر بلی فاسق خوانند و گوید گواهی حضرت علی و طلحه و زبیر قبول
نشاید کردن الا با دیگری بود اما عمرو بن عبید گوید که گواهی حضرت امیر المؤمنین علی ع
و طلحه و زبیر هرگز نشاید شنیدن در اندک و بسیار قبول نشاید کردن ابو الهذیل گوید که
طاعتی کند اگر چه نه از بهر خدا بود مطیع باشد و گوید مقدورات متناهی است و چون مقدورات

متناهی شد اهل بهشت و دوزخ بر هیچ قادر نباشند از نفع یا ضر یا صحت عقول و خدای تعالی العبد ان
انتهای مقدورات نه بر منافع قادر بود نه بر مضار و نتواند که ساکن را متحرک کند و نه متحرک
را ساکن و گفته اند که هیچ آفریده بعد از آن احیا او را عذری نخواهد جالا لانوکی بدا بو الهذیل بر آن می
خواهیکه خدای تعالی جمله لذات را در بهشت جمع کند و جمع آلام و رنجها در اهل دوزخ پیش از تکم
مقدورات وی فانی شود و این جهل است و گویند اهل آخرت ملجا باشند بکردن فعل و به حقیقت
فعل نه از ایشان بود چنانکه جمله جبریه گویند از جهمیان و کلابیه و اشاعره و نجاریه و دیناری گویند بل
باری تعالی قادر است بقدرت و عالم است بعلم و قدرت ذات وی نیست و گویند کلام خدای تعالی بعضی
در محل بود و آن قول کن است و باقی در محل و آن جنس کلام ماست و نظام گوید خدای بر فعلی قادر بود
که داند که صلاح عباد در آنست و نتواند که بازبندد آن چیزی کند که صلاح ایشان در آن نباشد
و نتواند که زیاده کند عذاب اهل نار را یا بکاهد و هم چنین نعیم اهل بهشت را نیز نتواند که
زیاده و نقصان کند و گویند خدای قادر نبود بر آنکه درویش را توانگر کند و صحیح را درد مند
و بینا را کور چون داند که درویشی و بیماری و کوری او را بهتر از توانگری و تندرستی و بینائی
و نتواند که مار یا کژدم یا جسمی آفریند که داند که صلاح در آفریدن غیر آنها بهتر است و جمله خلایق
او در مانند و جن و انس و ملک قادر باشند بر آنکه کودکی که بر کنار آتش ایستاده باشد او را
در آتش اندازند و خدای بر آن قادر باشد و گویند خدای مشکور است بر عدل و نیکوئی نه بر ظلم
و زشتی قادر نباشد و گویند ارواح یک جنس است و اجسام دو نوع یکی زنده و یکی مرده
زنده محال است که بمیرد و مرده محال است که زنده شود و این مذهب ثنویان است و در بیان آن
که گویند ایشان نور نیست زنده طبع او آن بود که بر بالا شود و او بنزد نور سبک است هرگز
گران نشود و تاریکی چیزیست گران هرگز سبک نشود و مرده هرگز زنده نگردد و گویند حیوان
جمله یک جنسند و در یک جنس در عمل مختلف نبود چنانکه از آتش بودی صورت نبندد گویند

افعال

افعال الحیوان جمله یک جنس است و آن حرکت است و سکون و حرکت جمله متماثلند و گویند علم و
ارادت از جمله حرکات است و افعال یک جنس است فرق نیست میان آنکه گوید لعن الله ابلیس
و یا رحم الله ابلیس و گویند معلومات خدای را نتوان دانست و مقدورات با استدلال نتوان دانست
و نه چیزی دیگر و گویند خدا جمله مقدرات دیگر زمان بیافریند بی تقدیم و تاخیر زیرا که بکون
کنون بعضی را بر بعضی تقدیم و تاخیر نظر بود و میرساند بی آبا و امهات مقدم نباشند بر اولاد
و گویند خبر تواتر با کثرت ناقلان ممکن باشد که دروغ بود و روا باشد که علم ضروری به اخبار
احاد حاصل شود و گویند ابو هریره دروغ بیشتر از جمله خلایق گفت و عمر را شک افتاده در دین
نه در حدیبیه و در وفات رسول الله نیز شک کرده در بر شکم فاطمه بنت رسول الله زد
و گویند هر که صد و نود و نه درم خیانت کند یا بدزدد فاسق نشود مگر بدویست درم و گویند
هر که ترک یکنماز فریضه کند با جمله نماز ها عمدا عاصی نباشد در خدا لیکن فاسق بود بن خلفان
باشد و گویند فضل اطفال در آخرت مانند فضل بود در بهایم و حشرات و بهایم همه در بهشت
باشند زیرا که فضل مخالف نبود اسفراینی گوید معرفت خدا از ایمان است و هر چیز که خدا
بکند بر آن قادر نبود و العجب که گوید قدرت بر ضد نبود او را باشد اسکافی گوید خدا قادر
نباشد که بر عقلا ظلم کند لیکن قادر بود که بر اطفال و مجانین ظلم کند جعفر مبشر گوید که بعضی
از فاسقان اهل قبله بتر باشند از زنادقه و مجوس و گویند اگر کسی مردی بفرستد که زنی
از برای وی بخواهد و نعت باوی باشد و مرد آن زن را وطی کند آن وطی حلال باشد و حد
بر وی واجب نشود چون پنداشت بر آن بود که او را زن کند و گویند اجماع صحابه بر حد کسی که خمر
خورد خطاست و هر که حبه بدزدد از ایمان بیرون رود ثمامه گوید انسان قادر بود بر احیا
الوان و سمع و بصر بر تولد و هم چنین طعوم و روایح و گویند خدای قادر است بر تعذیب طفل
ظالم بود در تعذیب و ابن سبیل متناقض است ابو موسی مردار گوید هر که با سلطان اختلاط

کنند و حجت او بود کافر باشد و از او میراث نگیرند و او از کسی میراث نگیرد و گویند ابو الهذیل دروغ
گو بود اگر خواهد ظلم کند و دروغ گوید تعالی الله عما یقول الظالمون هشام غوطی گوید روا
نباشد که گویند حسبنا الله و نعم الوکیل و حال آنکه قرآن بدین ناطق است و جمله معتزله گویند
اسمای خدا بقیاس است و گویند هرکه اعتقاد کند که خدا ضار و نافع است کافر بود و گویند اعراض
دلیل نبود بر وجود صانع و نه صدق یکی از انبیا و رسل و گویند هرکه انتساخ [illegible] کند [illegible]
احمر از را فاسد کند پس اول و آخر از شرع جمله معصیت باشد اصم گوید هرکه اعتقاد کند که جنت
و دوزخ آفریده است کافر بود صالحی گوید روا بود که جوهر خالی بود از همه اعراض و گوید وجود قدرت
و علم و ارادت و سمع و رویت میت جایز بود احمد حایط گوید عالم را دو صانع بود یکی قدیم و یکی
محدث و آن مسیح است و روز قیامت حساب خلق مسیح کند و آنکه خدا گوید و جاء ربک و الملک للك
صفا صفا این معنی باشد و احمد بن ایوب بن مانوش چون اهل تناسخ گوید خدای تعالی جمله خلق را
بیکبار آفرید و تکلیف کرد هرکه فرمان برد او را بعلیین برد و هرکه عاصی شود او را بدین عالم فرستند
در باد دار و مکرها اند الا آنکه چون بصورت بهیمی رسد تکلیف از او بیفتد و احمد حایط علیه اللعنه
لعن بر نبی زد که او را زنان بسیار بودند و گوید ابو حفص [illegible] توانند رسول بود و این مذهب
موافق مذهب اباحیه است چه او خلق را بر این میداشت که ترک نکاح کنند و بواسطه مشغول شوند
تا نسل منقطع گردد و ارواح از محنت اجسام خلاص یابند معمر را اصحاب گویند هیچ از اعراض
فعل خدا نیست بلکه از افعال اجسام است و از اجسام بدید آید بالطبع و خدا بر اعراض قادر
نبود و بنا بر اصل مذهب ایشان نه خالق موت بود و نه خالق حیات بلکه اجسام خود زنده می
شوند و خود بمیرند ثمامه ابن اشرس گوید بسیاری از حیوان مثل پشه و مگس و مانند آن را
خالق نباشد و قیتبی گوید ثمامه روز جمعه خلق را دید که بمسجد میرفتند با یاران خود گفت این خران را
ببینید که چگونه آن اعرابی ایشان را اسیر کرده است جاحظ در کتاب مقابس گفته است که

روزی

روزی مامون در راهی میگذشت ثمامه را دید مست افتاده گفت اخزاه الله ثمامه گفت ابن فسون
در تو بگرفت مامون بخندید و بگذشت و ثمامه گوید همه کفار و فلاسفه و دهریان و زنادقه و
مجوس و جهود و نصاری نه در بهشت باشند و نه در دوزخ ایشان را گردانند و بهایم را خدا
خاک گرداند و باد ببرد زیراکه قیامت و بهشت و دوزخ جای ثواب و عقاب است و اینها را نه عقاب
باشد و نه ثواب از بهر آنکه ایشان معرفت حاصل نکرده اند ابن راوندی حکایت کند که جاحظ گفت
خدای هیچ کس را ابدا در دوزخ نکند الا آنکه آتش ایشان را بطبع بخود کشد و کتاب حیل دزدان
و کتاب غش صناعت و کتاب نوامیس و مخاریق تصنیف کرده است و غرض او دزدی آموختن
و غش کردن و مخرقه دانستن بوده است فضل حدثی گوید هیچ حیوانی از انواع حیوانات نباشد
حتی کیک و پشه که در میان ایشان نبی نباشد و خدا خلق را در بهشت آفرید چون معصیت
کردند از انجا بیرون کرد و هرکه در دنیا خیر یا بد بسبب آن بود که در روز اول خیر کرده یا
شر یا بد شر کرده باشد چنانچه گویند انسان قادر بود که بعضی از حشرات بیافریند
یکی از علما روایت کند که مردی بود در نیشابور از این قوم او را عیسی خباز میگفتند در این
مسئله با ابو علی ثقفی مناظره کرد و بعد از دو سه روز پیش ابو علی آمد و پاره گوشت متعفن در
دست داشت و کرم بسیار در وی افتاده گفت اینها را من آفریدم ابو علی گفت اگر این معنی را سبب
است بگو که عدد اینها چند است و نر و ماده اینها چند اند مرد الزام یافت سخن منقطع شد
بعضی از ایشان گویند ابو علی گفت روا بود که خدا را مطیع خوانند زیراکه طاعت موافقت
ارادت باشد نه موافقت امر چون خدا مراد بنده بر آورد و حاجتش روا کرد مطیع بنده بود
و روا بود که گویند خدا زنان عالم را آبستن کند زیراکه خلق آدمی آفریند ابو هاشم گوید خدا قادر
نبود که جزوی از دنیا نیست کند مادام که زمین و آسمان باشند و چون خواهد که عالم نیست کند
جزوی از فنا بیافریند و عالم را در آن یک جزو فنا نیست کند و این محال است از بهر آنکه چون فنا ضد
بس

عالم و عالم ضد فنا باشد چگونه بیک جزو از فنا عالمی بدین عظیمی نیست کرد اند پس لازم شود که هر
جزوی از عالم جزوی از فنا بیافریند انگاه جمع ضدین بود و مجامعت ضدین از روی عقل محالست
و گویند کافر اگر مسلمان شود و یکروز هم در دوست او باشد ابد در دوزخ باشد و اسلام ویرا سود ندهد
و گویند اگر کسی توبه کند از گناهی که کرده باشد و در وقت توبه بر مثل آن گناه قادر نباشد توبه
او درست نبود یعنی اگر کسی دروغی گفت و بعد از آن لال شد یا زنا کرد و عورت او ببریدند
توبه اش مقبول نیست و گویند هر که خلاف ما است همیشه در دوزخ باشد پس نزد ایشان
بهشت از مردم خالی بود و خلق همه در دوزخ باشند الا ابو علی و ابو هاشم ابن اخید و اصحاب
وی از معتزله ابو هاشم و اتباع او را کافر خوانند و ابو الحسن بصری از مشایخ ایشان قاضی عبد الجبار
همدانی خلاف جمله معتزله کنند در چند مسئله و گوید کلام خدا متولست چنانکه جبهیی گوید و در این زمان
معتزله بعضی از دو فرقه ساختی جبهیه و حسنیه و ما مقالات مر قوم اندکی یاد کردیم تا ملالت حاصل
نشود اما مقالات نظام که قبل از این یاد کردیم در این موضع خاطر تقاضای آن کرد که چند کلمه دیگر
یاد کنیم بدانکه نظام و اتباعش گویند قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و ارادت خدا را نشاید
گفت که اشیا اند و نه اجسام و نه اعراض و نه او بیند و نه جوهر زیرا که صفات اند و صفات او را صفت
دیگر نشاید کرد و گویند افعال بندگان نه صفات ایشان است و نه جزوی از ایشان و اعراض
است و نه اجسام و نه اشیا و این سخن متناقض است زیرا که چون اعراض باشند لازم آید که اشیا
بود و گویند حرکات و سکنات و ارادات و کلام و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و لون و طعم
و بو همه جمله اجسام اند و در قاده از او حکایت کنند که گفت هر حرکت فعل است و سکون
نه فعل والله اعلم بالصواب باب هفتم در مقالات جهم بن صفوان و متابعان وی بدانکه
جمهور مقالات جهمیه در زمان تابعین بود و بر ترمذ ظاهر شد و اجری ما زنخ او را در مرو
بکشت در آخر زمان بنی امیه لعنهم الله بدعتهای او بسیار است اندکی یاد کنیم و از همه فضایح

او ز

او زشتر آنکه گوید خدای تعالی چیزی بیافرید و رحمن نام کرد و پس عرش را بیافرید و گفت الرحمن
علی العرش استوی یعنی آن رحمن مخلوق بود دوم آنکه گوید خدا را وصف نشاید کرد بآنکه او
شیئی است و نشاید گفت که عالم و حی و سمیع و بصیر و موجود است و مجهول و قوت صفت ذات
کرده و روا بود که گویند قادر است زیرا که فاعل جز او نیست و نشاید وصف کرد خدا را بهر
چه در قرآن آمده است زیرا که بعضی از اسما و صفات مشترکست پس لازم بود که او را جز
خالق و رازق و اله نتوان گفت سیم گفت خدا عالم است بعلم محدث و در ازل عالم نبود چهارم
گوید بعد از آنکه اهل بهشت به بهشت روند و اهل دوزخ بدوزخ بهشت و دوزخ و جمله
مخلوقات نیست شوند و غیر خدا هیچ نماند و خدا در قرآن میفرماید اکلها دائم ما گوید آن دائم
باشد و میگوید عطاء غیر مجذوذ عطائیست که هرگز منقطع نشود و میگوید خالدین فیها ابدا
اهل بهشت همیشه در بهشت باشند و اهل دوزخ همیشه در دوزخ پنجم گوید خلق را هیچ قدرت
و فعل نیست و ایشان مضطر و مبتلا اند بر افعال چنانکه درخت مضطر است در حرکت چون
باد ویرا بجنباند و گوید مضطر است در ثبات و اضافت فعل بر بنده بمجاز باشد نه حقیقت چنانکه گویند
درخت میجنبد و آب میرود و دیوار ایستاده است و اینها را در آن هیچ فعل نیست و حیوان
نیز بر این مثال است و او هیچ نتواند کردن ششم گوید خدا معلوم خلق نیست زیرا که معلوم خلق است
هفتم گوید نشاید که کسی گوید الله یا رب یا خدای من است یا خالق نیست زیرا که خدا را
نتوان دید و هر چه بتوان دید خبر از او نتوان داد هشتم گوید قدرت و مقدور و علم و معلوم
یکیست خضر بن عمرو و قومی گویند هر چه خدا آفریده است در آسمان و زمین از ملائکه و
حیوان و انسان و هر چه حیات دارد همه را بادت خدا است میرود و زنده شود و خورد و آشامد
و جماع کند و ظلم و فحش کند کافر شود و چون کافر شد و فواحش کرد خدا از او بیزار شود او را
دشمن دارد و گوید خدا را ذات و حقیقتش اینست و گوید مرکب است از لون و طعم و بو

با برودت و یبوست یا رطوبت و گویند عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر محالات دیگر اصحاب بکر
خواهرزاده عبد الواحد که ایشان از بکریه خوانند گویند انسان روح است چنانکه نظام گوید گویند
خدا را در قیامت ببینیم و گویند هر که گناه کبیره کند منافق بود چنانکه حسن بصری گوید گویند
معبود صاحب کبیره شیطان باشد اگرچه اهل ایمان باشد و گویند شیر دیبا از حرام است و گویند اگر
بادی در شکم پیچیده شود واجب شود و گویند قبایح مختلفات است خبیث و اعمال اگر خدا کند نیکو بود
و اگر گوسفند کشتن نشتی چنانکه بحیی گویند **باب هشتم** در مقالات مرجیان بدانکه مرجیان پنج فرقه اند **اول**
یونسیان و ایشان اصحاب یونس سمری اند گویند ایمان معرفت خدا و خضوع او است و خضوع ترک
استکبار بود یعنی خود را بزرگ ندانی و او را دوست داری چون این خصال در کسی حاصل شود مؤمن
است و گویند ابلیس خدا را میدانست و میشناخت اما استکبار کرد کافر شد **دویم** غسانیان اند و نسبت
ایشان بغسان است و این مرجیان کوفه اند مثل ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن الحسن
و جهم و غیلان و ابن مهران و ابو شمر و فضل رقاشی و غیرهم از اصحاب رای گویند ایمان قول است نه فعل
و گویند خدا اصحاب کبایر را بیامرزد و هیچ عذاب نکند و گویند باید که مقر بود بهرچه خدا بخلق فرستاده
بطریق اجمال دون تفصیل و گویند ایمان زیاده شود اما نقصان نپذیرد و گویند اگر کسی گوید میدانم
خدا خوک حرام کرده است اما نمیدانم که این خوک گوسفند است یا حیوان دیگر مومن بود و هم چنین
اگر گوید که میدانم که خدا حج بر خلق واجب کرده است و بخانه خدا میباید رفت اما نمیدانم که خانه
خدا کعبه است یا مدینه یا یمن و میدانم که خدا محمد را برسالت بخلق فرستاده اما نمیدانم که آن محمد زنگی
بود یا هندی یا رومی یا غیر مومن بود و غسان این حکایت از ابو حنیفه روایت کرده است **سیم**
ثوبانیه اند اصحاب ثوبان گویند ایمان معرفت خدا و معرفت رسول باشد و هرچه نشاید در عقل که خدا
ترک آن کند و آنچه ترک آن روا بود معرفت آن نه ایمان باشد **چهارم** تومنیه اند اصحاب معاذ بن تومن
و ایشان گویند ایمان آن باشد که ترا از کفر نگاه دارد و آن خصلتی چند است که اگر کسی یکی از آنها

ترک کند

ترک کند کافر بود و هر کبیره که مسلمانان اجماع نکرده باشند ترک آن کافر نشود اگر کسی مسلمانی را
بکشد و یا لطمه بروی زند کافر شود نه از برای لطمه و قتل بل از برای استخفاف و بغض و عداوت مسلمانان
پنجم مریسیه اند اصحاب بشر مریسی و ابن الراوندی موافق ایشانست گویند ایمان تصدیق بدل و زبان
باشد و گویند سجده آفتاب و ماه نه کفر بود اما علامت کفر باشد و گویند صفات خدا مخلوقات است
الا چهار صفت قادری و عالمی و مشیة و تخلیق صالح از ایشان گوید ایمان معرفت خدا است و اگر
کسی گوید خدا سه است کافر نبود اما در قولیست که کافر اظهار آن کند و گوید معرفت خدا دوستی او
است و فروتنی کردن خدا را و چون خدا را شناخت اگر منکر رسول باشد او را نفی دوست است و
گویند نماز نه جمله مأمورات نه عبادت خدا است و عبادت خدا معرفت او است ابو شمر مرجی گوید
ایمان معرفت خدا است و معرفت خدا دوستی او است و خضوع بدل و اقرار بزبان بانکه خدا یکی است
و بی مثل و مانند اگر حجت انبیا ظاهر شده باشد و گویند از ابن شبیب حکایت کرده اند ابو شمر که ایمان معرفت
خدا و رسول است و هرچه او را خدا رسانید و هر که درین شک کند کافر است و انکه در کفر او شک
کند و بیخبر کافر بود و معرفت بی ایمان نه اقرار است و غیلانیه از مرجیه گویند معرفت او ضروری
بود و ایمان معرفت دویم باشد بخدا و دوستی و خضوع و اقرار بهرچه رسولان از نزد وی آورده اند
محمد بن شبیب از ایشان گوید ایمان معرفت خدا است و اقرار کردن بانکه او یکی است بیمثل و مانند و
معرفت رسولان و آنچه از خدا آورده اند و چیزی که مسلمانان از آن خلاف نباشند و ترک استکبار و دوستی
خدا و خضوع و هر خصلتی از ایمان طاعت است و بعضی از ایمانست و هر که خصلتی از ایمان ترک کند
کافر بود و مرجیان بعضی جبری اند و بعضی عدلی و گفته اند که بعضی مشبهی نیز هستند **باب نهم**
در مقالات نجار و اصحاب وی بدانکه نجار و اصحاب وی در زمان مامون بود و ایشان در اصل
سه فرقه اند **اول** برغوثیه **دویم** زعفرانیه **سیم** مستدرکه و جمله در صفات باری تعالی با معتزله
موافقند و نفی رویت عین کنند و گویند نور چشم نقل کند بقلب و بآن خدا را بتوان دید و این

سخن نامعقول است و ایشان در افعال بندگان و کسب با مجبره موافق باشند و در کلام الله تعالی
فرقه اند فرقه گویند چون بنویسی جسم بود و چون بخوانی عرض و این کفر است زیرا که اگر چنین بودی تا
نویسند لازم آید که آن حرف که بنجاست نوشته اند کلام خدا باشد تعالی الله عن ذلک و گویند اگر
قرآن بر سنگ و چوب نقش کنی آن قرآن بود بعد از آنکه سنگ و چوب بود مستدرکه گویند
رسول با اصحاب گفت که قرآن مخلوق است و اشارت کرد بچیزی که دلیل است بر آنکه مخلوق است عفی الله
گویند کلام خدا خبر از خدا است و هر چه جز خدا باشد مخلوق باشد حسینیه بغداد گویند اعراض
چون جمع شوند مثل الوان و طعم و رایحه جسم بود چنانکه [illegible] گفت و ظاهر آنست که این مذهب وی
است گویند افعال الانسان مثل المستقه انطبع یا افعال [illegible] که مجبره گویند و گویند عذاب [illegible]
محال است باب دهم در مقالات کرامیان و ظهور ایشان بدانکه ظهور عبدالله کرام مقتدای
کرامیان است در زمان عبدالله بن طاهر بود در نیشابور و اصل وی یعنی عبدالله کرام از
سجستان است عبدالله بن عمر روایت کند که روزی رسول الله با اصحاب نشسته بود فرمود قومی
از امت من ظاهر شوند بعد از دویست و پنجاه سال که بروز روزه دارند و بشب نماز کنند و
بوریا و جامهای کهنه پوشند و جمعیت ایشان از بهر طمع بود و در همه ایشان آن باشد که شکم پر کنند و
زر دوست بود در دل ایشان شبانروز [illegible] گویند بجهل ورزد و کتاب کنند و علم آموزند از بهر جمع دنیا
هر که ایشان را بیند باید که مخالفت کند و چون بمیرند بر ایشان نماز نکنند و اگر بیمار شوند ایشان را
نپرسند گفتیم [illegible] پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بکدام علامت ایشان را توان شناخت گفت
چون ظاهر شوند ظهور ایشان بخراسان بود و اکثر اصل [illegible] ایشان از سجستان باشند و آن
قوم باشند که خود را کرامیه گویند ایشان بدترین اصناف مرجیان باشند و مذهب خود را بنام من
خوانند [illegible] ایشان را [illegible] که دین مرا بدل کنند و انکار سنت من کنند و گویند ایمان اقرار
است و دین اضطرار که لعن خدای بر او باد و بر اتباع او این کلمه را رسول الله سه بار گفت [illegible]

ابو جعفر

ابو جعفر بن محمد بن اسحق که از اصحاب شافعی است گوید که در تصانیف ابو عبدالله کرام دیدم در دو باب
[illegible] که در ابنا کسی گر بر زمین گور کند [illegible] سوره [illegible] و دیگر حالت آن وفق باشد که جنا
[illegible] بنک [illegible] در پهلوی او [illegible] باشد لازم شود که [illegible]
و [illegible] خاک بر گیرد و چشمها [illegible] و چون جنازه بر ابوا [illegible] خاک انداز
[illegible] جنازه باشد و بگوید اللهم العنه لعنا [illegible] و هم قاضی مذکور گوید که ابو عبدالله کرام
[illegible] کتاب [illegible] نام آن [illegible] بخط او [illegible] آن نوشته دیدم لا یمسه الا المطهرون و بسیار چیزها
بیهوده در آنجا یاد کرده و گوید خدای تعالی چون سباع [illegible] وقت [illegible] و بر حیوانات
تسلط داد تا خون ایشان بریزند و حال آنکه [illegible] که قوت ایشان [illegible] و گناه کنند گو کودکی
[illegible] بود بیان کنند که وجه این تدبیر چیست و هم در آن کتاب گوید که بنی آدم کشتن
میکنند و گوشت حیوانات از گوسفند و گاو و شتر و صید ها و مرغان که هیچ گناه نکرده اند میخورند
از بهر چه گوشت ایشان را مباح کرده و در کدام حکمت روا باشد که عاصی [illegible] مسلط ساخته اند
هم در آن کتاب گوید که فایده چیست در آفریدن مار و کژدم و وحوش چون [illegible] که ایشان را
بکشید تا رسول گوید که خدای تعالی شجاعان را دوست میدارد اگر چه خود مار یا انگشت باشد
گوید موش را بکشید اگر همه در حرم باشد و هم در آن کتاب گوید این چه خصومت است که انبیا [illegible]
را در آن افکنده اند از احادیث خود تا ایشان در شک افتند چرا ملکی بر ایشان نفرستاد که نه
از جنس آدمیان بودی تا خلق را [illegible] اندی و ایشان ایمان آورده اندی و هیچ کس بغلط نیفتادی
و این کتابها را [illegible] کتاب [illegible] خوانند که از آن ظاهر نکنند الا بر خواص قوم او و هم قاضی گوید که
[illegible] که [illegible] ابو عمرو [illegible] گفت که ابو عبدالله کرام بر رسالت [illegible] از محمد
عبدالله ابو عمرو گفت چه دلیل بر آن گفت زیرا که ابو عبدالله از محمد زاهد تر بود و بعلم [illegible]
دانا تر [illegible] او [illegible] کس [illegible] ابو عمرو گفت چنین است که تو میگویی لیکن

بر عوام ظاهر مکن که بر ما تشنیع زنند و اعتقاد من اینست که تو گفتی بر او گفت چو اغلاق تعلانیه کردند
که جبرئیل را بعلی فرستادند بغلط بمحمد رفت و چنین نبود که ما گوئیم که ابو عبد الله گوامر بر سالت
از محمد اولیست ابو عمر گفت از جز اینها ایشان بر منبرها و منارها لعنت میکنند بعضی که مادر اینها
مانند ایشان لعنت کنند گفت نه گفت پس اعتقاد پنهان دار و از ما ملوس که مبتلا اینم که امیه بود چون
که ابو عبد الله گوامر فاضلترا است یا محمد دمشقی گفت که نام دو بزرگوار بر دید بغایت عظیم ایشان
در میان ایشان دو شوا است اما ابو عبد الله تصنیف بسیار کرده و محمد هیچ تصنیف نکرده
و هم قاضی گوید که آن لعین در کتاب سر آورده که اگر رسول شریعت بر خلاف این که نهاده نهاده
حکمتی بودی زیرا که میگوید اگر فتوی یا ضرطه از کسی بیرون آید وضو بر کسی واجب بود و اعضای
که هیچ گناه نکرده شستن واجب باشد و آنکه گناه کرده نمی باید شست یا آنکه جرم وی کرده
کسی را که جرم نکرده بجرم دیگری مواخذه میکند و این نه از حکمت است و هم در کتاب سر میگوید
چون یکی بخطا دیگری را کشت رسول گوید دیت مقتول بر اقوام قاتل است و حال آنکه ایشان کسی را
نکشته اند دیت بر ایشان لازم داده و از قاتل هیچ نستاند دیگر آنکه غسل بر جنب واجب کند
و مجرم ذکر باشد نه عضو دیگر و این نه از حکمت است و گوید که چون آب نیابد بخاک تیمم کنند
آن بود که چون آب نیابد اعضا را هیچ پاک نکند و بخاک پلید آلوده نکنند و خاک را بر روی نا
دینی گوید رسول گفت هر دو چشم را دیت تمام بود و هر دو دست را دیت تمام و محاسن را دیتی
و هر دو پا را دیتی و زبان را دیتی و هم چنین عضوهای دیگر را هر یک دیتی و چون یکی را بکشند یک دیت
واجب بود و حال آنکه در کشتن جمله اعضا فاسد شود این نه از حکمت باشد که دیت بر اعضا
کردی بر دیت چنانکه هر عضو را قسمت خود بودی و نیکوتر نمودی زیرا که مجموع اعضا را دیتی بودی نه
حکمت بود بر ید دو دستی که دیت وی پانصد دینار باشد از جهت انگشتی که بدزدد و بگوید محمد خلق
را تشکیک کند در نبوت خود که یکی را میکشت و دیگری را میگذاشت چنانکه میخواست و یکی را بکشت و

حتی

ونحوذی بیامد و در ملح رسول قصیده گفت و بر وی خواند و گفت پدرم را که از قریش بود و با تو
قرابتی داشت بکشتی محمد گفت اگر قبل از قتل او میآمدی بر او نمی بخشیدم اگر خدا فرموده بود چرا
گفت که او را نمیکشتم و اگر خدا نفرموده بود چرا کشت و امثال این از متسلطان باشد نه از انبیا و گو
بنده در جمله عبادات واجب نیست و ضو و نماز و غسل و زکوة و روزه و حج چون فرض باشد نیست
درست است و چون سنت بود نیت باید کرد و قاضی ابو جعفر کتابی تصنیف کرده و هزار مسئله
فضایح این قوم در آنجا آورده و گفته قعود و هر دو تشهد در نماز سنت میدانند و گوید که چون سر
از سجده آخرین بر داشتی نماز تمام بود و کتاب السر اول تا آخر مستغنیات و اعتراضات است بر خدا
و رسول و آنچه یاد کردیم از بوده حسب دادم که هزاران هزار لعنت و نفرین بر آن ملعون باد تا با
باد و آن دمشقی کتابی دیگر تصنیف کرده نام آن عذاب القبر و در آنجا گوید که گناهان از زنا و
لواطه و گواهی بد دروغ پنهان روا است الا خمر خوردن که پنهان نمیتوان چه آن بوی میدهد بر بود
و هیچ نفاق نتوان کرد پس من جمله کبایر را پنهان بر شما حلال کردم الا خمر که آن را بر شما حرام کردم
یکی از اصحاب ایشان گوید که از عبد الله الحسین بن ابو عبد الله الکرام شنیدم که او گفت از
پدر خود شنیدم که اگر یک قطره خمر در دریا افتد و کنجشکی از آن آب بخورد و پرد و بعد از هفت سال
بر دریای محیط رسد و فضله از سر گین او در دریای محیط افتد آب آن دریا و گوشت حیواناتی که
در آن دریا باشند جمله حرام شود و اگر کسی ذره گوشت ماهی که در آن دریا باشد بخورد حد بر وی
واجب شود و اگر بمیرد نماز بر وی نشاید کرد و او را در گورستان مجوس باید انداخت تا مرغان و
بخورند و گوید آب اگر چه اندک باشد و نجاست در او افتد مادام که رنگ و بو و طعم نکرده اند پاک
باشد و گوید اگر کسی بول در آب ایستاده یا روان کند یا غایط در آب روان کند حد قذف بر او
واجب شود و آن هشتاد تازیانه است و گوید لواطه کردن کافر و مشرک و مجوس و نصاری
مباح باشد و گویند قول حق تعالی و لا یطئون موطئا یغیظ الکفار و لا ینالون من عدو نیلا الا

کیت بعمل صالح الابد دلیل بر اینست و مشاعر ایشان کفته که وکم من یهودی یلج علومه واحسن من مسلم
نوق کافر و کویند بین الالفخا مسلمانان و زنان ایشان مباح است زیرا که پیغمبر کفته صبوا الفخاذکم یعنی
رانهای خود را بعاریت دهید و این ملعون معنی حدیث ندانسته است و این قصه چنانست که
وقتی رسول الله در سفر بود و جمعی از صحابه ضعیف و رنجور شدند چنانکه ایشان از اندرون تا
بر کوب ماندند رسول الله فرمود اعینوا الفخاذکم یعنی رانها و زانوهای خود را فرود آرید تا
ضعیفان پای بر آن نهند و سوار شوند و جای دیکر معنی حدیث را بر این نهج تفسیر کرده و کویند
چون زن پاک باشد وطی کردن وی یعنی معهود حرام باشد و چون حیض ببیند یعنی معهود جایز
باشد و مثال این چنان بود که تا آب باشد تیمم جایز نبود و چون آب نباشد تیمم جایز باشد و
آن ملعون را تصانیف و خرافات بسیار است که از کفر و زندقه بدتر است بدین قدر اختصار
کنیم کویند ابو عبد الله کرام در نیشابور بود بیان اوقات نماز میکرد چون بنماز خفتن رسید
کفت وقت او آن زمانست که شفق فرو رود پرسیدند که شفق چیست کفت ستاره ایست روشن
که چون آفتاب فرو شود در جانب مغرب پدید آید چون آن ستاره فرو رود وقت نماز خفتن
باشد قاضی ابو عبد الله ابو جعفر زوزنی کوید که یکی از علمای کرامیان بود و چند روز با او
بنیشابور بودم روزی وقت نماز پیشین بمبرز رفت و پای برهنه وضو کرد و چون بیرون آمد آب
از پای او میچکید و بدین طریق بر سر سجاده رفت باوی کفتم که تو با پای بمبرز رفتی و بیرون آمدی
و نماز خواهی کرد بانک بر داشت که ای جاهل اشکال علم بخوان تا مردم ترا جاهل نخوانند و بیچیز
در تو ننکرند این قدر ندانی که پای بر نجاست نهی پلید نشود و اکر چه پای تر باشد این بکفت و
در نماز ایستاد و چون از قرائت فارغ شد روی بر من کرد و کفت کسی نفرستی تا آن پنبه بستانند
کفتم این چه نماز است که میکذاری آنکاه برکوع رفت و کفت سبحان ربی العظیم و چون سر از رکوع
بر داشت کفتم مذهب کیست این کفت در نماز کفت ای جاهل ندانی که هر کناه که کرامی کند از وی

بنکی

بیکی بنویسند و عوض نیکی که غیر کرامی کند از او یکی بنویسند قاضی ابو جعفر کوید که سید ابو البرکات
علوی با ابو بکر اسحق کرامی مناظره میکرد در امامت ابو بکر کرامی کفت من امامت یزید بنص
قرآن درست میکنم و تو امامت علی نتوانی درست کرد میان ایشان سخن بسیار رفت و سید کفت چکونه
امامت کسی درست شود که خون فرزند رسول بناحق ریخته باشد و حال آنکه خون ناحق ابطال
امامت میکند کرامی کفت غایة ما فی الباب آنست که خون ناحق ابطال امامت کند این باطل کنند که حق
تعالی کفته انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح
بحمدک ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون اینجا بقول او کرد پس امامت یزید درست شد سید کفت
ندانستم که هیچ مسلمان از این اعتقاد باشد خوارج که حضرت علی را حاشا کافر کویند این اعتقاد در حق
یزید ندارند کرامی کفت من بر وصیت رسول میروم که فرموده هر که علی را دوست دارد مرا دشمن نداشته
از من باشد بدانکه فرق کرامیه بسیارند و ایشان کفر بسیار میکویند در اسماء و صفات الهی و
انبیا و جمله ایشان کویند که خدا جسم است و او را حد و نهایت است و ملاقات و مماسات اجسام
بر وی روا باشد و قومی از ایشان کویند که خدا را صفت کنند باری تعالی الجسم یعنی جسم و فلان هم
جسمها بر دیکر است و ابو عبد الله کرام کوید خدا احد الذات احد الجوهر است و در مکان مخصوص
است بر بالای عرش و اصحاب او کویند که همه عرش مکان او است و اکر عرش دیکر بیافرینند هم در مکان
وی باشد و اکر صد عرش بیافرینند هم چنین جمله عرشها مماس او باشد و بر این قول لازم آید که
هر چه مماس عرش باشد لیس متجزی باشد و نقض سخن امام خود کرده باشند که کفت خدا احد
الذات احد الجوهر است و کویند خدا محل حوادث است ارادت و اقوال و مسموعات و ادراکات
و مرئیات و مسموعات در وی حادث شود و کویند الا امرات بی نوع جایز بود ایشان را
لازم آید که الا جمادات جایز دارند تا اکر کسی بر کوه رود و دیکری کوید مرو که کوه ما را فرو
برد و سر است این سخن بنا بر اصل مذهب ایشان روا است باشد و کویند ایمان قول است تنها و کویند

رسول را گفت من مؤمنم ان شاء الله رسول گفت تو در ایمان شک کردی بگو مؤمنم حقا کما اسلاف ایشان انه
کردم اگر خدا خواهد بیامرزد و اگر خواهد عقوبت کند و گویند ایمان از دل حاصل شود چون
گفتند بلی و گویند ایمان منافق و انبیا و رسل و ملائکه یکسان باشد و گویند منافق مؤمن حقیقی است
اگر چه همیشه در دوزخ باشد و گویند خدا در صورتهای نیکو فرود آید و وقوع کفر از انبیا و رسل
روا است و گویند امام حسین بر امام وقت یعنی یزید بیرون آمد و گویند بلعم باعورا و برصیصا
رسولان بودند لیکن کافر شدند **باب پانزدهم** در مقالات مشبهه و مجسمه بدانکه تشبیه
از یحیی بن معین و احمد حنبل و سفیان ثوری و اسحق راهویه و داود اصفهانی و هشام بن حکم
برخاست و قومی از مجبره گویند احمد حنبل تشبیه نکرده این تعصب است چه مجموع حنابله بر آنند
که احمد گفت استوی و استقر و جمله شافعیان که در اعتقاد برخلاف شافعی باشند چون از ایشان
استکشاف مذاهب و اعتقاد کنی همه گویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد حنبل و نیز حنابله
در اعتقاد مخالف یکدیگر نیستند چنانکه اصحاب ابو حنیفه و شافعی و مالک که اگر مخالف بودندی
روا بودی که کسی گفتی این قوم که تشبیه میگویند دروغ بر احمد حنبل میبندند ما حنبلی نه‌ایم
که نفی تشبیه کنند پس لازم آمد که نقل ایشان از امام خود باشد و بدانکه این قوم که تشبیه از ایشان
صادر شد بزرگتر ایشان هشام بن حکم بود و مجموع ایشان از اهل سنت خوانند و اگر کسی تشبیه از
هشام فرا گرفته باشد او را شیعه رافضی خوانند و شیعه زمان ما در نوعند یکی محمود نزد ایشان
چنانکه خود را اهل سنت و جماعت و سلفی و اصحاب حدیث گویند و خصم ایشان را مشبهه در اعتقاد
یک فرقه اند و در مشبهات هفت فرقه **اول** بعضی از کرامیان در فروع مذهب ابو حنیفه دارند
دوم بعضی از اصحاب مالک **سیم** بعضی از اصحاب شافعی **چهارم** جمله اصحاب سفیان ثوری **پنجم** جمله اصحاب
اسحق راهویه **ششم** اصحاب احمد حنبل بدانکه اکثر کرامیان که اصول و فروع مذهب ابو عبدالله کرام
دارند و اهل تشبیه و تجسیم از اداوی هشام و غیر ایشان در این زمان بنامی کسی الا هفت

فرقه بدانکه جمله مشبهه خدا را جا و مکان اثبات کنند و گویند هر چیز را که جا و مکان نبود از حیز معدوم
معدوم بود نه موجود و گویند خدا بر عرش نشسته است و پایها بر کرسی نهاده و جمله اعضا اثبات
کنند و گویند خواست که آدم را بیافریند آیینه نزد خود بنهاد و نظر در وی کرد و آدم را بصورت خود
بیافرید و قومی گویند که جمله اعضا دارد الا الحلقوم و خرطوم و گویند شخصی بود از کبار ائمه
و جمیع احادیث نزد او محفوظ بود از وی پرسیدند که خدا اعضا دارد گفت بلی جمله اعضا دارد
چنانکه ما داریم مردی اشارت بعورت خود کرد شیخ گفت این نیز دارد ثنا کرد و گفت نر است یا
ماده شیخ فروماند یکی از اهل مجلس گفت و لیس الذکر کالانثی شیخ گفت هو الذکر یعنی نر است و نیکو
روایت کنند از معمر از ابو هریره که رسول را پرسیدند که خدا از چیست گفت از آب لیکن نه از آب
زمین و نه از آب آسمان بلکه اسبی بیافرید و او را بدوانید تا عرق کرد و خود را از آن عرق بیافرید
تعالی الله عن ذلک و گویند عروه روایت کند از عبدالله بن عمرو عاص که رسول گفت خدای تعالی
ملائکه را از موی سینه و دستهای خود بیافرید و گویند کعب قرظی روایت کند از عمر بن عبدالعزیز
که چون خدا از حساب خلق فارغ شود با جماعت ملائکه در و سلام کند بر اهل الجنت و ایشان
جواب باز دهند و گویند این آن سلام باشد که در قرآن میگوید سلام قولا من رب الرحیم و گویند جمله
دلهای آدمیان در میان انگشتان خدا است و میگرداند چنانکه میخواهد و گویند خدا چون
تجلی کرد بکوه طور سینا انگشت خنصر بر دو رسول صفت میکرد و انگشت ابهام را بر سر انگشت
کوچک نهاده و اشارت میکرد یعنی این قدر تجلی کرد و گویند ابو هریره از رسول روایت کرده
است که الایمان یمان و الحکمة یمانیة و اجد نفس ربکم من قبل الیمن یعنی ایمان یمانی است و حکمت یمانی
و نفس پروردگار شما را میبابم از قبل یمن تعالی الله عن ذلک و گویند محمد بن عباد روایت کند که
ابن عباس گفت حجر الاسود یمین خدا است در زمین و بیان مصلحت کند با بندگان و گویند منیری
روایت کند از ابو هریره از رسول که خدا آدم را از دست خود آفرید و روح خود در او دمید

هر دو کف را فرو گرفت و آدم را گفت هر کدام خواهی بستان آدم کف دست راست بگرفت و چون
خدا دست بگشود صورت آدم و فرزندانش در او بود و گویند عکرمه روایت میکند از ابن عباس و
او از رسول ع که گفت رفتم نزد خدا در بهشت و خدا را دیدم اقبل ورت جوانی جعد موی در جامه زرین
پوشیده روایت کنند از مغیرة ابن شعبه که سعد بن عباده رسول را گفت که اگر من بخانه در آیم و
کسی را با زن خود ببینم اگر او را نکشم مرا بخون به باشد رسول یاران را گفت که شما را عجب می آید از غیرت
سعد که من از او غیورترم و خدا از من غیورتر و کسی نباشد که غیورتر از خدا باشد و گویند حمید
اعرج روایت کند از مجاهد که داود نبی ع بعد قیامت گوید خدایا مرا بخود نزدیک کن از حق ندا
آید که نزدیک شو نزدیک شود و مس وی کند و گویند چون سفیان این حدیث خواندی دست
بر زانو و پای نهادی یعنی داود مس زانو و پای کرد تعالی الله عن ذلک از ابو هریره روایت
کنند که خدا در روز قیامت تجلی کند بر بندگان خود و خنده و گویند عبید بن جبیر گفت من در
مسجد نشسته بودم که ساده بن نعمان بیامد و حدیثی گفت قوم برخاستند و گفتند یا ابن جبیر با
ما بیا تا بعیادت ابو سعید خدری رویم که میگویند رنجور است چون پیش او رفتیم بر پشت خفته
بود و پای راست بر پای چپ نهاده سلام کردیم و بنشستیم ساده دست کرد و پای ابو سعید خدری را
بکوفت و بشیب نهاد ابو سعید گفت ای برادر پای من بدرد آمد ساده گفت چنین میخواستم که رسول
گفت چون خدا از آفرینش عالم فارغ شد بپشت باز خفت و پای بر پای نهاد گفت دیگر باره چنین
نکنم و گویند خدای تعالی شب آدینه بزمین آید و در شبهای دیگر هر شبی باسمان دنیا آید و منادی
کند که هیچ توبه کننده هست که توبه او را قبول کنم و هیچ استغفار کننده هست که او را بیامرزم و گویند
چون شب آدینه بدنیا آید بر خری نشیند لعنهم الله عما یقولون حماد بن سلمه روایت کند که خدای تعالی
روز عرفه در عرفات فرود آید بر اشتری نشسته و پیراهنی زرین پوشیده گویند در اصفهان یکی
از فقهای مشبهه بود و پاره پشم شتر در حقه نهاده و مشک و عود بخور آن کرده گفتی چون احمد

حنبل

حنبل بکعبه رفت خدا را در عرفات بر اشتری نشسته دید و جامه زرین پوشیده احمد او را بشناخت
و در دامن شتر او بیخت خدا شتر برانگیخت و برفت و پاره پشم شتر در دست احمد بماند و این پشم آنست
هر گاه مشبهی بیمار شدی روزی چند نزد آن شخص فرستادندی تا آن را از حقه برگرفته بجانماز او بیمار
دفع و آن پشم را بگلاب برآورده بآن [illegible] دادی و پاره در روی مالیدی و گویند شب که رسول
بمعراج رفت خواست که نشیند کرده بلوری آنجا نهاده بود یا قوتی بگرفت برآمد و کرده بشکست
خدا دست دراز کرد و ردای رسول را بگرفت و بکشید و گفت کرده باز فرست و ردای خود بستان
و گویند شخصی پیش معاذ رفت دید که طعام میخورد از وی پرسید که خدا را ماکول و مشروب
هست گفت بلی همچنانکه شما را هست و گویند روز قیامت فاطمه زهرا بیاید و پیراهن خون
آلود امام حسین بر دوش افکنده داد خواهد خدا چون او را بیند یزید را گوید در زیر عرش رو
که فاطمه ترا نه بیند و یزید در زیر عرش پنهان شود فاطمه برسد و فریاد برآورده داد خواهد
خدای پای برهنه کند دستارچه بروی بسته و گوید ای فاطمه اینک پای من هم چنان از زخم تیغ
نمرود مجروح است و او را عفو کردم تو نیز یزید را عفو کن فاطمه یزید را عفو کند تعالی الله عن ذلک
نحسب ابن الاسود گوید روز عید خلق بسیار در مصلا حاضر بودند و امیر شهر بیامد با طبل با
و علمها یکی پرسید که خدا را هیچ طبل و علم هست گفت نه گفت او تنها رود و تنها آید و تنها نشیند
و در پیش او طبلها و علمها نباشد گفت آری گفت اگر چنین باشد پس او کمتر از امیر شما باشد و گویند
چون خدا از بنده راضی شود عرش سبکتر گردد و چون خشم گیرد عرش گران شود و ملئکه بدانند
که او خشم گرفته است و گویند روز قیامت دوزخ فریاد کند که کجا است آنچه مرا وعده کردی خدا پای
خود بر دوزخ نهد و دوزخ از وی پر شود آنگاه ساکن گردد و فریاد نکند و گویند هر سال
که آید جهودی آید و گوید این فدای من است و او را بدوزخ سپرد و خود ببهشت رود و گویند
در صد ملکیست که ابر میرانند و ما بسیار از ایشان بینم که جبه [illegible] و می آید و خدا میگوید [illegible]

نشیو سحابها یعنی باد را بفرستد تا ابر را برانگیزد و گویند برق لمعه‌ایست از آتش دوزخ دو دست
ملک را بر ابر آن میراند سبحان الله نمیدانم که اینها از کجا می‌گویند و گویند لون آسمان اما عکس
کوه محیط که از زمرد سبز است بدوی میمانند و سبز مینماید و این جبل عظیمی است چه اگر لون آسمان
عکس کوه محیط بودی بایستی که روی هوا و زمین و آدمی همه سبز نمودی و گویند آفتاب و ماه و
کواکب قندیلهاست هر یک بدست فرشته و در آسمان میاویزند چنانکه ما در مسجد میاویزیم و
انجا بجای نقل میکنیم یعنی ملک آنها را از برجی ببرجی نقل مینماید و گویند آفتاب بر گردون ساکن
است و ملک بباله پر خود بندهای آن را میکشد تا فرو رود و چون بامداد شود ملکی که بر
جا دارد خدا را در لخا عبادت میکند او را بر افق مشرق آرد و بر گردون نشانند و میکشد و
ماه را نیز چنین و گویند ماه را غلافیست مانند غلاف شمشیر و ملکی که بر آن موکل است بتدریج
بغلاف میکند و بیرون میارد تا بچهارده شبانروز تمام از غلاف بیرون آرد و آن را باز در غلاف و بعد از
آن پانزده روز در غلاف کند تا جمله ناپدید شود و قمر را زیاده و نقصان از این است و گویند
سیاهی خسوف و کسوف آن بود که آفتاب از گردون بیفتد و ساده کم کند در دریا افتد و تیره
شود و تاریکی پدید آید آن را کسوف خوانند و ماه نیز هم چنین سبحان الله مگر فرشتگان را قوت
آن نیست که اینها را نگاه دارند و نیز ما بسیار خسوف و کسوف در وسط السماء دیدیم دیدی در
وسط السماء بکدام دریا افتند و گویند دو فرشته‌اند یکی جوهر سفید در دست دارد و یکی
جوهر سیاه و ایشان موکلند بر لیل و نهار چون ملکی که جوهر سفید در دست دارد در آسمان
پدید آید روز شود و چون آن ملک دیگر جوهر سیاه پدید آرد شب شود و گویند درازی و کوتاهی
شب و روز آن بود که جوهرها را زودتر و دیرتر کنارانند و گویند آسمان را ستونها هست و ما
نمی‌بینیم و هر آدمی و جانوری که ناگاه بیفتد و بمیرد از آن بود که خود را بر آن ستون زده است و گویند
علت زلزله است که خدا تجلی کند بر زمین و آن زمین خرم شود و از شادی در اضطراب آید و گویند

خدا را ملکی هست که چون پای بر دریا نهد آب در دریا در اضطراب آید و بر ساحل افتد آن را مد خوانند
و چون پای بر دارد و آب بموضع خود رود آن را جزر گویند و اگر جزر و مد بعهد او بر زمین کرد از آن
بود که دانه گندم چون تخم مرغ بود و خوشه گندم چون درختی و صد من چون سیبی و بالای مردم
هفتاد گز و هشتاد گز و این معنی از شومی آدم گرفته و گویند در عالم از معادن هیچ چیز نبود چون
حق تعالی بقوم نوح عذاب فرستاد و آن کوه را بر آورد و عذاب دفع شد آن عذاب پاره پاره گشته
در زمین پراکنده گردید و مس و آهن و غیره پدید آمد و گویند در ماهها از بقیه طوفان نوح است
و قبل از آن در نبود و گویند تاریکی و جنبش بادهای سخت که درختان از بیخ بر کند از نفس اژدها
است که در صحرا بود چون عمر شود درازش و حیوان زمین از او در رنج باشند خدا ملکی بفرستد
تا او را در دریا اندازد و چون اهل دریا از او برنج آیند باز خدا ملکی بفرستد تا او را از دریا بر
آرد و مجوا بود و در بلاد یاجوج اندازند تا روزی ایشان باشد و گویند برق که جواز کشد
آن آهن باشد که خدا با آتش دوزخ گرم کند و ملائکه را فرماید تا او را بر آن کس زنند که خود
و آن کس بمیرد و گویند خدا ملکی را موکل ارحام کرده است چون وقت خروج منی شود ملک بیاید و
خطاب کند رحم را که گشاده شو و بستان ودیعتی را که بتو دهند و چون نطفه بهم افتد ملک
گوید یا رب چه کنم خطاب آید که صورت نگار از مرد یا زن سعید یا شقی و این خلاف قول خدا
است که میگوید هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء و اتفاق امت است که چون جبرئیل برسول
الله آمد و از آن حضرت مستشعر شد حال با خدیجه گفت اگر دیگر بار بیاید مرا خبر کن و چون جبرئیل
بار دیگر بیامد خدیجه را خبر شد سر برهنه کرد رسول الله فرمود که برفت خدیجه گفت این ملک
است چه اگر دیو بودی نرفتی سبحان الله چون ملک جایی نبود که زن سر برهنه کرده باشد چگونه در تنگ
رحم زن رود و صورت نگارد و این جاهلان بقول خود رسوا شوند و گویند اگر کسی نظاره
آینه کند آن صورت که میبیند حقیقت ذات وی باشد بقول ایشان لازم آید که جسم در یک حال

دیگرسان درد و مکان باشد و گویند علت آنکه از یک نطفه یک انسان یا دو یا سه حاصل شود آنست
که خدا ذریت آدم آفرید در رههای کوچک سیاه و سفید و سرخ و آن ذرات را در آدم نهاد پس
از آدم بیرون آورد و بحوا داد و از حوا بفرزندان تا آخر عهد و خدا خلق را از نطفه نمی آفریند بلکه
آنان ذرات می آفریند که با منی بیرون میآید اگر یکی را آورد و اگر دو و اگر سه و اگر هیچ نیارد زن عقیم معیّب
کند آن ذره را ضایع کرده باشند زن یا مرد عقیم هم چنین بود و خدا میگوید فلینظر الانسان مم
خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب و میگوید ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین و میگوید بل
خلق الله. پس تیر او گویند چون آب مرد غلبه بود فرزند نر باشد و الا بالعکس و خدا میفرماید یهب
لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور و گویند رسول علیه السلام فرمود که از بلا بگریزید و خبر رسول
چنانست که حذروا اذیة ذوی العاهات یعنی پرهیز کنید از ظلم آنکس که او را در تن رنجی باشد
تاکید را گفت که ایشان را وقت دل زیاده بود از آنکه دعا ایشان باجابت نزدیکتر باشد از سند کسان
و گویند جنیان گروه گروه میمیرند چنانکه آدمی و گویند صورت صورتی و کست و بعد خلایق
سوراخها دری بر خدا ارواح در صور کند و ملک باد در آن دمد تا هر روحی بجای خود
رود و خدا میگوید کما بدأنا اول خلق نعیده و گفت کما بدأکم تعودون پس لازم آید که در اول خلقت
نفخ روح بصور بوده باشد و گویند اول چیزی که خدا آفرید جوهر بود پس نظر کرد بدان جوهر آب شد
و از آن آب خلق آفرید و امثال این خرافات بسیار گفته اند اگر خواهیم که جمله را یاد کنیم رسالهای
دراز تمام نشود و این جمله مقالات قومی است که خود را اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت خوانند
و هر که در این خلاف کند او را اهل ضلالت گویند حکایت بخط ابوالفتوح اصفهانی الشفعوی نوشته
دیدم که روایت کند از افضل الدین ابوالوفا ابو نعیم که گفت جزوی بر عرضه کردند بخط شیخ ابو
بکر محمد بن عمر بن حسن الزاهد که در آن ذکر مقالات مشبهه و مجسمه بود بخط بدعت که از آن

قبح

قبیح تر نبود دیدیم و بسی از آن بدعتها بکفر می انجامید و ما بعضی از آن یاد خواهیم کرد این قوم گویند که
ارواح نه مخلوق است و قرآن که میخوانیم و می شنویم خدا کلام را بر زبان بندگان میخواند و هر آن رقعه
که نام خدا بر آن نوشته ذات باری تعالی در آن رقعه باشد و بنده را هیچ فعل و قدرت و استطاعت
نبود جمله افعال از باری تعالی صادر شود و اضافت فعل ببنده بطریق مجاز باشد چنانکه جهم بن صفوان
گوید و گویند ایمان مخلوق است و در قیامت جمله خلایق خدا را بچشم سر ببینند و روزه دار را
از غروب شمس تا طلوع آن طعام خوردن روا باشد و گویند مصحف یعنی از جلد و غلاف جمله قدیم
است و هر که گوید مخلوق است جهمی بود و هر که گوید خدا نه جسم است کافر بود و قنوت خواندن
و سلام کردن بر کسی که نه مشبهی و نه مجسمی باشد و جواب سلام باز دادن روا نبود و نماز با خوف واجب
شود و فرق نیست میان فریضه و سنت و میان جاهل و عالم و زاهد و فاسق و هر که نماز کند در
از مان بجماعت قضای آن لازم باشد و چون در نماز سر از رکوع بر دارد نیز واجب بود که دست بهم
نهند و امام قوم اگر بانگ نماز گوید روا نبود باشد و هر که پا از زمین بر تواند گرفت و پا بر زمین
نهاد حج بر او فرض بود اگر چه زاد و راحله نداشته باشد و اگر روایت کنند کافر باشد و اگر یقین دانند
که حدیث شنیده است و گویند نه شنیده ام شنیده [illegible] و اگر روایت کنند صادق بود
و گویند بیع مصحف حرام است بدانکه قومی باشند که ایشان را معطله خوانند
و اعتقاد ایشان ضد اعتقاد مشبهه باشد گویند نشاید خدا را صفت کردن بچیزی بلکه مخلوق باشد
و نشاید گفت که باری تعالی شیئی است یا موجود یا حی یا قادر یا عالم یا سمیع یا بصیر و امثال این و در
قرآن توقف کنند و نگویند که مخلوق است یا غیر مخلوق است و این طبقه را ملاحده گرفته اند و می
گویند کفار چون یکبار سوخته اند در دوزخ بعد از آن همچنان باشند و هیچ الم و رنج نیابند و
ابدالآباد در آنجا افتاده باشند بدانکه محمد بن فضل کاغذی القادسی کتابی کرده است در اعتقاد
نام او هدایه و او شخصیست از اصحاب شافعی و در آن کتاب بسیار چیزها یاد کرده است و مخالف

کر بعضی ازان اینجا یاد کنیم اما چون سخن بتطویل میانجامید رها کردیم **باب دوازدهم** در مقالات
اهل تناسخ بدانکه جمله فلاسفه و مجوس و نصاری و صابیان بتناسخ گویند و در فرق اسلام بسیاری
آن باشند که در اعتقاد تناسخی باشند اما فلاسفه گویند تناسخ چهار نوع است نسخ و مسخ و فسخ و رسخ
و نسخ در اجسام آدمیان و مسخ در بهایم و سباع و طیور و انواع حیوانات و فسخ در انواع دواب و
حشرات زمین چون مثل مار و کژدم و غیر آن و رسخ در انواع اشجار و نباتات و گویند ایشان نواد در
اصناف چهارگانه مسخ کنند بر قدر اعمال ایشان و همیشه میگردند در اجساد از جسدی بجسدی
دیگر و گویند و نیستان این قوم انبیا و رسل باشند و گویند عالم را دوام است و جز از عالم سرای دیگر
نیست و حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان و حساب و بهشت و دوزخ همه محال است
و گویند قیامت عبارت از بیرون آمدن روح است از بدن و رفتن ببدنی دیگر اگر خیر کرده باشد
ببدن خیر و اگر شر کرده باشد ببدن شر بر ایشان را در اجساد راحت و لذت و عذاب و
مشقت باشد هر روح که در جسد انسان بود او را راحت و لذت بود و هر روح که در اجساد
بد باشد مثل کلاب و خنازیر معذب بود و آخر مسخ ایشان در کرمکی بود کوچک بقدر آنکه بسوراخ
سوزن در رود و معنی این آیه که و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط گویند این است چون
بدین حد رسید از این کرمک کوچک که در طبرستان آنرا کنا خوانند مفارقت کرد بگی نقل
بجسد آدمی میکند و ابدا چنین نقل میکند و گویند این معنی عبارت است از بهشت و دوزخ
و معاد و گویند جسد بمنزله جامها باشد چون کهنه شود از آن بیندازند و گویند قوله تعالی کلما نضجت
جلودهم بدلناهم جلودا غیرها این معنی دارد و قوله تعالی فی ای صورة ما شاء رکبک معنی این است
که در هر صورت که خواهد ترا بنشاند اگر خواهد بآدمی نقل و اگر خواهد بسگ و خوک و غیر
آن و گویند قوله تعالی ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و قوله سبحانه و ما من دابة فی الارض
و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ازان برین میخواهد و هرچه بر روی زمین میرود در دور اول

آدم بجانه

آدم بوده اند چون شما و گویند قوله تعالی و ننشئکم فیما لا تعلمون آن میخواهد که شما در دور خود
ندانید که روح نقل بکدام کالبد آدمی یا حیوانات. احمد حائط و فضل حدثی در تناسخ غلو کرده
اند و گویند هر عقاب و بلا که باطفال و بهایم رسد از آن است که در دور اول گناه کرده باشند و در
این دور جزای آن می یابند و گویند هرچه ذبح او مباح است از بهر آن است که در دور اول قتال
و خون ریز بوده است و هرچه گوشت او حرام است از بهر آن است که در دور اول خون نریخته باشد
و گویند شهوت استری برای آن بریده شد که در دور اول زانیه بوده است و اگر شهوت نبریدی
باشد او را حلقه در انداختند تا بمقصود نرسد و گویند سبب از بهر آن با مادر و خواهر و دختر
و خاله و عمه جفت شود که در دور اول زنا نکرده است پس اینها را لازم شود که ملامت کسی
نکنند که ظلم بر ایشان کند چه این جزای آن است در دور اول کرده است و اگر کسی ایشان را
بکشد دلیل بود بر آنکه ایشان در دور اول خون ناحق کرده باشند پس قصاص لازم نباشد
و اگر با زن و فرزند ایشان فساد کنند هم چنین جزای بر فساد کنند لازم نیاید بطلان این
طایفه بسیار است و بعضی گویند هر که در دور اول زن بوده باشد در دور دوم مرد باشد
تا شهوتی که در دور اول با ایشان رفته باشد در دور دوم بقدر آن استیفا کند تا اگر حق او
حلال بوده باشد در این دور هم حلال بود و اگر حرام بوده در این دور نیز حرام باشد و این
قوم را در مدت ادوار خلاف است بعضی گویند ده هزار سال و بعضی گویند هزار سال و جمعی
گویند ارواح در جسدها بگردد تا پاک شود آنگاه باسمان آورد و با ملائکه باشد و این قوم را
طیار میخوانند و قومی از ایشان گویند که خدای تعالی هفت آدم بیافرید یکی بعد از یکی و آدم اول
پنجاه هزار سال در زمین مقام کرد با نسل خود احیاء و اموات پس قیامت بر خاست اهل خیر باسمان
شدند و اهل شر بطبقه دوم زمین فرو رفتند و معنی بهشت و دوزخ این است و نسل آدم
دیگر برین منوال و اهل خیر که باسمان روند ملائکه میشوند و عبادت خدای کنند و اهل شر

از زمین بر میگذرند و روند تا بزمین هفتم رسند و در انجا مور و جعل و خنافس و امثال آن شوند
و اهل تناسخ را خرافات بسیار است باب سیزدهم در مقالات قومی که ایشان خود را از
اهل سنت و جماعت خوانند بدانکه این قوم هفت فرقه باشند اول داودیان و ظاهر آنست که
از اصحاب کسی نمانده دوم حنفیه و ایشان در اعتقاد رخ کرده‌اند اول معتزله دوم نجاری سیم
کرامی چهارم مرجی پنجم جبری و اهل خوارزم در فروع حنفی باشند و در اصول معتزلی و نجاریان
در ری و سواد شهر و رستاق کاشان حنفی باشند بطریق نجاری و جبری از کرامیان عود رسند
بخراسان حنفی باشند و اهل کوفه و بغداد و سواد شهر حنفی اند و قلامیزه ری مرجی و اکثر
حنفیان بلاد خراسان و ماوراء النهر و فرغانه و بلاد ترک جبری باشند و گویند معرفت خدا بعقل
حاصل شود و صاحب تبصره در کتاب خود آورده که این طایفه کتابی دارند و آن را فقه اکبر گویند
در انجا ذکر کرده که لابد خدا در جهتی باشد و او بر عرش مستولیست ابو حفص نجاری گوید که
خدا با موسی سخن گفت از بالای هفت آسمان و در زمین بموسی شنوانید و او بر عرش بود
و گویند ایمان قولست و در بعضی اوقات گویند ایمان قول و تصدیق است و گاهی گوید قول و علم
است و دیگر گوید ایمان تصدیق است و اسلام اقرار و گوید خدا را غایتی است که خود داند چنانکه
ضرار بن عمرو گوید و گوید انچه هر که کافر بود در دوزخ باشد ابدا و انکه مؤمن بود در بهشت نبود
لیکن خدا گناه او را بیامرزد و از عقاب بهشت نگاه دارد و از محمد بن حسن پرسیدند که اطفال
بهشت روند یا بدوزخ جواب داد که ابو حنیفه نگفت من نیز نگویم اما امیدانم که کسی را بی جرم
عقوبت نکند ابو حنیفه گوید خدا را ازل خالق و رازق است و در کلام وقتی گفتی قدیم است
و گاهی گفتی محدث و معلوم نیست که اخر عمر بر کدام قول بود سعید بن سالم گفت که اسمعیل بن
حماد بن ابو حنیفه را دیدم در خانه مامون که میگفت قران مخلوق است و این دین من و دین پدر
و جد من است و محمد بن حسن گوید که هر که بقران سوگند خورد منعقد نشود زیرا که مخلوق

سوکند

سوگند خورده باشد و این معنی شنا شود و کتاب مستظهری در باب ایمان یاد کرده است صاحب حدیث
از اصحاب شافعی که او را حافظ ابو موسی میگفتند در اصفهان بود و فتوی و حلقه درس املا و نقل
در این باب از ابو حنیفه نیکو و میگفت که قرب المرجی المعتزلی که ابو اصفهان و این معلوم باشد که بعضی خراسان
اصحاب حنیفه گویند خدا را ازل خالق و رازق است خلق صفت خداست و فعل صفت ذات خدا
و خلق و فعل هر دو ازلی اند و این سخنی متناقض است زیرا که همه عقلا دانند که فعل بی پیشی از فعل
باشد چون سابق باشد فعل ازلی نتواند بود و گویند تکوین صفت ازلیست و مکون صفت حدیث
گویند زمین و آسمان نه خلق خداست بل مخلوق اوست و جمله امت متفقند که همه اجسام خلق خداست
و خلاف همه که خلق السموات والارض اکبر من خلق الناس که این صفت ذات باری تعالی باشد هیچ
فرق نیست میان آسمان و زمین و خلق ناس پس باطل شد که خلق ازلی باشد و این قول اند که همه باطنیان
و فلاسفه گفته اند و گویند این معنی قول ابو حنیفه است که در ازل خالق و رازق است و این
نیز طرفه است که چون دهری گوید خلق ازلیست زندیق باشد و خون او مباح و چون ابو حنیفه
گوید امام اهل سنت و جماعت است و قول او صحیح و این معنی از قول فقهای ماوراء النهر است و حنفیان
خراسان و ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان گویند صفت باری تعالی و صفات افعال او همه قدیمند
گویند که ایمان مخلوق نیست و فعل مخلوق است و مصرف بنده باشد چنانکه گویند لا اله الا الله محمد
رسول الله و لیکن در مصحف نوشته نه مخلوق است و این مذهب جمعی از ایشانست ابو عصمه
در فضل اثبات کلام گوید نه موصول است و نه مقطوع و نه متبعض و نه صوت و نه حرف و نه
لغت و نه اعراب و نه کسر و نه رفع و نه جزم و نه مذکر و نه منصوب و نه مرفوع و نه مجرور و نه
عربی و نه فارسی و نه سریانی و نه فصاحت و نه بلاغت و نه نحو و نه صرف و نه لفظ و نه کتاب
و نه قرات و نه تلاوت و نه طویل و نه قصیر و نه قلیل و نه کثیر پس گویند توریة و انجیل و زبور و
و فرقان و جمله صحف که رسل آورده کلام اوست و در مصحف نوشته و در گوشها مسموع و در

لها محفوظ در زبانها مقرو و منزل است و حکایت عبارت و ترجمه نه کلام خدا است و فعل العباد
گویند یا رب قدیم است و اهل سمرقند گویند هدایت قدیم است و گویند انبیا معصوم‌اند از صغائر
و کبائر اما از خطا و سهو و نسیان نه و هیچ فرقه از این پنجگانه نباشند که مخالف خود را مسلمان
دانند و محمد بن حسن در کتاب صلوة گوید که نماز در عقب معتزله درست نباشد ابو عصمه گوید
یاد کرده شد فرقه ضلالت باشند یعنی هر که او را خطا افتد در فقه به نوعی آنکه اجتهاد کند بعد
از آنکه در عقیق بر او درست باشد و گوید که بعضی از اصحاب گویند آنانکه ضال باشند اوزاعی
و ربیعه بن رای و ابن ابی لیلی و داود و عثمان شی و یحیی و معین و اسحق راهویه و مالک و عفان و
و سفیان ثوری و حسن بن الحسین آن قوم‌اند که رسول گفت ایشان اهل ضلالت‌اند و هم
در آن کتاب گوید آن فرقه که بر حق‌اند ابو حنیفه و اصحاب وی‌اند و ابو عصمه گفت که اینها اصحاب
گفته‌اند نزد من خطاست از جهت آنکه رسول فرمود که مجتهد مصیبست و این حکایت که یاد کردیم
از دو فرقه است و از آن در سبب ترک مقالات ایشان کردیم که هر فرقه را در باب خود یاد
کرده‌ایم و هیچ فرقه از این پنجگانه نباشد الا گویند که اعتقاد ابو حنیفه این است که ما داریم و
دیگران دروغ میگویند بر من پوشیده نماند که فرقه پنجگانه مذکوره در فروع مذهب ابو حنیفه
دارند ابو بکر خوارزمی در تاریخ خود روایت کند از عمرو بن ابو حنیفه که گفت نام ابو حنیفه
ثابت بن نعمان بن مرزبان بود و در وطی بنی بود از بنی تیم بن ثعلبه در کابل و بعد از آن نبذه بیخ
ثعلد ثابت بر اسلام زائید و ثابت گوید ابو حنیفه از ترمذ بود و برخی گویند از انبار فارس
و اسمعیل بن حماد گوید که جدم ابو حنیفه هرگز بنده نبود از فارس و اجداد من بنده نبوده‌اند و ابو
حنیفه در سال ثمانین از هجرت بوجود آمد در سال صد و پنجاه از هجرت وفات یافت آنکه
آنچه گویند که ابو حنیفه کوچک بود که پدر او را نزد مرتضی علی برد و حضرت امیر دعا کرد
کرده دروغ است زیرا که حضرت امیر در سال چهلم از هجرت بجوار رحمت حق پیوسته شد ابو حنیفه

درسال

درسال
هشتادم بوجود آمد چگونه علی را دیده باشد و ایشان خرافات بسیار گویند و دروغ گو را نفع نرسد
نیست ترک آن اولی است **باب چهاردهم** در ذکر فرقه سیم و چهارم از ایشان که خود را سنی گویند
اهل سنت و جماعت خوانند مالک و اصحاب و شافعی و اصحاب اما اصحاب مالک در اعتقاد نیز فرق
اند **اول** خوارج و ایشان در مغرب زمین باشند مثل تاهرت علیا و تاهرت سفلی و در دو شهر دیگر و اهل
این دو شهر و بعضی در زمین افریقیه و مواضع دیگر و ذکر مقالات ایشان در باب خوارج یاد
کردیم الا آنکه خوارج تاهرت علیا از جمله خوارج بدتر باشند و یکی از افعال آن ملاعین آنست
که نعلهای اسب عباد بر در خانه نزنند و آن را قبیا و مبارک دانند و گویند چون امام حسین را
شهید کردند اسبان بر جسد او راندند تا مجتمع اعضاء وی جمله خورد شد بدین سبب نعلهای آن را
را عزیز میدارند و از جهت آن بر در خانها زنند تا در حین دخول و خروج دست بر آن مالند
و بر رو مالند و در روز عاشورا محرم سر خر مرده بر سر چوب کنند و شادی کنان در شهر گردند
و حلوا و قطایف کنند تا چون کودکان بر در خانها روند گویند سر الحر وسه اطعمنا الحلوه
یعنی سر خر و سر آوردیم ما را طعمه بدهید هیچ صد هزار لعنت بر آن قوم باد و بر قبایل ات
کدام مظنه در طایفه خواهند و از عروسه آن چوب که سر خر مرده بر آن کرده باشند دره
روز محرم بدین طریق در محلها گرد انند و از آن تبرک می‌دانند فرقه **دوم** معتزله باشند
ابو علی و ابو هاشم و اکثر معتزله بصره و ابو الحسن اشعری جمله مالکی باشند و ذکر این طایفه در
مقالات معتزله گذشت فرقه **سیم** مشبهی‌اند و مشبهه مذهب انده یکران بیشتر تعصب کنند و گویند
ابو الحسن اشعری نصرانی بود خواست که دین رسول و اعتقاد او را بر مسلمانان تباه کند و با
اهل اسلام در آمد و گفت مسلمان شدم و بدعتها افزود زیاده از آنکه نصرانی گوید و او خواهری
داشت از رهبانیه نصاری وقتی ابو الحسن به دیدن خواهر رفت و خواهرش او را راه نداد
و ملامت کرده گفت دین آبا و اجداد خود گذاشتی و به دین محمد در آمدی او گفت من بر دین

دینم اما خواستم که فسادی در دین محمد پیدا کنم بدعتی چند در دین او نهادم که تا قیامت از آن خلاص
نیابند خواهر شو از این سخن واضح شد او را دعا کرد و این سخن را از بعضی مشبهه و غرب شنیدم
والعهدة علیهم فرقه چهارم مالکیان که ایشان را سالمی خوانند و مالکیان بصره جمله سالمی
باشند و ایشان را مقالات بسیار است یکی آنکه گویند جمله اهل عرصات خدا را بچشم ببینند
و گویند مرده در گور خورد و شراب آشامد و جماع کند پس بنا بر این باید که بتو و سالمیه بی
از نجاست بود و چون ایشان را احتمی کنند حیف باشند فرقه پنجم اشعری باشند و اعتقاد
ایشان بعد از این یاد کنیم و آنکه گفت استوی و استقر بعضی از او معنی استوی می پرسیدند گفت استوی
معلوم است و کیفیت آن مجهول و هر فرقه از این فرق پنجگانه غیر خود را کافر دانند و در فروع جمله
مذهب مالک دارند و هر یک دعوی کنند که مذهب ما در فروع و اعتقاد مالک است و مالک
گوید ایمان نقصان شود لیکن زیاده نشود اما اصحاب شافعی شش فرقه باشند و نسب شافعی
این است که محمد بن ادریس بن عباس بن شافع بن ثابت بن عبید بن یزید بن مطلب بن عبد
مناف پدر دوم شافعی عبد مناف است جد جد رسول الله و جمعی باشند از اصحاب شافعی
که با اصحاب مالک و ابو حنیفه و غیرهما مکاوحت کنند و گویند مذهب شافعی بهتر از دیگران است
بجهة آنکه او خویش رسول است چون فضیلت اقرب در رسول و علم و تقوی باشد پس آنکه نفس
رسول باشد و عالم و شجاع و متقی و بعد از رسول الله افضل ناس باشد بمقتدائی و امامت
بهتر باشد و از دیگران او احق که عصبیت و حب جاه و طمع حطام دنیا بنو حی اختلاف
در دین ظاهر شدی و کار آخر ختم بشافعی و غیره در عالم بیشتر شایع بودی فرقه اول از
اصحاب شافعی مشبهه باشند و در تشبیه غلو کنند مثل اهل همدان و کرمند و در وجود صفات
و بروجرد و یزد و هرات و سلماس و شیراز و غیر آن فرقه دوم که ایشان را اخوی را سلفی خوانند
و این قوم بتشبیه نزدیک باشند الا آنکه در آن باب غلو نکنند فرقه سیم خوارج باشند

ایشان ابو الحسن کرابیسی باشد در کتب چنانکه مزنی و ربیع و ابن شریح و ابو سعید اصطخری و قفال
شافعی اهل وجوه هستند و فتوی صاحب وجوه است و جمله خوارج بصره و مرابط و اسفراین
شافعی باشند و کرابیسی کتابی کرده در تشنیع بر مرتضی علی و احکام بر شمرده در آن
کتاب که بر خطا بوده و هم در آن کتاب گوید که امام حسن و امام حسین از ذریت رسول نبوده
و این آیت را دلیل میدانند که و ما کان محمد ابا احد من رجالکم و بسیاری از علما در نقض وی کتابها
نوشته اند فرقه چهارم از اصحاب شافعی معتزلی باشند و دلیل ایشان ما وراء بیت و ذو قفا
اصفهان که این مشهور است و در زمان ما آنچه میدانیم قصبه هست از اعمال خوزستان میان
بصره و عسکر مکرم که آن را اهواز خوانند جمله معتزلی باشند و مذهب شافعی دارند و در
قدیم اهل اهر و جان از بلاد فارس جمله معتزلی بودند نه شافعی و بعضی از اهل فسا نیز و هنوز
در شیراز کارزون سرایی هست که وقف علی ایمان فسا بوده است فرقه پنجم از شافعی اشعری باشند
و مقالات ایشان من بعد گفته شود فرقه ششم از شافعی یزیدی الف و ایشان هم شافعی
و هم خارجی و بدین سبب ایشان را جدا از مشبهه و خوارج یاد کردیم که این قوم یزید را خلیفه پنجم
دانند و علی را بظاهر سب نکنند و خوارج بظاهر سب کنند و یزید را کافر دانند و مشبهه یزید
را امام دانند و خلیفه پنجم گویند بدین تفصیل که ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و هنوز
تا آخر بلاد شام هر کجا که باشند این اعتقاد دارند الا آنکه در روز جمعه در خطبه نام
علی با ابوبکر و عمر و عثمان یاد کنند و خواص و فقهاشان پیش مخالفان ظاهر کنند که ما نیز
را خلیفه پنجم میدانیم و عوام ایشان احتراز از مخالفان نکنند بل آنکه این شش فرقه با این
اعتقاد مختلف متفق اند که مذهب شافعی بهتر از جمله مذاهب است و هر فرقه گویند شافعی
این اعتقاد داشت که ما داریم و اگر این نگویند و مذهب شافعی داشته باشند و اعتقاد دیگر
طعن زده باشند در اعتقاد وی هر که اعتقاد شافعی خلاف بود به پیشوای اقتدا یابد و کسانی

که گویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد حنبل عزیز ایشان اظهار تشبیه است زیرا که شافعی معروف
نیست بتشبیه و احمد معروف است و اگر چه این قوم را اعتقاد آنست که شافعی شیعی است و نفی
گوید ایمان تصدیق است بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و گوید ایمان زیاده و نقصان شود که مع
هذا گویند تا ایمان اعمال الخوارج مؤمن باشند و بهشت روند و این سخن دین عجب است و شافعی و اصحاب
شافعی چرا آنکه معتزلی باشند گویند ما مؤمنیم اگر خدا خواهد و اصحاب حنفی گویند ما مؤمنیم حقا
و شخصی از اصحاب شافعی نام او محمد بن فضل کاذرونی از بلاد فارس کتاب نوشته در اعتقاد او
هدایه نام و بعد الخرافات بسیار آورده و از آن جمله گفته که روایت است از رسول که گفت از
عرش تا تحت الثری تا آنجا که حد و حد بانجا رسد مخلوق است الا قرآن که کلام خداست و نه مخلوق
است از وی بدین آیه مید و باز کرده و بدانکه این سخن نامعقول است اگر قرآن خداست صفت
ذات است و صفت ذات را با عرش تا تحت الثری تا آخر حد هیچ مناسبت نیست زیرا که نزد
ایشان صفت تا تمام بود بنا خذ که آن مخلوقات کردن لغو باشد و اگر غرض صفت با این مخلوقات
میباید که بی علم و قدرت و سمع و بصر و حیات و تقدم و بقا و ارادت نزد ایشان صفت
ذات است چرا نگویند از عرش تا تحت الثری همه مخلوق است الا صفت ذات و نیز میگویند از او
بدید آمد و بدو باز گردد هر چه از چیزی بدید آید چگونه قدیم نباشد و نیز میگویند بدو
باز میگردد هر چه بباید و باز گردد عاقل داند که قدیم نیست الا شبهه که گویند خدا از آسمان
بزمین آید و باز بعرش رود و در این کتاب گوید که افعال بندگان خلق خداست و هیچ کس
نتواند که خیری کند و هر فعل که از ایشان بوجود آید خدا در ایشان آفریند ها آفریده باشد و
گویند هر یکی از اصحاب را سب کند کافر بود زیرا که رسول گفت که هر که سب صحابه من کند سب من
کرده باشد و هر که سب من کند سب خدا کرده باشد و هر که سب خدا کند کافر باشد و گوید رسول
گفت که جمله خلایق روز قیامت امید نجات دارند الا کسی که سب اصحاب من کرده باشد و اهل

روز قیامت

قیامت او را لعنت کنند و گویند لعن بر معویه نشاید زیرا که طعن از افعال مؤمنان نیست سبحان الله
این بی دیانتان را ببین که تا چه حد غلو میکنند در حدیث او را روایت کرده که رسول گفت هر که
سب صحابه من کند کافر بود و معلوم عالمیان است از کافر و مسلمان که هزار ماه بعد از مرتضی علی
تا زمان ابو مسلم در علم و معویه و یزید بر خاندان رسول ناسزا میگفتند و بعد از آنکه ابو مسلم
استیصال ایشان کرد هر شهر که ابو مسلم بدانجا رسید هم بدان لعنت میکردند جز اهل خوارزم
و ری که در این هزار ماه هر روز هزار دینار داده اند و سب نکردند و اهل اصفهان و اسفراین
پنجاه ماه زیاده از دیگران سب کردند و چون ظاهر نتوانستند کرد در اصفهان بعد از آن تا
آن که گفتند هر روز و مناره هر روز در زمان خواجه عبد اللطیف خجندی خراب کردند در
اسفراین هم چنان تا زمان بعد از آن تا از بامداد موذن گوید سنت خشت و چون اهل آنجا
نشنیدندی لعنت کردندی و اول کسی که این سنت خفیه معویه علیه الهاویه بود و تا زمان عمر علیه
ایشان الا دو سال عمر عبد العزیز این طریقه استمرار داشت و بعد از آن هم بعادت اول رجوع کردند
و مسلم در صحیح خود آورده است که بعد از سعد وقاص پیش معویه رفت و سب علی میکردند
معویه گفت یا سعد تو چرا سب ابو تراب نکنی سعد گفت من سه حدیث از رسول الله شنیده ام
که تا مرا آنها یاد باشد سب نکنم معویه در هم خاموش شد و تا سعد ترک آن احادیث نکند سخن دیگر
بمیان آورد حاصل هر که لعن بر کسی که بیست سال سب آل رسول کرده باشد و دیگران را بنی
فرموده چگونه کافر شود هر که از اسلام نصیبی باشد و ایمان بمحمد و علی دارد نشاید که در کفر آن
ملعون زندیق که امثال این سخنان گوید شک کند اما حدیث دویم که از پیش یاد کردیم الا که
این حدیث از آن بیقواست زیرا که گوید در قیامت همه کس امید دارند الا آنکه بر اصحاب رسول
سب کرده باشد پس بیشتر انان که رسول را ساحر و کذاب خوانند و جهود که گویند عیسی نه رسول
است و عزیر پسر خداست و نصاری که گویند عیسی پسر خداست و مجوس و ثنویان که گویند بت

خذا است این جمله امید نجات دارند و اهل قیامت بر ایشان لعنت نکنند و هر که بر ابو سفیان و
معویه و یزید و حکم و مروان و عمرو عاص و عبد الله ابن ابی سلول لعنت کند او را امید نجات
نباشد و اهل قیامت بر او لعنت کنند هیچ مسلمان این سخن نگوید نیک که حضرت رسول صلعم لعنت
بر کسی که دروغ بر رسول صلعم بندد و هم در آن کتاب گفته که علامت اهل بدعت آنست از اصحاب
حدیث دوری جویند و ایشان را دشمن دارند و بعد از نماز روی بر زمین نهند و انگشتری
در دست راست کنند و در نماز دستها فرو گذارند و پیش از ماه رمضان یکروز روزه دارند
و مسح بر موزه روا ندارند این چنین کسان ضال باشند بدانکه قومی که با اصحاب حدیث اختلاط
کم کنند ایشان را اصحاب رای خوانند و هر حدیث که یابند با آن کار نکنند مادام که موافق قیاس
ایشان نباشد چه نزد ایشان قیاس مقدم بر احادیث احاد است و این عجب که یکبار ابو حنیفه
را اهل سنت و جماعت خوانند و یکبار اهل بدعت و ضلالت نعوذ بالله من الخذلان و آنچه گفته
است که اهل بدعت بعد از نماز روی بر زمین می نهند بدانکه این مذهب اهل بیت رسول الله
است هر که را دین و دیانت این باشد که اهل بیت رسول را مبتدع خواند از اسلام و شرع با او
گفتن بی فایده بود و آنچه گفته هر که انگشتری در دست راست دارد مبتدع است ابن شهاب
زهری روایت کند از انس بن مالک که رسول انگشتری از نقره و نگینش از آهن در انگشت
راست داشت چنانکه نگین آن بطرف کف دست بود و بخاری گوید که جو بره گفت من دیدم
که این زمان در دست ابن عمر روایت کند که رسول انگشتری از آهن در دست راست کرده
بود در یکروز بر طرف دیگر کرد که انگشتری از نقره ساختند نقش آن محمد رسول الله و گفت که
هیچ کس نشاید که این در انگشت کند جز من و نگینش محاذی کف دست بودی و در اعتبار از اصحاب
شافعی در کتاب محاضرات گوید که رسول و علی و حسنین علیهم السلام انگشتری در دست راست
داشتندی و اول کسی که خاتم در دست چپ کرد معویه بود جلال الدین بخودی از اصحاب ابو حنیفه

در کتاب

در کتاب ... گوید که رسول صلعم انگشتری در دست راست داشتی و ابو بکر و عمر و عثمان در دست چپ
و در این وقت باید که در دست چپ دارند تا خلاف شعار روافض باشد که تابع رسول اند گوید
از عالمی پرسیدند که ازین دو سنت کدام است گفت آنکه در دست راست دارند و فریضه آنکه در دست
چپ کنند تا از تهمت دور باشند هر که در این سخن تامل کند بیند تا نتیجه این تا عالم بر او پوشیده نماند که
خلاف سنت رسول فرض دانند و عمل سنت بدعت پندارد و بجهة آنکه خلاف طریق ابو بکر و عمر و عثمان
و معویه است و این قوم خود را اهل سنت و جماعت خوانند سنت رسول و اهل بیت رسول نزد ایشان
علامت بدعتست و متابعت شیوخ و معویه سنت و جماعت اما آنچه گوید که در نماز دستها فرو گذا[شتن]
علامت اهل بدعت است وهب بن منبه که ایشان قصص انبیا از وی روایت میکنند در مسند خود
آورده که رسول صلعم فرموده هبط جبرئیل لیلة المعراج بارسال الیدین فی الصلوة یعنی ... داد شب
معراج فرو گذاشتن دستها را در نماز این است حدیث در فرو گذاشتن دستها در نماز و مالک و غیره
گذاشتن دستها در نماز با این حدیث و غیر این عمل مینماید و جمله مالکیان دستها فرو گذارند که
کسی مذهب نوشته باشد و ... بیند که در مکه و مدینه و غیر این مواضع مالکیان چگونه
دستها فرو گذارند ماوردی را ... گوید که اگر کسی در نماز دستها فرو گذارد نماز شود درست است
و او از بزرگان اصحاب شافعی است پس این شخص لازم شود که وهب بن منبه و مالک را ادر
را از اهل ضلالت دانند و بقول او توبه ایشان قبول نباشد و این قوم جمله از اهل سنت و جماعت باشند
نعوذ بالله من النار و آنچه میگوید که از علامات اهل بدعت یکی آنست که پیش از رمضان
یکروز روزه دارند بدانکه این مذهب احمد حنبل است و نزد او اگر کسی در سیم شعبان ابر ... باشد
ببیند لازم شود که دیگر روز روزه دارد از رمضان و اگر آسمان صاف بود نشاید و نزد ... ما
مستحب بود که شعبان بر رمضان پیوندد و روزه نشاید این سنت شعبان کند و اگر کسی نیت رمضان
کند عاصی باشد و روزه اش باطل بود و العجب که در آن کتاب آنچه موافق طبع این شخص است بیفشی از

احمد حنبل روایت میکند و آخر او را از اهل بدعت دارد و اما آنچه گوید که علامت مبتدع آن بود که یکی
آنست که یکروز پیشتر از عید روزه بیرون آید معلوم نیست که کدام باشند اما نزد شافعی و
اصحابش اگر در اول ماه رمضان دو کس گواهی دهد که ماه دیدیم و قاضی سخن ایشان قبول کند فاما چون
بر سی روز روزه داشتن و شب سی و یکم اگر ماه نه بینند هیچ کس در غبار نباشد و کسی در آن
بلاد ماه ندیده باشد لازم شود که افطار کنند و آن روز عید بود و اما آنچه گوید که مبتدع مسح بر
موزه نکند و بر پا کند این مذهب اهل بیت رسول الله است و ثعلبی روایت کند که عبدالله عباس
از مرتضی علی ابوسعید که مسح بر موزه روا است یا نه گفت بعد از نزول سوره مائده تو مسح بر موزه
از من بپرسی سبق الکتاب المسح علی الخفین یعنی چون مسح پای فرود آمده در سوره مائده مسح بر موزه
روا نباشد و قرآن سبق بود بر مسح موزه و در روزه یکی از وی ابوسعید گفت والله لا ابالی علی
خفی مسحت ام علی ظهر عیر فی البیدا یعنی بخدا که باک ندارم که بر موزه مسح کنم یا بر پشت آن که در
بیابان است یکی از عبدالله عباس ابوسعید که هیچ بر موزه روا است یا نه گفت والله لا ابالی
علی خفی مسحت ام علی ظهر حتی هذا یعنی بخدا که باک ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت این شتر و اما
کور دشتی که اینجا خفته بود و اجماع سنت است که هیچ بر موزه روا نیست اما مسح پا مذهب اهل
البیت و نص که فامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین اما آنکه مذهب امیر المؤمنین است معروف
است و ثعلبی در تفسیر میگوید که علی گفت والله ما نزل القرآن الا بالمسح یعنی بخدا که قرآن فرود
نیامد مگر به مسح پا و گفتند الوضو غسلتان و مسحتان یعنی اعضای وضو دو شستن و دو مسح
کردنی است و اجماع ائمه بر این است که گفتیم بعد آنکه این مشقی را که افتاده که پنداشت این مسئلها
را که یاد کرد جمله مذهب بیت است و بدعت گفت و اهل بیت رسول را مبتدع نام نهاد و خود
رفضی می شد و اگر دانستی که این مذهب ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل و اصحاب ایشان
است یاد نکردی چه نزد او ایشان اهل سنت اند او چه خواست که دیگران را فضیحت میکند خود

رسوا شد

رسوا شد و لا یحیق المکر السیئ الا باهله اما اصحاب حنبل یکفرقه باشند حنبله مشبهه و مجسمه و اکثر ایشان بعضی غالیه
باشند و جمله بر مذهب خارجیند و این دلیلست بر آنکه او تشبیه ظاهر کرده است احمد حنبل از کوفه
بود از قبیله بنی شیبان و از اولاد ذهیر بن حرقوص او و اصحابش جمله مشبهی اند و اکثر ایشان در دین معنی
نکرده بودی اصحابش مختلف بودندی چنانچه اصحاب ابوحنیفه و مالک و شافعی و هر کی شیعی نباشد
که او را بغض خاندان رسول نباشد احمد حنبل کتابی تصنیف کرده است و در آنجا میگوید که بغض
علی والله باید و شمس ندارد از من بنیست مشبهه از او پرسیدند که اللهک چه قدر باشد گفت اگر همه
بقدر جوی باشد و محمد بن جریر طبری کتابی در نقض آن کرده نام ان الرد علی الحرقوصیه و احمد
از فرزندان ذهیر بن حرقوص بود چنانکه گفتیم و کافر بیین در کتاب هدایه که مذکور شد گوید
که احمد گفت قرآن ناطق بر زبان کافران و مؤمنان است یعنی مؤمن را رحمت بود و کافر را حجت گفت
آن جو بر وجه باشد بر زبان خواندن در زبان مخلوق است و آنچه بر زبان خوانی مخلوق و بگوش شنوند
و گوشها مخلوق بود و آنچه بگوش شنوند مخلوق بود لحفظ کنند دلها مخلوق بود و آنچه بدلها
بود نه مخلوق و گفت حروف هجا در قرآن نه مخلوقست و گفت هر که گوید خدا را اسمها که در
قرآنست مثل خیل و بغال و جن و انس و کلاب و خنازیر مخلوق است او شیطانیک کافران باشد
و احمد گفت هر که گوید ایمان جمله مخلوق است او کافر باشد و استثنا در ایمان واجبست یعنی
گوید من مؤمنم اگر خدا خواهد و با آنکه احمد دعوی کند که از اهل سنت و جماعتست مذهب او
لازم آید که اهل ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان نه اهل سنت باشند زیرا که ایشان استثنا در
ایمان روا ندارند و گویند آنکه الهام خیر داد الهام شر داد و آنکه الهام تقوی داد الهام فجور داد
و اما اصحاب سفیان ثوری و اسحق راهویه جمله مشبهی باشند چنانکه هیچ فرق دیگر نباشد از آنکه مطالعه
مقتدای ایشان بر ظاهر کار کردندی چنانکه احمد حنبل تاویل نیاوردی و جمله قرآن و اخبار
فرود آورند لاجرم در صفت باری تعالی چیزها گویند که آن در وصف احاد الناس عیب باشد.

باب پانزدهم در مقالات ابن کلاب و ابو الحسن اشعری و اتباع خود از اهل سنت و جماعت
ابن کلاب استاد اشعری است و ظهور مقالات اشعری در سنه خمس و ستین و ثلث مائة بود و ابن
کلاب گوید که خدا قادر بقدرت است و عالم بعلم و حی بحیات و باقی ببقا و قدیم بقدم و سمیع بسمع و
بصیر ببصر و متکلم بکلام و مرید باراده و کاره بکراهیت و گوید مستحق این صفات و معانی است
در ازل یعنی در اعراض ازل و قدیم است و نگویند چنانکه اشعری گوید در غایت معنی ازلی قدیم
بذات و گوید از او نیک شود و گوید ارادت و کراهیت یکی است و خدا در ازل مرید بود بارادتی
که آن ارادت در نفس خود کراهت بود و گوید دوستی و دشمنی و رضا و سخط یکی باشد چنانکه
ارادت و کراهت یکی است و گوید معا بود که یکعلم را بیشتر از یکمعلوم تعلق باشد در شاهد و غائب
بر طریق تفصیل و گوید حوادث جمله صنع باریتعالی است بقدرت و گوید استطاعت مع الفعل باشد
و کفر و ایمان و خیر و شر خلق خدا است نه فعل بنده و متولدات هم فعل خدا است و کسی را در آن
تصرف نیست و بدانکه ابن کلاب استاد اشعری بود چنانکه گفتیم در مسائل خلاف و در مقالات
اشعری یاد خواهیم کرد و هر جا خلاف باشد در اثنای ذکر آن نام ابن کلاب خواهیم برد بدانکه
اشعری گوید خدا قادر است بقدرت چنانکه ذکر رفت و متکلم است بکلام قدیم و فم قدیم را بخدا
اثبات کند و گوید موجود است لذاته و حسن و قبح در شرعیست هر چه شارع بان امر کند نیکو است
و هر چه از آن نهی کند زشت پس افعال خدا نه حسن باشد و نه قبیح زیرا که او مامور و منهی نیست
و این خلاف عقل و قرآنست اما عقلا دانند که میان حسن و قبیح واسطه نیست افعال یا حسن است
یا قبیح اما خدا تعالی چند جا در قرآن وصف فعل خود به نیکوئی کرده است که فتبارک الله
احسن الخالقین و فاحسن صورکم و غیر آن و گوید خدا قادر نبود بر ظلم زیرا که چون وی ظلم کند بیرون رود
از تصرف ملک غیر است و هر چه او تصرف کند ملک او بود پس بر ظلم قادر نبود بلکه ظلم بیاورد
و آن چیزی که موجود شود از فاعل مستغنی باشد در دم گویم این فعل

حاصل شد یا بفعل خدا یا بشرکت هر دو و اگر بفعل خدا حاصل شد کسب خدا باشد و اگر بفعل بنده
شود بنده شریک خدا باشد و اگر بفعل بنده حاصل شود بنده شریک خدا باشد تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا و نیز ایجاد معدوم دی بود بدو قادر و این محال است و گوید پیش از ورود شرع
هیچ چیز بر عاقل واجب نبود چون شارع آمد بقول او معرفت خدا واجب شد آنکه بنظر و استدلال
معرفت حاصل کند و گوید نظر و استدلال کردن موجب علم نبود و گوید اگر کسی خدا را بشناسد
بصفات عدل و توحید و اقرار کند بان و با الهای عالم از او باشد و جمله صرف فقرا و مساکین
و یتیمان و بالغها ببسازد و قبل از اتیان رسول او مستحق ثواب نباشد و آن معرفت و کمال او ایمان با
و اگر صد هزار دینار غصب کند یا بدزدد یا کسی بودیعت نزد او نهد او در وی انکار کند و
یا صد هزار کس بکشد و با زنان و کودکان مسلمانان فساد کند و شرع نیامده باشد این جمله
زشت نباشد و هیچ لازم نباید چون رسول بیاید هیچ مواخذه نتواند کرد از آنچه آنکه گذشته
است و گوید علم و ارادت و ادراک جایز بود در بعضی گفتنی همین حیات شرط باشد و بنو
گوید خدا با بنده کافر هیچ نعمت نیست نه در دنیا و نه در عقبی و محال آنکه خدا چند جا در قرآن ذکر
میکند که او بر همه خلایق نعمت است در سوره الرحمن فبای آلاء ربکما تکذبان و میفرماید
ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله و می
فرماید الم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا و خلقناکم ازواجا و میفرماید و ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها الایة و امثال این در قرآن بسیار است و گوید کلام خدا یکی است قایم بذات فاقد حرف
است و نه صوت صورت چهار کتاب که رسولان او بخلق آورده اند یک کلام است قائم بذات
او و گوید هر قرآن در مصاحف نوشته و در دلها محفوظ است و بزبانها میخوانند یعنی قدیم قائم
بذات باری چگونه در ساحت دلها فرود آید و انتقال آن معانی جایز نبود و نیز معبود الله
میفرماید که ما بین دفتین کلام الله چگونه در مکان تواند بود پس درست شد که این تلبیس و

خطبه است و گوید رسول در حین ادای رسالت رسولست و چون فارغ شد او را رسول نتوان
خواند و مکر بمجاز و این مناط انکار این کند و گوید خلاف مذهب اشعریست و خلاف میگوید
زیرا که ابن فورک اصفهانی که از اصحاب و اتباع اشعریست و یکی از مشاهیر کبت اوست زیاده
از دیگر اشعریه قصد اشعری دارد و در کتاب مقالات اشعری این معنی یاد کرده و در این مسئله
جمله احوال اعتقاد او دارد و گوید خدای تعالی چیزها فرماید و از آن نهی کند اگر چه چیزها محال
باشد و گوید صفتهای باریتعالی مثل حی و قادر و معتقد و مقدر و سمیع و بصیر و سامع و
متکلم و باقی و امر و ناهی و مخبر و خبر جمله مشتق از معانی قدیم است که قائم بذات باریتعالی است
و گوید کفر و ایمان و فسق و فجور و طاعت و عبادت و فواحش و معاصی جمله خدا آفریند و قضا
تقدیر کند و بر ایشان نویسد و بارادت و مشیت او باشد از کافر نخواهد ایمان نخواهد و
قدرت ندهد و خواهد که او را ثالث ثلثه گویند یعنی زن و فرزند و شریک دارد و در دنیا
ایشان انبیا و رسل بیازرند و خواهد که ایشان را ساحر و کذاب خوانند و ناسزا گویند و
ایشانرا بکشند و با این همه در ایشان آفریده باشد بی ترک ان قادر نباشند و رسولان را گفته
رهنند که ایشانرا گویند که انچه من در ایشان آفریدم از ایشان میخواهم و بی ترک ان در ایشانرا جا
قدرت ندادم تا ایشان ان خلق مرا نکردانند و گویند ایشانرا در دوزخ کنم تا چرا که ایمان
من از ایشان نخواستم و ایشانرا بر ان قدرت ندادم بیاوردند و کفر که در ایشان آفریدم و
از ایشان آن خواستم و در ازل بر ایشان نوشته ام از خود بگردانند نعوذ بالله من الخذلان
و گوید هیچ کس بطاعت و ایمان ببهشت نرود و اگر خدا جمله انبیا را ابدا در دوزخ کند عدل
باشد و اگر جمله کفار و مشرکانرا در بهشت کند فضل بود و گوید در قیامت اطفال کفار
را در دوزخ کند و ایشانرا بگناه مادر و پدر ابدا عذاب کند و گوید جمله قبایح بر خدا روا باشد
الا دروغ و عطوی از مشاکران اشعری گوید دروغ نیز بر خدا روا بود و گوید معجزات بود

کذا بان

کذا بان ظاهر کند و تصدیق دروغگویان نماید تا خلق را گمراه کند ابو الحسن بصری در کتاب غرر گوید که کتابی
یافتم در اصول فقه تالیف یکی از مشاهیر ایشان در آن کتاب در باب امر بالشئ گوید که اجماع کرده اند اهل
حق یعنی مجبره که روا است که خدا کسی را پیغامبری دهد و تکلیف کند که بپرد و اعمی را گوید که نقطه بر
مصحف نهد و گوید در ازل تقدیر کرده که یکی پیغامبری باشد و اگر صد سال عمر وی بود و هر بدی که
ممکن باشد از شر و فساد و کفر و قتل انبیا و رسل و غیر آن از وی بوجود آید و عاقبت بجنت
رود چنانکه تقدیر رفته است و اگر تقدیر کرده است که یکی در دوزخ باشد و چندانکه در دنیا
است او را عمر دهد و همه نیکی و طاعت کند عاقبت او را در دوزخ برد ابدا پس بعثت انبیاء و
کتب و دعوت ایشان عبث باشد و نه طاعات و خیرات سود دارد و نه کفر و عصیان
زیان تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا و گوید معجز نوح طوفان بود و معجز هود باد و صاعقه
که خلق بآن هلاک شدند و معجز ابراهیم نجات از آتش و این جهل است از دو وجه اول انکه
شرط آنست که معجز بعد از دعوی باشد دوم انکه معجز حجت باشد و رحمت سبب هدایت بود نه
موجب هلاک دیگر آنکه نزد وی معرفت باریتعالی بشرع واجب شود پس واجب بود که نبوت
بشرع درست شود و آن ثابت نشود الا بمعجز و چون نوح ۳ هزار کم پنجاه سال دعوت کرد چون
معجز وی طوفان بود نبوت وی درست نشده باشد و ایشان مستوجب عقوبت نشده باشند
پس روا نکردی نوح در هلاک ایشان ظلم بود و حلیم نشاید که ظالم را بنبوت بخلق فرستد و نیز
ایشان از وی حقیقت اثبات نتوانند کرد و معرفت خدا واجب نشود چه نزد ایشان معرفت
خدا بقول رسول درست است و قول رسول آن وقت حجت بود که اظهار معجز کند پس نزد ایشان
معرفت خدا موقوف بود بقول رسول و قول رسول موقوف بر اظهار معجز و صحت معجز موقوف
بر آنکه داند که این معجز فعل خدا است و حکیم عبث نکند و تصدیق کذاب ننماید پس حاصل این
قول آنست که تا خدا را نشناسد رسول را نتواند شناخت و تا رسول را نشناسد معرفت خدا

واجب نشود پس بیان انجامد که هرگز نه این واجب بود و نه آن اعاذنا الله من النیران و گویند جمعی
ثابت شد بعد از وجوب اعاده آنکه روا بود از اجسام و اعراض و این باطل است زیرا که
در لحظات اعاده نشان صورت نشود والعجب که نه اعراض دوم باقی نتواند بود و
اعاده آن جایز باشد باقلانی از اشاعره گوید اعاده اجسام جایز است و اعاده عرض محال
و سهل صعلوکی و ابن فورک و کسانی که در عصر ایشان بوده اند از اشاعره گویند استثنا
در ایمان لازم بود یعنی گوید انا مؤمن ان شاء الله محمد طاهر باقلانی و اسحق اسفراینی از
اشاعره گویند لازم نبود و معمری گوید مقلد نه مشرک باشد و نه کافر و نه مؤمن و گوید اگر یکی
از کفار قبل از بلوغ ایمان آورد و بمیرد او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و او را نه مسلمان
گوییم و نه کافر و مال الشیء از آن پدر و مادر باشد والعجب که مال الشیء از آن پدر و مادر است چرا در
گورستان مسلمانان دفن کنی و اگر مسلمانست چرا مال الشیء به پدر و مادر رسید و ابن فورک گوید
نشاید گفتن که انبیا و رسل و ملائکه مؤمنند قطعا و این بر اصل مذهب وی راست است زیرا
که او گوید وقوع کفر از انبیا و رسل و ملائکه جایز است پس نزد او ممکن است که بعضی از انبیا
و رسل بکفر بمانند باشد و هر که مسلمان باشد شک نکند در کفر کسی که این اعتقاد دارد و اشعری
گوید که صفات باری تعالی بر سه قسم است ذاتی و معنوی و فعلی و اخص اوصاف باری تعالی قدرت
است بر اختراع باقلانی و ابو المعالی جوینی در این حال با ابو هاشم موافق باشند و جمله اشاعره
گویند معجز بر دست کذاب ظاهر کردن روا است و گویند فعل بنده بقدرت خدا حاصل شود
و قدرت بنده را در فعل خود هیچ تاثیر نیست و اسفراینی و اتباع وی گویند فعل از قدرت خدا و بنده
حاصل شود و قلانسی از اشاعره گوید نا نوز نامشترک کند را انکه هر دو حرکت کنند و تمیز میان ایشان
بآنست که یکی را از خدا خوانند و دیگری را نامکو اکنه زنا خوانند بفعل بنده واقع شود و اصل
حرکت از خدا بود اشعری گوید روح بعد از موت جسد فانی شود و عدم محض گردد و الا لازم

عند الحشر

عند الحشر ایشان روح اعاده کند و باقلانی و ابو عبد الله حلیمی از اشاعره گویند ملائکه بعضی از انبیا
و جمله اشاعره کرامات اولیا اثبات کنند الا اسفراینی که گوید محال است و اشعری گوید وجه و عین
و ید سه صفتند از اوصاف خدا و او و اصحاب وی گویند ارواح وحی و خیر همه قدیمند و اشعری گوید
امامت مفضول با وجود فاضل درست است و اصحاب وی گویند درست نیست و گوید شاید که
باطل را حق گویند و اصحاب وی گویند شاید که کفر را حق خوانند از بهر آنکه خدا میآفریند و گوید
روا است که چیزی حادث شود که نه جسم باشد و نه جوهر و نه عرض و گوید کفر عدل بود و حق
و صواب و حسن و قبیح چون بنده کسب کند ظلم و خطا و زشت سبحان خالق الخلق کدام عقل قبول
کند که یک چیز هم حق بود و هم باطل و هم خطا بود و هم صواب و هم عدل و هم ظلم و هم حسن و هم
قبیح و قابل این امام اهل سنت و جماعت است و از اهل نجات و این کیست که وی دعوی میکند این
در بندی بغداد و نجار از وی خبر گرفته ابن کلاب از نجار و اشعری از ابن کلاب و چهار صد سال
است تا در محافل و مجالس ملوک و سلاطین با علما و فضلا در این مسئله مناظره میکنند نه معنی
که خود دعوی میکنند مبتدع اند و نه بفهم هیچ عاقل و عالم میتوانند رسانید و گوید روا است که
یکان تجرد و دو کشتی افتند و کشتی را با آب فرو برد و بعضی را غرق کند و گروه احدی بر کشتی افتند
و یکذره ذره با آب فرو نرود و گوید انسان قادر بود بترک وجود و این محال باشد و اصحاب
گویند این نه سخن اوست و ضیاقی گوید سنگی از هوا می آید و مو نمی برد نه در مکان و گویند اشعری
گفت نفس کفر قبیح است بلکه عین کفر نیکو بود زیرا که دلیل است بر خالق و این نزول انکار این کند
و گوید اهل آخرت روا است که مکلف باشند و باین اصل لازم آید که کسی بدوزخ نرود زیرا که چون
تکلیف در آخرت جایز بود توبه نیز جایز باشد و قبول توبه لازم بشرط آنکه جمله کفار و عصاة توبه
کنند و در قیامت هیچ کس در دوزخ نباشد و ضیافی گفت اشعری گفت هر چه حکم ابو هاشم باشد
او را کمال و بعض نباشد پس نزد او نه بهشت باشد و نه دوزخ و نه نعیم اهل بهشت و نه عذاب اهل

ند برا ما میان که ایشان کویند لابد امامی باید تا بوجود او خلق بصلاح نزدیکتر باشند و از
فساد دورتر و خلاف از میان مردم بر دارد اکر منقاد شوند و هم غزالی کوید که اساس خلاف
علی بفساد و این خلاف ابدا منقطع نشود انکاه کوید که اکر خلق کونی بصحبتی رجوع کنند بی خلاف
از میان ایشان برود ادم دیکر کوید که چکونه کونی بجز رجوع کنند که این حکم خدا در ازل تقدیر
کرده و بر ایشان نوشته اکر عاقلی نظر و تامل شافی کند این سخن متناقض بیند و داند که غرض او
در این کتاب بجز تشنیع بر علی نیست بلکه بر جمله انبیاء و اولیا اول انکه دعوی کرد که اکر خلق
او را بشنوند فسادی که امیر المؤمنین کرد او بصلاح آرد دیکر کوید که حکم خدا بود و در ازل
بر ایشان نوشته و دفع تقدیر نتوان کرد پس بقول او علی سبب آن خلاف نباشد دیکر انکه خلق
زمان علی خلاف کردند و مخالف شدند اکر علی سبب خلاف باشد پس لازم آید که جمله انبیا
و رسل سبب خلاف باشند زیرا که خدا آدم را در قرآن میفرماید که وما تفرق الذين اوتوا الكتاب
الا من بعد ما جاءتهم البينة پس این تشنیع او بر انبیا و رسل متوجه باشد نعوذ بالله بر علی نعوذ
بالله من الخذلان و هم در این کتاب سخن چند دیکر از تشنیع بود ترک کردیم قومی کویند رحمت
خدا ازان امت محمد باشد و من کویم بیشتر نصاری روم در این زمان اهل رحمتند انان که
در اقصی بلاد ترک و روم باشند و دعوت اسلام بدیشان نرسیده باشد و کویند ایشان سه
قسم اند قسمی که صفت و نام رسول نشنیده باشند و معجزاتش بدیشان نرسیده ایشان را از رحمت
نصیب باشد قسم دویم که این معنی بدیشان نرسیده اهل رحمت باشند قسم سیم انکه در اول کار
شنیده باشند که محمد بود و دعوی نبوت کرد و معجزات و صفات بدیشان نرسیده باشد هم چنانکه
کودکان ما شنیده اند که ابن المقنع دعوی پیغمبری کرد و لنای بود و حکم این قوم یعنی قوم سیم مانند
قسم دویم باشد یعنی جمله اهل رحمت باشند و این محال است و کتابی میکوید که نام آن التفرقة بین
الاسلام والزندقة نهاده است و چون در آن کتاب نظر کنند امیر المؤمنین را از رحمت خدا بی بهره

نادرند کل بوده‌اند بعضی و هیچ عاقل در فساد این شک نکند و صاحب کتاب مذکور کوید که اشعری کفت
هر که مؤمن بقیامت آید هر چه کرده باشد از کفر و غیر آن جمله ایمان باشد و اکر کافر بجنان رسد هر چه
او کرده بود کفر بود اکرچه بصورت طاعت و ایمان باشد یعنی رعایت کند او و که عزم کردن
بانکه کافر شود کافر شود و کافر شود چون توبه کند از کناه کذشته و عزم کردن که دیکر بر سر
کناه نرود لازم نبود و کویند هرچه ابلیس کرد از زمان ایمان و طاعت آن جمله کفر بود و لعنت ابو
بکر و عمر و عثمان کردن و سجود بت و خوردن خمر و کوشت خوک و کفتن ثالث ثلثه از جمله ایمان
و طاعت است و کوید هر که چیزی بجنباند آن چیز در حرکت وی جنبنده باشد پس لازم شود که هر که
بکیر ابکشد نه قاتل او باشد و هیچ جرمی لازم نیاید و طلب قصاص از قاتل کردن ظلم باشد و قومی
از ایشان کویند که رسول الله پیش از بعثت کافر بود نعوذ بالله من هذه الاعتقاد و کویند
دلیل آنست که خدا میفرماید که ووجدک ضالا فهدی بدانکه مقالات اشعری و محالات وی
بسیار است و در ذکر آن فایده نه و نیز ملالت خیزد بدین قدر اختصار کنیم اما مقالات اصحاب
بعضی بکوئیم غزالی در کتاب مسایل الخرویات کوید روح جوهریست که قسمت نه پذیرد و قایم
بذات خود باشد و او واحد نبود و در این کتاب کوید که اخص اوصاف خدا آنست که قیوم است
و معنی قیوم آنست که قایم بذات خود باشد و از پیش کفت که روح قایم است بذات خود و تجزی نپذیرد
پس این صفت مشترک بود و نه خاص و در کتاب لدنی کوید که نفس ناطقه انسان نه جسم بود
و نه عرض بلکه قوت الهی باشد مثل عقل اول چنانکه فلاسفه کویند عقل معلول علت اول است و نفس
معلول عقل و هم در این کتاب کوید که معلومات خدای تعالی متناهیست و در منقذ کوید که وقایع
نامتناهیست و منصوص متناهی پس لازم آید که همه وقایع معلومات خدا نباشد زیرا که نزد او
معلومات متناهی است و وقایع نامتناهی و این معنی آنست که فلاسفه کویند علت اولی عالم است
بکلیات و جاهل است بجزئیات با این سخن حجة الاسلام میخوانند و در قسطاس المستقیم کوید که

در ایشان

بیند زیرا که خدا پیغمبر باید ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و ایشان را که بت پرستند و خدا را ثالث
ثلثه گویند و عیسی را پسر خدا خوانند از اهل حق باید دید بدین اعتقاد مستوجب آتش است
که او را حجة الاسلام خوانند و هر که خلاف کند رافضی باشد دیگر گویند که قوله تعالی قل الروح
من امر ربی امر تقدیر است نه امر خلق یعنی روح قدیم است نه مخلوق و مخیر و اگر مخلوق خوانند
آن بود که نطفه را استعداد قبول آن پدید آید مثل آینه صیقل داده که چون صورتی مقابل آن
باشد مثل آن در آینه ظاهر شود و اگر چه در آینه صورتی نباشد و گویند ارواح پیش از اجسام
موجود باشد اما بعد از او تعلق یابد و گویند فعل آدمی در بدن مثل فعل خدا باشد در عالم و گویند
نسبت شکل دل با تقسیف روح نسبت بعرش بود و دماغ بمنزله کرسی و حواس بمنزله ملائکه که
مطیع خدا باشند و عظم بمنزله آسمانها و عناصر و خزانه خیال بمنزله لوح محفوظ و گویند یعنی
آنکه رسول گفته بود خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفین ارواح ملائکه میخواهد و گویند عرش
و کرسی و آسمانها و کواکب و آب و زمین و آتش و هوا این بود که یاد کردیم از اعضای آدمی یعنی
اعضا و جسد از طبایع حاصل شود و باقی از عرش و کرسی و سماوات و کواکب و عقول و غیر آن
هم قدیمند چنانکه فلاسفه و اهل طبایع و دهریان گویند و ما از هر فرقه که اعتقاد این قوم
است غرض یاد کردیم و استیفای خلاف طلب و ما را بها محتاج است اصحاب شافعی قریب دو
دانند و مسایل بر خلاف او باشند و مع هذا در کتابی از اشاعره یافتیم که میگوید هر که قدر یک
از اشعری بر گوید کافر باشد پس بقول صاحب این سخن اکثر شاگردان اشعری و اصحاب او مثل
باقلانی و صیدنی و قلانسی و سهل صعلوک و ابن معبد و ملتقی و جوینی و غزالی و فخر رازی
و غیرهم که در بسیار مسایل خلاف او کرده اند کافر باشند و فخر رازی در کتابی خود گوید
که پیغمبر رسول را در خواب دیدم که شافعی بر دست راست او نشسته بود و ابوالحسن اشعری بر
دست چپ و رسول را پرسیدم و گفت که اگر فقه میخواهی از شافعی فرا گیر و اگر اصول دین میخواهی

از اشعری

از اشعری پس بنا بر این قول لازم آید که هر که بر خلاف شافعی باشد در مذهب بر باطل بود زیرا که
اگر ابوحنیفه و مالک و سفیان و اسحق و احمد بر حق بودندی نگفتی که فقه از شافعی فرا گیر و
خلاف میان شافعی و ابوحنیفه و این جماعت اظهر من الشمس است و هر که در مسئله خلاف کرده با شافعی
با اشعری و اصحاب او بنا بر این فقیه بر باطل باشد و شک نیست که موقوف در دیانت که مانع است
از دروغ گفتن چون ترک کنند هر چه خواهند توان گفتن و اینها اعتقاد حکما است که از اینان
ظاهر میشود **باب شانزدهم** در مقالات صوفیان و ایشان از اهل سنت و جماعت باشند و هر که
دعوی سنت کند ایشان از اولیا و اصحاب کرامات دانند الا ابوحنیفه و اسفراینی و معتزله که انکار
کنند و ایشان شش فرقه اند **فرقه اول** دعوی اتحاد کنند و رئیس ایشان حسین بن منصور
حلاج است و او ساحر بوده و در سحر ممارست تام داشت و شاگرد عبدالله بن هلال کوفی
بود و او شاگرد ابو خالد کابلی و او شاگرد زرقای یمامه و زرقا از کسانی بود که ایشان از
سجاح آموخته بودند و سجاح زنی بود که در زمان مسیلمه کذاب دعوی نبوت کرده و در سال
میبهند و بنا از هجرت معلوم حامد وزیر بنی عباس کرد دید که حلاج دعوی خدایی میکند و می
گوید مرده زنده میکنم و جن خدمت من میکنند و هر چه میخواهم نزد من می آورند و من میتوانم که
معجزات همه انبیا بنمایم و نصیبی و سیری و جمعی از کتاب در بیان تابع او شدند و یکی از بنی هاشم
دعوی کرد که حلاج خدا است و من نبی او یم و وزیر این قوم را حاضر کرده با ایشان مناظره
کرد همه مقر شدند که خلق را با الوهیت حلاج میخوانیم و ما را یقین است که او مرده زنده میکند و
چون حلاج را حاضر کردند پرسیدند انکار کرد و گفت این قوم خلاف میگویند و من نه دعوی
خدا میکنم و نه دعوی پیغمبری من بنده خدایم بنماز و روزه و خیرات مشغولم غیر از این بر وجود
نباید و وزیر قاضی ابو عمرو و ابو جعفر بهلول و جماعت فقها را حاضر کرد ایشان گفتند که تا
نزد ما درست نشود بر خون او حکم نکنیم یکی از اهل بصره گفت من اصحاب او را می شناسم در بلاد

متوقف شدند و خلق را با او هیبت و می‌خواستند و ابن بصری از اصحاب حلاج بود روایت است که او سلوات
نزد او کرده پیش ابو علی هرون بن عبد العزیز اباری کاتب دیوان گواهی داد که حلاج کتابی
کرده در مخاریق و در آن حین حلاج در سرای سلطان نزد نصر حاجب محبوس بود و حلاج را
دو نام بود یکی حسین بن منصور و دیگر محمد بن احمد فارسی و دختر سمری صاحب حلاج در
سرای سلطان مدتی نزد حلاج بود میکرد او را پیش وزیر آورده ابو القاسم زنجی گوید
من حاضر بودم و ابو علی احمد بن نصر نیز حاضر بود وزیر احوال پرسید دختر گفت پدرم مرا پیش
حلاج برد و او چیزها بسیار به من بخشید و این زن فصیح بود و لهجه و عبارتی خوش داشت گفت
چون حلاج چیزها به من داد گفت ترا به پسر خود سلیمان دادم و او فرزند من است از همه فرزندان عزیز
تر است و در نشابور مقیمست لابد میان زن و شوهر وقتی سخنی رود که خاطر بر نجد آن روز
روزه دار و در آخر روز بر بام رو و در خاکستر نشین و به نمک روزه بگشای و روی با من
کن و هر چه خواهی بگوی که من میشنوم و دیگر آن زن گفت روزی از بام فرو میآمدم دختر حلاج
با من بود و حلاج پیش از ما از بام فرود آمده بود چون بنزدبان رسیدیم او را میدیدیم او
نیز ما را میدید دختر وی با من گفت که پدرم را سجده کن گفتم جز خدای دیگری را سجده نتوان کرد
حلاج بشنید و گفت یک خدا در آسمانست و یکی در زمین و مرا پیش خود خواند دست در جیب
کرد و حقه بیرون آورد پر از مشک و به من داد و گفت فرزند را ببوی خوش احتیاج باشد این
را در طیب بکار دار و روز دیگر مرا بخواند و گفت گوشه بوریا بر دار و از آنچه در زیر آنست
چند آنکه خواهی برگیر من گوشه بوریا بر داشتم دیدم زر بسیار تازه سکه است و جمله خانه
بود من بتعجب ماندم وزیر طلب اصحاب وی میکرد حیدره و سمری و محمد بن علی قنائی در سرای
یکی از خواص حلاج پنهان شده از خانه او کتابها بیرون آوردند بعضی بزر نوشته بود و در دیبا
پیچیده و اسمای اصحاب او انجا بود و یکی از آن جمله ابن کیش بود شاگرد وی وزیر از اصحاب حلاج

تحقیق

تحقیق کرد و گفتند این دعوی حلاج چند که در خراسان خلق را با او میخوانند و در میان کتاب نامها یافتند
که از ناحیتها بدو فرستاده بودند و وصیتی که او کرده بود داعیان را که خلق را چگونه با او خوانند
و سخن گفتن ایشان بر قدر عقول مردم و جوابها بر من نوشته بود چنانکه بفهم از آنکه نوشته
و آنکه بدو نوشته اند و بکسی نمانده ابو القاسم زنجی گوید که روزی با پدرم پیش وزیر بودم وزیر
بر خاست و ما در سرای که حلاج در جوار آن بود در آمدیم و هرون بن عمر حاضر بود و با ما
حدیث میکرد غلامی دیدیم که اشارت بوی کرد هرون بر خاست و بعد از زمانی که باز آمد
رنگش متغیر شده بود حال پرسیدم گفت غلامی که مرا خوانده موکل است بر حلاج و هر روز طعام
پیش او میبرد و چون مرا خواند گفت بطریق عادت طبق طعام نزد حلاج بردم دیدم که خانه از
سقف تا زمین از جسم او پر کرده چنانچه هیچ جا نیافتم که طبق بنهم بترسیدم و طبق بینداختم
و اکنون غلام را تب گرفته است ما عجب ماندیم ناگاه وزیر کس فرستاد و غلام را بخواند و حال
پرسید غلام قصه باز گفت وزیر اعراض کرده گفت از حلاج بترسیدی و بعد از آن در میان
کتابهای وی مرقع یافتند در آنجا نوشته که چون خواهی که حج کنی و نتوانی خانه را بام حج تجانه خالی بپیمای نکه
سوی پاکیزه در سرای و نوعی کن که کسی آنجا نکند و آن خانه را طواف کنی و مناسک حج آنجا
بجای آر و سی تن یتیم را طعام ده و خدمت کن و هر یکی را پیراهنی بپوشان و هفت درهم یا
سه درهم بهر یک بده که این عمل قایم مقام حج باشد ابو القاسم گوید که پدرم آن کتاب بخواند حج
بدین فصل رسید قاضی ابو عمر از حلاج پرسید که این سخنان از کجا نوشته گفت از کتاب الاخلاص
حسن بصری قاضی گفت یا مباح الدم ما این کتاب را در مکه پیش استاد خوانده ایم این در آنجا نیست
وزیر قاضی را گفت بنویس آنچه گفتی و قاضی با حلاج سخن میکرد و وزیر الحاح مینمود تا قاضی فتوی
داد و هر که در آن مجلس بود از قضاة و فقها و مفتیان نوشتند و چون حلاج را معلوم شد که او را
خواهند کشت گفت خون من حرام است و شما را قتل من روا نباشد چه اعتقاد من اسلام است

مذهب من سنت و تصنیف من در سنت بسیار است خون من مریزید و کفر او این کلمات میکردند ایشان
می نوشتند پس از آن نوشته را نزد مقتدر عباسی بردند او گفت که چون فتوای مفتیان این
است وی را بکشید و حلاج را ببرید بر سر جسر و هزار تازیانه بزنید اگر نمیرد دست و پای او را ببرید
و گردن زده سرش از دار بیاویزید و جثه اش را بسوزانید چنانکه فرموده بود کردند و
سرش بر سر نیزه کرده مدت یکسال در تمام خراسان گردانیدند تا خلق را معلوم شد که این سر
زندیق است و از جمله ابیات حلاج است که سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب
ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورة الآکل والشارب حتی لقد عاینه خلقه کلحظة الساتر والحاجب و او
کتابی کرده است نام آن بستان المعرفه و طاسین الازل که جمله کفر و زندقه است و در آنجا گوید
هرکه خدا را بصنع بشناسد اعتقاد بر صنع کرده باشد بدون صانع و گوید در دل پاره گوشت
است و خون فانی معرفت و آن قرار نگیرد زیرا که معرفت جوهر و باقیست و امثال این بد بلاغت
بسیار گوید شبلی و ابو سعید که چه فرق است از انبیا تا اولیا گفت انبیا را مسلط کرده اند بر احوال
و ما الاحوال شدند و تصرف در آن میکنند چنانکه معجز آمده اند و احوال را بر اولیا مسلط کرده اند
تا تصرف در ایشان کند و گفت علوم من بر دو گونه است یک نظر دقیق و باریک شود بفهم ها
نشود یعنی دیگر معانی سخن من فهم نتوان کرد و گفت من منزه صفت دادم و نه صفت مقام ذات
است و وصف لاهوت و امثال این کفرها میگوید تا گوید اما منزه عن نفسی من منزه القدس
خود پیش نفس من من من است با یزید گفت سبحانی مسکین با یزید کجا بود که در ابتدای نطق حق
بجای او ناطق شد و هم چنین زندقهای دیگر و گوید خدا در ازل موصوف است در آنکه لا
یزال موصوف بود را بر سخن تعرض کرد بر قدم عالم بدانکه کتاب ایشان از اول تا آخر زندقه
و کفر است چنانکه یاد کردیم و گوید خدا هر شبی از آسمان بادیه بیضا بزمین آید تا سخن کند
با ابدالان و کسانی که مانند او باشند و نامهای ایشان بنویسید تا روزی که روح را بر وح

دزد را بر وجود او هدایت که زمین را پر خیرات و برکات کند و بعد از آن با عز و جلال و عظمت خود
برد و حلاج نامه نوشت بیکی از اصحاب خود بر این نهج که من الله الی فلان بن فلان و ابو سعید
گه این خط تو است جواب داد بلی گفتند چرا چنین نوشتی گفت این جمع الجمع است نزد ما یعنی او و خدا
یکی اند و گفت این کتاب بعد الستعین در دست در میان عمارتیم او را گفتند کسی دیگر هست
که در این قول با تو شریک باشد گفت بلی شبلی و ابن عطا و ابو محمد حریری اگر خواهم که همه فضایح
ایشان یاد کنیم میسر نشود و ملالت خیزد بایزید گفت سبحانی ما اعظم شانی و این قوم از کبار
اولیای اهل سنت و جماعت اند و العجب که بر شیعه تشنیع میزنند که عبدالله سبا و اصحاب او گفته اند
که علی خدا است تعالی عن کل ضد فقد ما ایشان کافرند و ابدا در دوزخ باشند با آنکه یاد
کردیم نوشتار اولیا الله اصحاب بسطامی را مقالات است غیر از اول و گوید من بر آسمان رفتم
و بلند بلند آسمان گردیدیم و در بالای آسمان هیچ ندیدیم خیمه بر عرش زدم یکی از ایشان نزد او
نشسته بود گفت هر شب خانه کعبه روم و باز آیم چون دو رو نوشت این سخن بگفت بایزید
گفت عجب از تو کسی نیست که کعبه هر شب بزیارت او آید و گوید اولئک هم الاعلون علی عدو او
الاعظمون عند الله قدرا یعنی ایشان بعید اند که باشند و بقلب نزد خدا بزرگ کنند
از این آن معجز اند که دعوی اتحاد کنند و گویند یحیی بن ذکریا از ایشان بود و انجیر ابو جندل
و یاسیدا و حصور را خوانند و خرافات این قوم بسیار است و در قرآن فانه نزو کرامات
این طبقه حیله زدن و سحر و محرقه سبحانک هذا بهتان عظیم فرقه دوم از صوفیان که خود را
عشاق خوانند گویند انبیا بغیر حق مشغول شدند و خلق را بخدا میخوانند و بتکالیف بر دیشان
را باز میدارند از آنکه مشغول شوند بحق و هر چه خلق را از حق باز دارد باطل بود پس التفات
بقول انبیا و رسل نباید کرد و بتکالیف مشغول نباید شد که آن بی حاصل است و غزالی در کتاب
میزان گوید که با یکی از شیوخ صوفیه مشورت کردم که میخواهم بقرآن مواظبت نمایم او را از آن منع

منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه علم او را از خود بیرون کن و در خانه فارغ بنشین و اختصار کن
بر ادای فریضه و اندیشه را بر آن جمع کن و میکوش اینچنین اند و این حکایت قوی است که خود را
عشاق خدا خوانند و گویند نبوت کسبی است و خود را اهل حقایق دانند و اعتقاد ایشان آنست
است که همین خلق خدا ایشانند و از دیگران ممتاز میشوند و با خلق اختلاط نکنند و گویند
علایق جسمانی از خود بیرون کردیم تا بمنزل رسیدیم و گویند مثال این چنانست که در حکایت
معروف آمده است که نقاشان چینی و رومی با یکدیگر دعوی کردند هر قوم گفتند نقش ما
بهتر است و سلطان فرمود تا صفه را در میان پرده بکشند و هر یک در طرفی کار بکنند تا معلوم
شود که کدام بهتر است پس بدین طریق هر یک بکار خود مشغول شدند آنگاه یکی از دیگری خبر نداشت
اهل چین نقاشی و نگارگری کردند در غایت خوبی که کسی مثل آن ندیده بود و اهل روم طرف
خود را صیقل دادند چون آینه و بعد از فراغ چون پرده از میان برگرفتند نقش اهل چین
عکس انداخت و بواسطه لطافت صیقل عکس بهتر نمود و کار رومیان پسندیده تر افتاد بسبب آنکه
هرچه در مقابل آینه باشد عکس آن در مرات خوشتر نماید و مقصود ایشان از این حکایت آنست
که هر که ترک علایق دنیا کرد و بفکر و ریاضت مشغول شد صفای اندرون حاصل نمود و مستعد
قبول علوم غیبیه گشت و این نبوت باشد و گویند آنکه بکسب حاصل کرده باشد فاضلتر بود از آنکه
نبوت او عطایی باشد و در مثال گویند نبی که پادشاهان که خاصگیان دارند کسی را با ایشان
فرستند که از خاص الخاص فاضلتر باشد از این جهت خود را از انبیا و رسل فاضلتر و بهتر دانند و
گویند انبیا خود را بحکم و ریاست و علایق دنیوی و حب جاه مشغول کرده اند و ما از خلق و
امور دنیا اعراض کرده ایم و گویند جزوی از خدا در هر شخصی حلول کند و گویند سلیمان نبی بر تخت
نشسته بود و باد او را بهوا میبرد و خلق تعجب میکردند سلیمان نظر کرد برزیگری دید که بیل در
دست داشت و اصلاح زمین میکرد التفات بسلیمان ننمود و سلیمان بر او سلام کرد و گفت چرا

بصنع خدا عیب نکردی چنانکه همه خلق میکنند برزیگر گفت شوق و محبت خدا مرا از این باز میدارد و اگر
ترا میل این شوق بودی طلب ملک نکردی و باین مغرور نشدی زهی زندیق که اعتقاد کند که شوق
و محبت برزیگری بیشتر از شوق و محبت پیغمبر خدا باشد و این سخن قبول نکند مگر مردود و این
طایفه از اهل سنت و جماعتند و زندیقی از این قوم کتابی کرده است و در آنجا گوید که چندین
سال در عالم میگردیدم و از هر کس مقصود خود میپرسیدم و شفای من حاصل نمیشد تا بکرمان رفتم
و مجاور شدم و بتفکر مشغول میبودم در این حین شخصی را بخواب دیدم نورانی از او سوال کردم که
مرا بحق ره نما دستم گرفت و بدست من داده گفت این را محکم دار که حق است چون از خواب در
آمدم دیدم خود در دست داشتم و این بیت در این موضع مثل آورده   تو بقیمت ورای دو جهانی
چکنم قدر خود نمیدانی و گویند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی چون خود را شناخت که جزو
از باری تعالی در وی حلول کرده است خدا را شناخت   فرقه از صوفیان ایشان را نورانیه
خوانند گویند حجاب دو است یکی نوری و دیگر ناری آنچه نورانیت مشغولیت باکتساب صفات
خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبه و وجد و حالات و آنچه ناریت مشغولیت با فعال خطا
چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان ناری است فعل او نیز ناری است
شخصی گفت یکی از این قوم که خود را اهل تسلیم و رضا خوانند در بادیه رفیق من بود
روزی مرا گفت که در شب خط بخواب رفتم فلان شخص بیامد و دست بر پای من نهاد و من
خاموش بودم دست بالاتر برد و زیر جامه من بیرون کرد و مقصود حاصل کرد من او را
خود منع نکردم این شخص را گفتم که چون در شب خاموش بودی چرا امروز فریاد و سوال کردی گفت
نه بهر تشنیع بلکه رضا و تسلیم خود را معلوم تو میکنم که تا چه غایت است و این قوم
گویند که صهیب از ایشان بود و عمر گفت نیکو مردیست صهیب اگر از خدا نترسیدی گناه نکردی
و گویند روز قیامت از کسی بپرسند که خدا را بهر چه ترسیدی گوید از بیم دوزخ گوید خدا که

فرشتگان گواه باشید که من این شخص را از دوزخ ایمن کردم و بهشت بر وی واجب کردانیدم و از دیگری
که عبادت خدا برای چه کردی گوید خدایا من عبادت تو بطمع بهشت کردم خدا گوید که ای ملائکه
گواه باشید که بهشت او را واجب کردم و از دوزخش ایمن کردانیدم و از دیگری پرسند که از بهر چه
عبادت کردی گوید خدایا از ترس دوزخ و نه بامید بهشت عبادت کردم بلکه ترا از بهر تو پرستیدم
خدا گوید ای ملائکه این سخن را هیچ مکافات نیست جز از تجلی و جمال من آنگاه خدا بر او تجلی کند و خود را
بر او نماید و از جمله ترهات ایشان آنکه گویند وقتی رابعه عدویه رنجور شد دو کس از مهتران
او بپرسش وی رفتند و چون بنشستند یکی گفت هر که در رنج او صبر نکند در دوستی او نه صادق
است دیگری گفت خاموش ای بطال هر که الم ضرب او در یابد در دوستی او نه صادق باشد رابعه گفت
خاموش ای بطالان که هر که از ضرب او نه در نعمت باشد در دوستی او صادق نباشد و سخن
رابعه از آن هر دو به بود بدانکه معروف و مشهور است که حضرت رسول الله که مجمع جملات
مقدرت بود در دعا می فرمودی اللهم انی اسئلک الجنة واعوذ بک من النار و حضرت مرتضی علی
در مناجات گفتی اللهم اجرنی من الجحیم و من حرها العظیم و من عطشها الذمیم و من حمیمها المستقیم
و من ماتها الحمیم و اصحبنی القرآن و اسکنا الجنان و زوجنا الحسان و ناولنا الامان الی جنة النعیم
و این قوم گویند طاعت نه از بهر بهشت باید کرد و نه از بیم دوزخ فرقه چهارم از صوفیان ایشان را
واصلیه خوانند گویند ما واصلیم بحق نماز و روزه و زکوة و حج و احکام دیگر از بهر آن نهاده
اند تا اول بآن مشغول شد و تهذیب اخلاق حاصل کند و از آنجا معرفت حق پیدا کند و بحق
واصل کردند یعنی بحق رسید و چون کسی واصل شد تکلیف از وی برخواسته و هیچ چیز از شرع
بر وی واجب نیست و هر چه کند نیکو بود اگر چه مادر یا دختر یا برادر یا پسر یا دختر پسر را
دختر دختر را وطی کند و جمله محرمات از خمر و زنا و لواطه و ما لعدوم بر او حلال باشد و کسی را
بر وی اعتراض نبود و اگر او بنی حرام دهد مباح و نیکو باشد و گویند اگر یکی از ایشان از شهوت

نیز

غالب شود و از دیگری طلب مجامعت کند اگر مفعول او و را منع کند از طایفه واصلان نبود و فتنه
باشد و منع کفر است و اگر کودکی یا زنی که نه از واصلان باشد اجابت کند او شهوت برآید
این شخص بدرجه ولایت رسد و از اولیای کبار شود زیرا که راحتی باهل رسانیده است
و این مذهب و اعتقاد جمله عارفانست که در زمان ما اند و ایشان اعتقاد ندارند به سوال
قبر و قیامت و حشر و نشر و گویند عالم قدیم است نعوذ بالله من هذه العقیدة فرقه از
صوفیه نظریه اند گویند اعتبار بنظر و استدلال نباشد و مدارست علوم و درس و نظر در کتب
علوم کردن حرام باشد معرفت خدا بمجاهده و تلقین شیخ حاصل شود و گویند ایمان نه مخلوقست
انبیا آنکه فعل خداست و افعال خدا مخلوق نیست و گویند سعادت اخروی بمجاهده در ریاضت
و زهد کمال حاصل کرده اند و این قول صحیح است بر آنکه بر وفق کسی است و این قوم از عشق زاید
و خرقه در هند و در بیان او الجلوت نشانند و ایشان از علوم دین هیچ بهره نباشد و از
و نماز اختصار نمایند و علما و اهل بیت را دشمن دارند فرقه قومی باشند از صوفیان که
همه ایشان جز شکم نباشد خرقه پوشند و سجاده مهیا دارند و از حرام احتراز نکنند و ایشان را نه
علم باشد و نه دیانت از بهر لقمه و کسوه در اطراف عالم میگردند و همیشه طالب طعام و رقص باشند
و چون شکم پر کنند در هم نشینند و حکایتشان آن باشد که در فلان شهر و خانقاه الحمه
ساز نغمه سماع و رقص نیکو کنند و صوفی باشد که در سمرقند بشنود که در مصر خانقاهی کرده
اند و در آنجا اوقات بسیار است و خلق میدهند از سمرقند قصد مصر کنند هیچ کس در دین همت
ایشان مبا نشد این جمله اصناف صوفیانند که دعوی ربوبیت کنند و بعضی دعوی معجزات و کرامات
نمایند بدانکه شخصی از اشاعره نام وی عبدالقاهر کتابی کرده است و در ذکر مقالات اهل اسلام
بعد از آن گوید اشاعره و اصحاب حدیث و ارباب الرأی از اهل سنت و جماعت در اصول الدین
و عدل و توحید هیچ نیاموختند گویند ائمه کلام و احادیث و فقه و نحو و لغت و تفاسیر و

دیگر جمله از اهل سنت و جماعت باشند و گویند اهل اهوا و روافض و معتزله و خوارج و
کرامیه و جمله اهل بدعت را هیچ دلیل نبود جز شبهات و مادام که با ما باشند از مساجد منع نکنیم
ایشانرا منع کنیم و گویند اصحاب در قدریه خلاف است کرده اند قومی گویند جزیه از ایشان
طلب کنیم و کشتن ایشان نخواهیم و از ایشان زن نخواهیم و اگر اهل سنت یکی از ایشانرا ظلم بکشد
دیت وی نیم دیت مجوس بود بر سر قاتل باشد و گویند این اختیار ابواسحق اسفراینی است و باقی اصحاب ایشان
گویند حکم ایشان حکم مرتد باشد و قتل ایشان واجب و گویند اگر رافضی توبه کند توبه او را قبول
نبود نزد ابوحنیفه و شافعی و اسفراینی و گویند اهل حق شافعی و ابوحنیفه و احمد و مالک و
ثوری اند و اگر کسی شک کند در کفر معتزله و جمله اهل بدعت اگر با صول ایشان جاهل بود
فاسق باشد و اگر با صول ایشان عالم بود و نقض آن کند کافر و عاصی باشد بدانکه ایشان گویند
قدریه آنست که گوید فعل از کفر و معاصی و جمله فواحش و ظلم بقضا و قدر و خدا نباشد بلکه
فعل ایشان باشد و اهل عدل گویند قدری آنکسی بود که گوید کفر و معاصی و فواحش بقضا و قدر بود
و خدا آفریند و نزد ابوحنیفه مسلمانی که صد سال نماز کرده و زکوة داده و روزه داشته و حج
گزارده و جمله فرایض بجای آورده و رباطها و پلها ساخته و خیرات کرده باشد و اعتقاد وی
آن بود که کفر و فواحش نه فعل خداست و نه بارادت و قضای اوست چون او را بکشند میگویند
که جمله اصحاب برانند که حکم او حکم مرتد است و بر وی واجب نیست و اسفراینی گوید با نزد وی
دیت مسلمان باشد این قدر یاد کردیم و غرض آن بود که چون کسی بچشم انصاف نظر کند معلوم او
گردد عقیده اهل سنت و جماعت تا بچه حد منزه است **باب هفدهم** در مقالات قشیری که در رساله
خود در مرتبه صوفیان یاد کرده است در سال چهار صد و سی و هشت ساله نوشته و بعضی از
سخنان صوفیه ذکر کرده و در آنجا گوید که خدای تعالی صوفیانرا برگزید از اولیای خویش
وایشانرا افضل نهاده بر کافه خلق بعد از انبیا و رسل و دلهای ایشانرا معدن سر خود کرده اند

وایشانرا

وایشانرا از سایر امت برگزیده بطالع انوار خویش و ایشان پناه خلق اند و در عامه احوال خود
میگردند یعنی بحق و حق میگردند و از کدورت بشریت ایشانرا صافی کرده و بالا برده است
و بمحل مشاهدات رسانیده و همه از اتحاد و حلول که حلاج و بسطامی دعوی کرده اند ایشان نفی
میکنند و خوارق انبیا میگویند یکی آنکه گویند صوفیان زمان از رق اغلال بیرون آمده اند
و بحقایق وصال رسیده و ایشان تابع حق اند احکام بر ایشان جاری نیست و ایشان محو شده اند و
خلق را بر ایشان ملامت و عتاب نیست بر آنچه ایشان بکنند و آنچه ترک کنند و ایشانرا اسرار
احدیت کشف شده یعنی همه دانند و ایشانرا تکلیف از خود بر دوره است و از وصف بشریت بیرون آمده
و بانوار صمدیت باقی ساخته و تصرفی که میکنند نه ایشان میکنند بلکه ایشانرا میگردانند
ابوبکر واسطی گوید هر که گوید من مؤمنم حقا گوئیم حقیقت اشارت بود با حاطه ایمان و هر که را
این احاطه نباشد دعوی او باطل بود و این سخن عجیب است که ایشان گویند نشاید گفت که فلانی
مؤمن است حقا و نزد ایشان اگر شخصی پای در بهشت نهاده باشد نشاید گفت این مؤمن است چه
روا بود که او را از آنجا باز گردانند و بدوزخ برند بلکه جمله انبیا و رسل نزد ایشان روا بود که
ابدالابد در دوزخ باشند و این از جهت آن یاد کردیم تا معلوم شود که این قوم با آنکه دعوی درویشی
اتحاد میکنند جمله عجیب باشند و هم ابوبکر واسطی گوید که فرعون دعوی ربوبیت ظاهر کرد و معتزله باطن
یعنی ایشان گویند بنده را فعل است (?) قول واسطی خبیث تر است و گوید ابراهیم خواص بدیدار گفت (?)
که دیوه را اندرون وی هیچ چیز باشد تا از دل وی بیرون آمد شیطان از اندرون او آواز داد که
رها کن این را تا بکشیم که میگوید قرآن مخلوق است و در این رساله میگوید که اول صوفیان
ابراهیم ادهم بود گویند کسی را بدید و اسم اعظم از او آموخت و او را خواند خضر را دید و
با او گفت که این اسم اعظم را برادر داود بتو آموخت و دیگر ذوالنون مصری و فضیل عیاض و
معروف کرخی و معروف استاد سری سقطی بود و سری گفت که چون ترا حاجتی بخدا باشد

اورا بین سو کنده تا حاجت روا کند و گویند کو حق تعالی بود بدست امام رضا ع مسلمان شد
و گویند سری سقطی گفت معروف را بخواب دیدم در زیر عرش خدا ملائکه گفتند این کیست خدا
گفت این معروف کرخی است که از دوستی من مست شده است بهوش نیاید الا بلقای من و گویند حدود
کاذر که دوست بوده است گوید هر که را ظن افتد که نفس او فصیحتر از نفس فرعون است الحاد کرده
کرده باشد و گویند اصل جنید از نهاوند است و منشاش بغداد و بمذهب ابو ثور بود از او
پرسیدند که عارف کدام است گفت آنکه از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی و گویند جنید
را گفتند که این علم از کجا حاصل کرده گفت از نشستن پیش خدا زیر آن درجه سی سال و اشارت
بدرجه خانه خود کرد و گویند در زمان جنید سه کس بودند که ایشان را نظیر نبود جنید در بغداد
و ابو عبد الله خلاء در شام و ابو عثمان در نیشابور بود بدانکه ایشان را از اتحاد و حلول و جبر
چنانکه یاد کردیم اعتقاد آنست که نبی از انبیا و رسل بجز این خلقند و این غلط و بر اکثر هیچ
یک از انبیا و رسل دعوی اتحاد نکردند و اصل ولایت این طایفه اتحاد و حلول و جبر است و نزد
ایشان بظاهر شرع نتوان بحقیقت رسید پس شرع نعت مؤدی بود بحق و چون مودی بحق نبود
بعثت انبیا و رسل عبث باشد و نیز چون حقیقت خلاف ظاهر شرع بود قول باطنیه درست
باشد که گویند هر ظاهری را باطنیست ابو علی دقاق گوید که سماع بر عوام حرام است و بر زهاد
حلال و هم او گفت که چون ابراهیم با اسمعیل گفت که انی اری فی المنام انی اذبحک او گفت این
جزای آنکس است که از دوست بخواب رود اگر تو بخواب نرفته بودی این خطاب با تو نکردندی
و گویند شبلی گفت که حق تعالی نظر کرد بمن و گفت هر که بخسبد غافل بود و غافل از حق در حجاب
باشد و گویند شبلی هر شب پاره نمک در چشم کردی تا ویرا خواب نبرد پس شبلی بخواب نمی رفت تا از
خدا در حجاب نباشد و ابراهیم خلیل در خواب از خدا در حجاب شد که او را فرموده اند که اسمعیل را
قربان کن اگر یکی از امامیه این سخن در حق امام گفته بودی گفتندی رافضی است که امام را افضل

بیشنهد

بیشنهد بر رسول و چون از شبلی میگویند مذهب اهل سنت و ایمان باین واجب و جنید گوید در سه موضع
رحمت فرود آید بر صوفیان در سماع که ایشان در سماع نشنوند الا از حق و بر نخیزند الا بوجد و در وقت
طعام خوردن و بیم آنکه نداکو ایشان در صفت اولیا باشند قناعت نکرده بآنکه حرام را حلال گفت
الا آنکه در سماع رحمت فرود آید اگر کسی گفته بودی که برخلاف نواصب بودی گفتندی کافر
است و چون در اولیای ایشان میگوید حق است شک نیست که حق تعالی از خبر هیچ رسول سماع
نفرستاده و هیچ رسول سماع نکرده و ایشان را از حق سماع شنیدند و این خاصه اهل تصوف است
استعیذ بالله من النار و یکی از ایشان گوید که سماع سه نوع است بعضی بطبع شنوند و در این
نوع خاص و عام شریکند و قوم بحال شنوند و ایشان تامل کنند که از عتاب یا خطاب شنوند یا از وصل
و هجر یا قرب و بعد و امثال این و قوم بحق شنوند و از خدا شنوند و صفت آن نتوان کرد با احوال
بشری که خلط بشر آمیخته باشد چه آن چیزیست پاک از علل که از صفای توحید بحق شنوند نه بحظ
سهل بن عبد الله تستری گوید سماع علمیست که خدا از او بگزیده است کس نداند الا او و مثل
این در سماع بسیار گفته اند و گویند سهل بن عبد الله مدت هفتاد روز چیزی نخوردی و چون
طعام خوردی ضعیف شدی و اگر هیچ نخوردی قوی بودی و از اول ماه رمضان بخانه رفتی
و در بخستی و گل بر آوردی و سوراخی گذاشتی که هر شب یک نان بدو میدادند و چون روز
عید از خانه بیرون آمدی سی نان بیرون آورده بدی و هیچ طعام و شراب نخوردی و بوی
و خواب نکرده و گویند معجزه و کرامات علامت صدق آنکس بود که بدو ظاهر شود و بعجب
نزد اهل مجموع هر که تصدیق کند کذاب بود و اظهار معجزه بر دست کذاب روا نباشد پس چگونه
کرامات دلیل صدق بود و هر چه صانع کند و آفریند از کفر و ظلم و غیره نزد ایشان جمله نیکو
بود و بعد از چندین سخن گویند لابد کرامات فعلی بود که نقض معنی تصدیق حال وی باشد
و العجب از این نامنصفان که بر دست قومی که احوال ایشان سماع و رقص و اعتقاد حلول و جبر

باشد معجزات روا دارند و آنرا کرامات نام نهند و گاه گویند تشنیع بر شیعه که ایشان ظهور
کرامات و معجزات بصدق معصومان از ائمه روا دارند و گویند روافض گویند امام غیب
داند و ما بیشتر که از جنید پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه از اندرون تو خبر دهد و تو
خاموش باشی و حضرت رسول الله صلعم میفرماید که نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر
یعنی ما حکم بظاهر میکنیم و خدا ضمایر میداند و گویند جعفر خلدی شیرازی با ابو عمرو اصطخری
مجالست کردی و گاه گاه از شیراز باصطخر رفتی و بی سؤال آنچه در اندرون وی بودی جواب
شنیدی و گاهی که نزد او نتوانستی رفت مسئله که در خاطر آمدی از اصطخر جواب آن می شنید
و حل مشکلش میشد علت چه باشد که چون کسی گوید که آنکه از رسول الله بود که خلقت
انا و علیا من نور واحد و فرمود سلونی ما دون العرش غیب الله رافضی باشد و آنکه رقص
کند و گوید در سماع در حشر فرود می آید اولیا باشد و غیب دانند و هرکه باین مقر بود اهل سنت
باشد هرکه معجزه در غیر معصوم جایز دارد و در حق معصومان روا ندارد ملعون و بی
دین باشد و از شیعه با وی گفتن بی فائده بود بدانکه جمله نواصب الا ابو حنیفه گویند واجبست
کرامات اولیا را حق داشتن و کرامات اولیا چون معجزات انبیاست و در این معنی سخن
بسیار گویند و دیگر گویند که سنی گفت اگر کسی در بستانی باشد که در آن درختان بسیار
بود و بر هر درختی مرغان بسیار نشسته باشد و همه بزبان فصیح گویند سلام خدا بر تو باد
ای ولی خدا اگر ما چنین حال وی را ترس نبود بد باشد ابن فورک اشعری روایت کند که در
کتاب رعایت کبیر گفته است که نشاید که اولیا خدا را در دنیا به بینند و بقولی گویند نشاید
و دیگر باره این مجاهیل که عایشه گوید هرگاه پیغمبر را وحی آمدی خدا را دیدی و در وقع میگو
چه خدا بموسی گفت لن ترانی مرا نه بینی البته و چون در حق محمد انا اخبر شکم آمد و نبی جسم
سر نه بیند و اولیای اهل سنت خدا را در دنیا بینند این دلیل بود بر آنکه اولیا بهتر از انبیاء

ورسل

ورسل باشند حاشا این ممکن نیست و گویند شیخ ابو الحارث گفت عمرو بن عتبه را دیدم که نماز نیکو
و ابر سایه برو افکنده بود و سباع گرد وی در آمده دم میجنبانیدند ابراهیم رقی گوید که
قصد زیارت ابو الخیر تیناتی کردم و چون بدو رسیدم در نماز فاتحه غلط خواند من با خود
گفتم دریغ که رنج خود ضایع کردم در این سفر و چون از نماز فارغ شدم برای وضو بیرون آمدم
شیری دیدم که قصد من کرد باز گردیدم و گفتم شیر مرا قصد دارد و وضو نمیتوانم کرد ابو
الخیر بیرون آمد و بانگ بر او زد که نه تو را گفتم که مهمان مرا رنجه ملا و شیر باز گردید من وضو
ساختم و چون بنزد وی رفتم گفتم شما براست کردن زبان ظاهر مشغول بودید از آن از شیر می
ترسید و ما براست کردن دل مشغول بودیم از آن شیر از ما میترسد اگر این معنی از امامان معصوم
گویند گویند روافض این جعل کرده اند و چون در حق کسی گویند که از ایشان باشد والحمد لله
درست نتوانند خواند گویند کرامات اولیا است و حق باشد و گویند سلیمان خواص گفت که روزی
بر دراز گوش نشسته بودم و مگسی وی را رنجه میداشت و او سر در پیش انداخته بود من چوبی
بر سر او زدم سر بالا کرد و گفت اینک سر بزن چندانکه خواهی که بر سر خود میزنی و از
این قوم بر خود دعوی کنند که ما غیب میدانیم و محمد بن جریر گوید در معنی و عنده مفاتح الغیب لا
یعلمها الا هو که آنکس است که او را اطلاع دهد از صفایا خلیل یا حبیب یا ولی و نور در الف
لام میم صاد گوید الف الفت است و میم آنچه در میان ازل و ابد بود و صاد اتصال آنکس که بدو
متصل شود و اینان از امثال این تفاسیر بسیار است و از احقاق خوانند و رسول الله فرمود
که من فسر القرآن برایه فقد کفر و ابو حفص گوید در معنی و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم غرض
آن بود که ملائکه را معلوم شود که سجود ایشان نزد خدا وقعی ندارد چه اگر وقعی داشت
هرگز نفرمودی که آدم را سجده کنند و از این سخن معلوم میشود که کرامتی که خدا در حق انبیا
و رسل کرده است هیچ وقعی ندارد که بآن منت نهد و خدا در قرآن میفرماید ولقد کرمنا بنی

آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات ومیفرماید ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین
ورسول میفرماید که خدا بر توبهٔ بنده خرم‌تر است که از عقیمی که او را فرزند آید و تشنه که آب یابد
و بعضی از اهل تصوف را پرسیدند که چه فرق است میان آدم و ابلیس چه هر یک از ایشان ترک
امر کردند گفت آدم گناه کرد و از خود دید و طاعت از انرك و ابلیس طاعت از خود دید
و معصیت از انرك از این جهة گفت انا خیر منه و چون بحقیقت نظر کنند معلوم شود که هر دو
مقهور بودند مگر آنکه آدم را مساعدت کردند و ابلیس را نه و اعتقاد جمله مجبره آنست که هر چه
از آدمی ظاهر شود و اضافه آن به بنده کنند جمله مکر و تلبیس باشد شخصی ابویزید را گفت که فلان
زاهد هر شب بکعبه رود و باز آید جواب داد که شیطان ملعون بیک ساعت از مشرق بمغرب
رود عبد الله بن سعد قشیری گوید که وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم مراد اصحاب
معرفتند یعنی این قوم که تو را ایشان اولیاء الله نعوذ بالله من الضلالة والغوایة باب
مجبره در آنچه اهل سنت در حق انبیا گویند بدانکه معتزله و بعضی از خوارج که در حق خدا
و انبیا و رسل چیزهای بد روا دارند جمله اهل جبر باشند چنانکه از پیش یاد کردیم و گویند
خیر و شر و کفر و ایمان و هر فسادی که در عالم واقع شود از فسق و فجور و فواحش چون
خدا آفریند فعل وی بود و بقضا و قدر حاصل شود و در اراده و مشیت خدا باشد بنده
بهیچ چیز قادر نیست و قدرت بنده را هیچ تاثیر نیست الا اسفراینی از ایشان که گوید فعل
بنده بتقدیر خدا و قدرت بنده حاصل شود و امثال این بسیار یاد کردیم بدانکه در کتاب
یکی از مفسران ایشان دیدیم که گوید اگر کسی خدا را در خواب بیند با نور و جمال و تازه روی
و نیکو حال چنانکه بپندارد که با او الفتی دارد هم چنانکه در خواب دیده است در ظاهر
بیند و اگر بیند که خدا در شهری یا محله یا سرای در میان قومی فرود آمده است دلیل باشد
بر آنکه ایشان مظلوم باشند و نزدیک بود که نصرت یابند و خصم را مقهور کنند و اگر اهل

دیار ظالم

بعقوبت
دیار ظالم باشند دلیل بود بر آنکه وقت انتقام است و ضعیف و مغلوب شوند و اگر خدا را
برادر یا عم یا خال یا یکی از خویشان بیند از شفقت و فضلی باشد که خدا با ایشان خواهد
و اگر بیند که زاری میکند یا تسبیح میگوید آن معرفت و رحمت باشد از آنکه ویرا باشد و اگر در عزا
بیند در زاده عن استشهاد و صلحا بسیار کشته شوند و این کفر و زندقه است اما آنچه در حق انبیاء
و رسل گفته اند اوله در حق آدم گویند که حوا چون حامله شد و شکمش بزرگ گشت و هرگز
مثل آن ندیده بود ابلیس بیامد و گفت میدانی که آنچه در شکم تست چیست یا انسان و از
کجا بیرون آید از راه چشم یا گوش یا بینی حوا بترسید ابلیس گفت مترس که من دعا کنم تا او را
سلیم باشد و براحت بیرون آید و کی بیند حوا نزد آدم رفت و گفت شخصی را در خواب دیدم که
چنین و چنین گفت و قصه را تا آخر باز راندند و گفت من با او عهد کرده ام که اگر فرزندی آید که
در وی نقصانی نباشد نام وی عبد الحارث کنم آدم گفت او شیطانست از وی بپرهیز چون
باز گویند چون فرزند بوجود آمد نامش عبد الحارث کرد و این آیه فرود آمد که فلما آتیهما صالحا
جعلا له شرکاء فیما آتیهما تعالی الله عما یشرکون حماد بن اسباط گوید از سدی که چون فرزند
بوجود آمد ابلیس آمد و گفت فرزند را بمن نام کن و گرنه او را بکشم آدم گفت یکبار
فرمان تو بردم و مرا از بهشت بیرون کردند من این نام بر او ننهم و نام فرزند عبد الرحمن
کرد ابلیس او را زهر داد و بکشت و چون فرزند دیگر پیدا شد باز ابلیس آمد و گفت او را
بنده من نام کن آدم اجابت نکرد و نام او صالح کرد ابلیس او را هم بکشت و چون فرزند دیگر
آمد ابلیس گفت اگر بنده من نام نکنی وی را نیز بکشم آدم نام او عبد الحارث کرد و این آیه در حق
آدم فرود آمد که هو الذی خلقکم من نفس واحدة الی آخره بدانکه ایشان اثبات کردند که آدم
و حوا بعد از توبه شرک آورده اند و محالست آنکه خدا میفرماید ان الله اصطفی آدم تا آخر و خدا
توبه ایشان از خوردن گندم یاد کرده و از شرک یاد نکرده پیش ایشان لازم شود که گویند

اگر توبه کرده نبودی از شرک خدا یاد کردی چنانکه از اکل گندم یاد کرد اگر کسی این استفاده
اورا از اسلام بیرون نباشد و گویند انکار حق کرده و دفع بجهل نموده و رجوع بمعصیت کرده
حماد بن سلمه گوید از علی بن زید از یوسف بن مهران از ابن عباس که او گفت چون آیه دین فرود
آمد رسول گفت کسی که انکار کرد آدم بود خدا ذریت او را از پشت او بیرون آورد همه
را بر او عرض کرد و شخصی در میان ایشان بود که نور او میدرخشت آدم گفت بار خدایا
این کیست گفت پیغمبری از فرزندان تو داود نام پرسید که عمر او چند است جواب آمد که شصت سال گفت
خدایا عمر او زیاده کن خدا گفت از عمر خود بروی بار بخش آدم چهل سال از عمر خود بدو
بخشید و چون نهصد و شصت سال از عمر آدم بگذشت ملک الموت بقبض کردن روح او
آمد آدم گفت چهل سال دیگر از عمر من مانده است عزرائیل گفت نه به پسر خود داود بخشیدی آدم
انکار کرد و کلاه خدا از او چهل سال بازستد و بآدم داد و هم درین معنی از شعبه بن ابی بشیر
روایت کنند که محمد بن عمر از ابو صالح مثل این روایت کند که رسول گفت که خدای تعالی آدم را بیافرید
و روح در او نفخ کرد پس هر دو دست فرو گرفت و آدم را گفت هر کدام میخواهی بگیر گفت دست
راست اختیار کردم خدا دست باز کرد صورت آدم و ذریتش در وی بود و اجل هر یکی بر
پیشانی او نوشته آدم عمر خود را هزار سال دید و در ذریت خود قومی یافت نور از ایشان میدرخشید گفت یا رب
اینان کیستند گفت که انبیا اند از نسل تو و یکی از ایشان را بیش دیدم و نور داود که در میان
نورها روشن تر بود بنظر آدم در آمد و چون عمر او مشاهده آدم شد گفت بار خدایا عمر او
کوتاه است گفت چنین نوشته شد گفت از عمر من شصت سال کم کن و بر عمر او افزای فرمود که
چنین کردم و چون نهصد و چهل سال از عمر آدم بگذشت ملک الموت آمد گفت تعجیل مکن که شصت
سال دیگر از عمر من مانده گفتند به فرزند خود داود بخشیدی آدم انکار کرد از آنجا او فرزندان
او نیز انکار کنند و از آن وقت باز گواه و قباله بنهادند و رسول بگریست گفت انا عرضنا الامانة

علی السموت

مجهولا
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
و این حدیثها اگرچه بعضی الفاظ مختلفند اما در معانی متفقند که آدم انکار کرد و بعضی نفی نمود
و امانت نگاه نداشت و در مکابره مبالغه کرد و تکذیب خدا و ملئکه نمود و مثل این در حق انبیا علیهم
گفتن روا نباشد فکیف که در حق آدم صفی الله چه اعتقاد با اسلام نباشد هرچه خواهند گویند
و گویند ذریت آدم در روز میثاق با خدا نفاق کردند و روایت کنند که چون خدا آدم را از
بهشت بیرون کرد پیش از آنکه بزمین آید فرستاد دست راست بر جانب راست او فرود آورد
و ذریتی از آنجا بیرون آمد مانند در و لؤلؤ ابیض و ایشان را گفت در بهشت روید برحمت من
و دست چپ بجانب چپ آدم فرود آورد و ذریتی بیرون آمد سیاه و گفت اینان در دوزخ باشند
و من باک ندارم و گویند معنی اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال این است
و بعد از آن ایشان را گفت الست بربکم اصحاب یمین باعتقاد گفتند بلی و اصحاب شمال بنفاق
گفتند بلی در اخذ میثاق اختلاف کردند بعضی گویند در زمین و بعضی گویند در آسمان و هم
چنین روایت کنند از سعد بن عبدالحمید که از عمر پرسیدند که معنی آیه واذ اخذ ربک من بنی
آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی چیست گفت از رسول شنیدم
که گفت خدا دست راست بر پشت آدم فرو مالید و ذریت او را بیرون آورد و گفت اینها را
از بهر بهشت آفریدم و برای عمل صالح و دیگر دست چپ بر پشت آدم مالید و از آنجا ذریتی بیرون
آورد و گفت اینها را از بهر دوزخ آفریدم و برای عمل طالح مردی گفت یا رسول الله پس عمل چه
فایده دارد گفت خدا چون بنده را از اهل بهشت آفریده باشد او را بر عمل اهل بهشت دارد
چون از اهل دوزخ آفریده بود او را بر عمل اهل دوزخ دارد بدانکه این قوم درین حدیث اصول مذهب
خود اثبات کردند اول تشبیه که خدا دست راست و چپ دارد دیگر جبر که خدا کفر و دیگر افعال
در ازل تقدیر کند و او را عذاب فرماید دیگر آنکه روا باشد که خدا عبث کند و انبیا و رسل

بقومی فرستد که کفر در ایشان آفریده باشد و کفر خواهد و هرگاه که ایشان را بر عمل کفر داشته باشد
و قدرت ایمان نداده و نخواهد که ایشان هرگز ایمان آورند انبیا و رسل گوید بروید این
قوم را بگوئید که اینچه من در ایشان آفریدم آن را بکو دارند و عمل کفار که من در ایشان آفریدم
نکنند و اگر کنند شما ایشان را بکشید اقتلوا المشرکین کافة و مال و زن و فرزند ایشان بر شما
حلال کردم و در قیامت ایشان را بدار در دوزخ کنم هر که را ذره عقل باشد داند که در این صورت
مرسل و مرسل هر دو جاهل باشند نه مرسل چنین صانعی را شاید و نه مرسل چنان رسولی را
هر که این جایز دارد او را از اسلام هیچ نصیب نباشد تعالی الله عما یقولون الکفرة و گویند
نوح خمر خورده بود و مست خفته عورتش مکشوف شد و حام بدید بخندید و برادر دیگر
خود سام را خبر کرد و سام چون آن بدید دامن جامه را فرو کشید عورت پدر را بپو
شانید و چون نوح علیه السلام بیدار شد از آن حال خبر یافت بر سام دعا کرد و گفت فرزندان
حام بندگان تو باشند سبحان الله امیر المؤمنین علی علیه السلام از رسول الله صلعم روایت میکند که فرمود
خمر حرام است بر جمله انبیا و نوح که رسول بود خمر خورده و مست شد بدان مثابه که عورتش مکشوف
گشت و خلق میدید عجب بیدیانت قومی اند و این سخن ابو حاتم الرازی از اصحاب شافعی در کتاب
الزینة نقل کرده است از اصحاب حنیفه و گویند نوح علیه السلام دعوی باطل کرد بر خدا و گواهی داد که
کنعان از اهل منست و خدا با نوح عتاب کرد و او را پند داد و حکم کرد بر جهل نوح آنگاه نوح علیه السلام
توبه و استغفار کرد و خدا قبول کرد چنانکه نوح گفت و ان لا تغفرلی و ترحمنی اکن من الخاسرین
و این چنان بود که خدا وعده داد که تو مشی را هلاک کنند و اهل نوح از ناجیان باشند چون
نوح بکشتی در آمد اهل خود را بکشتی برد خدا را گفت که کنعان از اهل منست و ظن او آن
بود که کنعان از ناجیانست و او از کافران بود و هلاک شد و از وهب بن منبه روایت کنند
که گفت نوح دعا کرد و خدا او را هلاک ساخت آنگاه نوح از آن دعا پشیمان شد و پانصد

سال بگریست و بعد از آن نام او نوح کردند و پیش از آن نام او عبد الله بود و وهب گفت پناه میگیرم بخدا از
فعلی که عاقبت آن ندامت باشد و بر رسول نوح خشم گرفت و پشیمان شد و وقتی که پشیمانی سود
نداشت قومی از صوفیان گویند که نام نوح یشکر بود و بر نوح گویند سمک بن الملک و او بر سگی
زشت بگذشت و گفت عظیم سگ زشتی است آن سگ باواز آمد و گفت عیب نقاش میکنی یا نقش
را معلوم شد که خطا کرده است در نوحه آمد و او را نوح گفتند بعد آنکه این حکایت و خلاف
قرآنست اول آنکه چند جا در قرآن میگوید که و لقد ارسلنا نوحا الی قومه و در دیگر میگوید یا نوح
قد جادلتنا فاکثرت جدالنا این دلیل است بر آنکه قبل از آنکه دعا کند اسم او نوح بوده و جای
دیگر میفرماید که انا ارسلنا نوحا الی قومه پس باطل شد که بعد از طوفان او را نوح گفتند دیگر
آنکه ندامت نوح از دو حال بیرون نبود یا قوم مسلمان بودند و نوح دعای هلاک کرد یا کافر اگر
مسلمان بودند این کفر عظیم باشد که نوح که یکی از مرسلین است دعا کند تا عالم را طوفان گیرد
و چندین هزار مسلمان هلاک شوند و اگر کافر بودند نشاید که پیغمبر خدا ندامت خورد بر
هلاک اعدای خدا و گریه کند و خدا میفرماید که ان الله اصطفی آدم و نوحا و وهب بن منبه
پناه میگیرم بخدا از کسی که خدا او را برگزیده باشد و فعلی کند که عاقبتش ندامت بود بدانکه
این قوم را عادت آنست که همیشه فواحش و عثرات بر انبیا و رسل و ملائکه میبندند و غرض
آنکه اگر کسی گوید که مقتدیان شما در سفر و کبایر کردند و بت پرستیدند ایشان گویند انبیا
نیز کرده اند و از ایشان نیز صادر شده و اخبار در این معنی وضع کرده اند که از آن فضایح ایشان
ظاهر میشود و گویند که ابراهیم علیه السلام چون شب در آمد ستاره را دید گفت این خدای
منست و چون ماه بر آمد آن را برگزید گفت این است خدای من و چون آفتاب بر آمد گفت
این بزرگترست این خدای منست و ابراهیم در آن حال مشرک بود و خدا را جسم میدانست
و العجب که مشرکان بت پرست گویند که ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و هم چنین گویند

ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و اگر از ایشان بپرسی که آسمانها و زمینها که
آفرید گویند خدا و حضرت ابراهیم خیال کند که زهره یا قمر یا شمس خدای او است پناه بخدا
باید گرفت از امثال این اعتقادات و گویند ابراهیم شک کرد در آنکه خدا قادر است بر مرده
زنده کردن یا نه و آنچه این گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن
لیطمئن قلبی یعنی بنمای که مرده چگونه زنده میکنی گفت خدا که تو باین ایمان نداری گفت بلی و
لیکن میخواهم که دلم را طمانینت حاصل شود و بر صحت این تاویل فاسد حدیث وضع کرده اند
زهری روایت کند از ابو سلمه از ابو هریره از رسول که گفت نحن احق بالشک من ابراهیم
و گفت رحمت بر لوط باد که او پناه گاه یافت و گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید
و رسول گفت اگر مرا آن میخواندند که یوسف را میخواندند هر آینه اجابت میکردم بدانکه در
این حدیث چند کفر بر انبیا و رسل اسناد کرده اند اول آنکه ابراهیم شک کرده در آنکه آیا خدا
قادر است بر مرده زنده کردن یا نه دیم آنکه خدا بر او گفت تو باین ایمان نداری گفت بلی و
لیکن میخواهم دلم ساکن شود چون ساکن نبود دل نباشد ایمان درست نبود و آنکه گفت من باین
ایمان دارم دروغ گفته باشد سیم آنکه گویند که رسول گفت نحن احق بالشک من ابراهیم
یعنی ابراهیم شک کرده در قدرت خدا پس من اولی ترم که شک کنم پس رسول الله در
قدرت خدا شک داشته باشد چهارم آنکه رسول گفت خدا بر لوط رحمت کند که چون او را
قوت و پناهگاه بود گفت ندارم و دروغ گفته باشد که ندارم و آنکه خدا از قوم لوط گفت لو ان
لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید لوط خلاف گفت و او را قوت آن بود پنجم آنکه رسول گفت
اگر مرا بدان خواندند که یوسف را خواندند من اجابت کنم یعنی آنکه یوسف را بزنا خواندند اگر مرا
خواندندی من اجابت کردمی و از زنا احتراز ننمودمی پس یوسف بهتر از من باشد که از
زنا احتراز کرد و رسول گفت من نکنم و خدای تعالی میفرماید ان اکرمکم عند الله اتقیکم

زهری ملعون و شقی که در حق انبیاء و رسل این اعتقاد دارد روایت کند از عکرمه که او گفت ابن
عباس از رسول صلعم نقل کرد که ابراهیم سه دروغ گفته است و خدا او را مؤاخذه نکند اول آنکه
بتان را شکست و چون از او پرسیدند که کرده است گفت بل فعله کبیرهم دیم آنکه نظر در نجوم کرد
و گفت من بیمار خواهم شد سیم آنکه گفت ساره خواهر من است و زن او بود بدانکه پیش
هر که در دل داشت که رسول خدا سه دروغ گوید زیاده از سه هم روا باشد و چون دروغ گوید
معصوم نبود و قول او را اعتماد نشاید و پیغمبر فرستادن برسول الخلق عبث باشد چه قول او بر
ایشان حجت نیست و این معنی از این طایفه بعید نیست چه عجب که علوی از شاگردان ابو الحسن
اشعری گویند دروغ بر خدا جایز است چنانکه از پیش یاد کردیم و چون دروغ بر خدا جایز
باشد بر انبیاء بطریق اولی پس اعتماد نه بر قول خدا باشد نه بر قول رسول تعالی الله عما یقولون
الکاذبون بدانکه آنچه گویند که ابراهیم اعتقاد کرد که زهره خداست دروغ میگویند بلکه قوم
زمان ابراهیم بعضی زهره را سجده میکردند و برخی مشتری و جمعی ماه و زهره و آفتاب را ابراهیم
چون کواکب را دید بر طریق انکار گفت هذا ربی بلفظ استفهام یعنی این نه خدای منست و
غرض او تنبیه خلق بود و آنچه خدا او را گفت که بمن بنما که چون مرده زنده میکنی و خدا گفت که او را
باین نداری گفت بلی اما سکون دل میطلبم و راست گفت و ابراهیم را یقین بود که قادر است
اما غرض آن طلب این معنی بود که خدا او را خبر داده بود که من کسی را خلیل و دوست خود خواهم کرد
که علامتش آن بود که مرده را بر دست او زنده کنم ابراهیم را در خاطر آمد که کاش آنکس که
خدا خواهد او باشد و آنچه گفت اولم تؤمن قال بلی یعنی باور دارم بآنکه تو قادری بر احیای موتی
ولیکن میخواهم که دلم را سکون حاصل شود که خلیل تو من خواهم بود یا دیگری و آنکه گویند که رسول
گفت که ابراهیم سه دروغ گفت این محال است هرگز رسول این نگوید و سخنان دروغ نیست راست
بود اما آنچه گفت بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون شرط کرده که اگر ایشان سخن توانستند

گفت نزدیک ایشان کرده است و غرضش تنبیه کفره بود که چون بتان جماد اند و سخن نتوانند گفت و حرکت نتوانند کرد صانعی و خالقی را نشایند و آنچه گفت من بیمار خواهم شد خدای تعالی او را بر اسرار نجوم اطلاع داده بود چنانچه فرموده و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیکون من الموقنین و آنحضرت ستاره میدانست که چون آن ستاره بدرجه طالع ابراهیم رسید رنجور میشد و چون نظر کرد و آن ستاره را قریب بدرجه طالع خود دید گفت انی سقیم یعنی من این ساعت رنجور خواهم شد و آنچه گفت که ساره خواهر منست بنا بر آیه انما المؤمنون اخوة چنانچه مردان مؤمن برادر اند و زنان مؤمنه خواهر اند مر مردان را و ساره دختر عم ابراهیم بود و خاله زاده وی نیز بود و خواهر حضرت لوط نیز بود و از جهت قرابت وایمان گفت خواهر منست و حدیثی منکر هم از ابن عباس دروغ است که گویند موسی به عصیان کرد و قبطی را بنا حق کشت و گفت این فعل شیطان بود و نزد ایشان موسی و شیطان هیچکدام را قدر نیست بلکه قتل آن قبطی بفعل خدا بود و ما ایشانرا گوئیم که حال الخالی نیست که آن قبطی کافر بود یا مؤمن اگر مؤمن باشد نشاید که پیغمبر خدا مؤمن را بکشد و خدا نیز باید که هر که مؤمنی را بکشد لعنت کند و همیشه در دوزخ باشد و نیز قصاص از موسی نخواستند پس لازم شود که خدا در قیامت قصاص قبطی طلبد و اگر نطلبد ظالم باشد و اگر گویند که چون قبطی کافر بود چرا گفت هذا من عمل الشیطان گوئیم اشارت موسی نه بفعل خود است بل بفعل قبطی بود یعنی فعل قبطی فعل شیطان بود و او کافر از این جهت او را کشتم و از سفیان بن عتبه روایت کنند از زهری و از ابن عباس از کعب الاحبار که موسی سریع القول بود و زود خشم گرفتی چون از مناجات باز آمد جمعی از قوم او گوساله پرست شده بودند چون ایشانرا بدید لوحی که وحی خدا بر آن نوشته بود بر زمین انداخت و لطمه بر هرون زده محاسن وی بر کند و هارون را گفت با من خیانت کردی و با ایشان موافقت نمودی و در گوساله پرستیدن شریک ایشان گشتی هارون بگریست و گفت مرا خوار داشتند و کشتند چون موسی کره

هارون را بدید خشمش ساکن شد و عادت که بد کرد گفت رب اغفر لی و لاخی بدانکه در این موضع اثبات کردند که هارون مرتد شد و گوساله پرستید و دیگر اثبات خطای موسی کردند موسی خطا گفت کفر باشد و هر پیغمبر چگونه کفر گوید و اگر راست گفته هارون گوساله پرست شده باشد و از این هر کدام که مسلم دارند کفر است و گویند چون ملک الموت بقبض روح موسی آمد چشم او را بگرفتند که ملک الموت را نشناخت و گفت تو چه کسی که بی اذن در آمدی گفت عزرائیلم و مرا بقبض روح تو فرستاده اند موسی گفت من رسول خدایم و در این باب هیچ وحی بمن نیامده است و مرا از معنی خبر نداده اند و خصومت افتاد و با موسی لطمه بزد و چشم ملک الموت کور شد و گویند این معنی را حسن بن شمعون روایت کند از حماد بن سلمه از ابوهریره که رسول گفت ملک الموت بظاهر بیش خلق آمدی تا موسی چشم او را کور کرد و وی بشکایت نزد خدا رفت خدا گفت برو و با موسی بگو که دست بر پشت گاوی نهد و بعدد هر موی که در زیر دست وی آید هزار سال او را عمر دهم و چون ملک الموت پیغام بگذارد موسی گفت بعد از آن چه باشد گفت مرگ موسی گفت پس آن عمر نمیخواهم و از این چنین بشتاب موسی را بشمه روح او قبض کرد و از آن وقت باز ملک الموت از دیده های خلق نهان شد ... تامل کنند در این خرافات و فساد اعتقاد در حق انبیاء و رسل اول آنکه موسی نبی مطیع فرمان حق نشد دوم آنکه لطمه زد و چشم ملک الموت کور کرد بنا بر این لازم آید که عزرائیل روز قیامت از موسی قصاص طلب کند و خدا تعالی حق او را از موسی بستاند و موسی را یک چشم نابینا کند و گویند از آن وقت باز بجهان بیش مردم میرود مکر میشد که دیگر آن چشمش نیز کور کند یقین که هر که بقیامت ایمان دارد چنین دروغ بر انبیاء نه بندد و از قتاده بن دعامه که از جمله روسای معتزلات روایت کنند که چون زلیخا قصد یوسف کرده در خانه بست یوسف نیز عزم فجور کرد ناگاه یعقوب را دید انگشت بدندان گرفته و میگوید یا یوسف تو از انبیاء میشماراند در تو قصد فجور میکنی و از سفیان بن عتبه روایت کنند که گفت یوسف قصد فجور کرد با زلیخا در سمی

نشست که مردان با زنان بقصد مجامعت در آنجا نشینند و بروایت دیگر چنین در میان قدیمها ی
او نشست که مرد در وقت مجامعت با حلال خود نشیند و این حکایتها جمله در تفاسیر یاد کرده اند
و این فواحش را از تأویلات آیات قرآن استنباط کنند و بر انبیاء و رسل بندند و گویند مذهب اهل
سنت و جماعت است و هر که خلاف این گوید او را رافضی و مبتدع خوانند در حق داود گویند که
زن اوریا را برهنه دید که غسل میکرد و بر وی عاشق شد و اوریا از اصحاب داود بود داود حیله
اندیشید و اوریا را بغزا فرستاد و فرمود که در پیش تابوت سکینه برود و در شرع ایشان چنان
بود که هر که او در پیش تابوت رفتندی بهزیمت نتوانستی رفتن تا ظفر یافتی یا کشته شدی و
چون اوریا در پیش تابوت بغزا رفت کشته شد و داود زن او را بخواست و خدا دو ملک بفرستاد
تا داود را تنبیه کردند و او بگورستان رفته اوریا را ندا کرد گفت اوریا نام جواب دادند
و گفتند کدام اوریا میخواهی داود گفت اوریای بن حنان گفت چه کار داری داود گفت حلال
کن اوریا گفت از چه داود گفت زن تو را دیدم و عاشق شدم و تو را بغزا فرستادم تا کشته شدی
و زن تو را خواستم اوریا هیچ جواب نداد داود میگریست تا آنگاه که توبه او قبول شد و این قصه در
تفسیر هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب یاد کرده نگوید و بری این قوم قلت دینشان
تا کجا است که نبی مرسل و خلیفه خدا را که در شان او است این آیه یا داود انا جعلناک فی الارض خلیفة
گویند که بر زنی عاشق شد و قصد یکی از امتان خود کرده او را بکشت داود و زن او را بخواست
و کوا این معنی بر شیوخ ایشان مثل شیخ ابو اسحق یا ابو علی جرجانی یا ابو سعید ابو الخیر که بزرگ و
سالوس خود را اولیاء ساخته اند الطلاق کنی و گوی که زن یکی از مریدان تا مسلمان خود بگیرد این
طریقت جائز بود گویند که از آن دخولش مباح کرده در حق اولیاء این اعتقاد دارد و چون ایشان
در حق انبیاء و رسل گویند اعتقاد اهل جماعت و سنت است و در بد فضوه در حق سلیمان گویند که
بجز بوه از جزایر عرب ملکان جزیره صیدون نام را بکشت و دختر او را اسیر کرد بعد از مدتی آن

دختر

دختر از سلیمان درخواست که پدر او را تمثالی بسازند بر صورت پدر وی تا با آن مستأنس بود و چون
سلیمان دختر را عظیم دوست میداشت فرمان داد و فرمود تا ملتمس او را صورت دادند و دختر
آن تمثال را بجامها آرایش میداد و بوی خوش بر او بکار میبرد و سلیمان میدید و منع نمیکرد و چون
سلیمان بیرون رفتی دختر سجده آن صورت کردی و کنیزکان و عورتان با او قیام نمودندی تا چهل
روز بر این صفت سجده آن صورت کردند که سلیمان ندانست بعد از قصه داود میگویند که ملک
سلیمان بسبب انگشتری بود و هر گاه سلیمان بوضو رفتی آن انگشتری را پیش زنی آمنه نام نهادی
روزی بمثال او صورت ساخت و بطریق معهود انگشتری بنزد آمنه بنهاد و در شب تا دیوی صخر نام آمد
و با آمنه گفت که انگشتری بمن ده آمنه پنداشت که سلیمان است انگشتری بدو داد چون سلیمان باز
آمد و انگشتری طلب کرد زن گفت بتو دادم سلیمان گفت انا نخلة ابن سدر من تو را امین دانستم با من
خیانت مکن زن گفت تو انا نخلة ابن سدر چیزی که بستدی دیگر مطلب و این آنچنان سلیمان دیو را
دید بر تخت او نشسته چون قوت مکابره نداشت که تخت در تو چهل روز بر جای سلیمان نشست
موازی آن ایام که در خانه او بت پرستیده بوده بودند بعد از چهل روز قوم پیش آصف برخیا رفتند
و گفتند ای خلیفه خدا سلیمان را چه شده است که حکمهای عجیب و غریب میکند خلاف سابق آصف
گفت من نیز حیران مانده ام و منکر این احکام بیش از زنان بپرسید و از ایشان تفحص کنید چون
قوم شرط تجسس بجای آوردند زنان گفتند ما نیز عجب مانده ایم که بیش از این که ما را حیض بودی
سلیمان با ما نزدیکی نکردی و در این زمان در حیض ما را منع نمیکند و چون این حال معلوم
شد دانست که او را خواهند گرفت و انگشتری را به دریا انداخت و خود بنیز به دریا فرو رفت و
سلیمان بنیز چون از آن صحرا بگرفت نزد ملاحی رفته خود را با جرت باو داد مزد آنکه چون هزار ماهی
بگیرد دو ماهی بدو دهد و چون هزار ماهی گرفته دو ماهی بدو داد سلیمان یک ماهی را بدو
فلس بفروخت و یکی را خود بنهاد مزد فلسها داد و بود و فلسی دیگر باند و سلیمان آن ماهی

دیگر را بر داشت و بخانه برد، تن که شبه را بجا بنشیند کردی وقت و بیرون رفت، و را گفته که این ماهی را
بریان کن و بعجو ن چون شکم ماهی بشکافت انگشتری را دید سلیمان را خبر کرد سلیمان آن را
دید بشناخت بگریست و خدا را سجده کرد انگاه از آن خانه بیرون آمد بر هر درختی که
میگذشت شاخها فرو میگذاشتند و سلیمان را سجده میکردند تا به ازان سلیمان دیو از زمین بنیاد
تا صخره را آورده بند و فرمود تا سنگی هم چون حوض کنند و صخره را در آنجا کرده و سنگی دیگر بر سر
او نهادند و بخاتم انگشتری مهر کرده در دریا انداخت و گفت این زندان تست تا قیامت بدانکه
چون نیک تأمل کنی معلوم شود که هیچ فحشی از فواحش نیست که نگویند چون زنا و شرب خمر
و نفاق و دروغ و قتل و طمع در زن مسلمانان و سجده صنم در خانه رسول و تکیه بر جای
او و دعوی باز زنان انبیا، و از جهل و عناد اندیشه نکنند که دیو با آدمی چگونه دعوی کند و اگر این
ممکن بودی یکدم هیچ خانه بی فتنه و شر نبودی بلکه در عالم از فتنه خالی نبودی نعوذ بالله
من اقوال الکافرین والفاسقین و بنا بر اصل مذهب ایشان روا است که شخصی از آن جماعت از
دیو بوجود آید و مستوجب ملامت نباشد انکه گویند که از دیو پیدا شده و گویند عزل انبیا
روا است روایت کنند از ابو القاسم ابن عبد الرحمن که خدا چون موسی را برسالت فرستاد موسی
گفت خدایا تو پروردگاری بزرگی اگر خواهی همه خلق را طاعت تو کنند و اگر خواهی عصیان ورزند
وحی آمد که ای موسی آنچه من کنم از من مپرس موسی دیگر این سخن نگفت و چون عزیر مبعوث
شد بعد از انکه توریة باسمان برده بودند باز بر او نازل شد و یهود از این جهت گفتند که عزیر
پسر خدا است و چون عزیر جاه و منزلت خود بدید در قدر سوال کرد چنانکه موسی کرده
بود خطاب آمد که آنچه من کنم مپرس عزیر برآن نایستاد بار دیگر پرسید خدا گفت یا عزیر
تو آن که در گذشته باز آری با کیلی از باد وزن کنی گفت نه خطاب آمد که چنانچه اینها نتوانی
هم نتوانی که از قضا و قدر من سوال کنی و من ترا باین سوال عذاب الیم نکنم اما نام ترا از دیوان

انبیا

انبیا محو کنم گویند نام عزیر را از جریده انبیا محو کرده و حال انکه عزیر رسول بود و این حکایت از محمد بن
زید اند که نقل کرده ایم و او روز یکشنبه سلخ ربیع الاخر سنه تسع و ستین و اربعمائه در مسجد بو حسین
این حکایت املا کرد و خلق بسیار از او نوشتند این عجب که ملکی خواهد که یکی را از ملک خود بیرون کند
که بر احوال رعیت مطلع باشد البته عقل سلطان اقتضای آن کند که یکی را بیرون کنند که دانند که در کل احوال
ان کند که رضای سلطان در آن باشد و اگر بخلاف این بیرون کنند مردم او را عاقل و سزاوار پادشاهی
ندانند باری تعالی عالم است از آن بکل اشیا، و میگوید و لقد اخترناهم علی علم علی العالمین انگاه دیگری را
بیرون کنند و خلق فرستد که فرمان او برد و فاش از دیوان انبیا محو کند تعالی الله عن اقوال الظلمه
روایت کنند از ابن عباس که عیسی گفت خدایا اگر کار در عرف از کسی باز داری از من باز دار و گویند
عیسی از مرگ ترسیدی و دنیا دوست داشتی و از آخرت اندیشه مند بودی اصحاب ابو حنیفه گویند
که چون عیسی را باسمان میبردند مست بود از نبید ابو حاتم رازی این حکایت را در کتاب الزینه
یاد کرده است و گویند یونس بخشم گرفت چون خدا عذاب از قوم او بر داشت و از میان ایشان
برون رفت پنداشت که خدا او را در نیابد و باری تعالی چهل روز او را در شکم ماهی نگاه داشت
تا آن وقت که توبه کرد پس ماهی را بفرمود تا او را بر ساحل انداخت و خرافات چند گویند که سامع
از شنیدن آن ملول گردد اما در حق رسول ما صلعم از بیدینان گویند چهل سال بدین جاهلیت بود و
چون خدا خواست که او را برسالت فرستد و در هشت بود چنانکه فرمود ووجدک ضالا فهدی و گویند
رسول صلعم دختر عبید که زن زید بن حارثه بود بدید و عاشق شد و زید طلاق وی داده رسول
او را بخواست و علما ایشان گویند که زید مظلوم است که زن را بکراهیت طلاق داده گویند
باز ان پیش رسول آمد تا طلاق ندهد و رسول گفت طلاق مده این آیه آمد که و اذ تقول
الذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک و اتق الله و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه
و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه و گویند با حق رسول بخلاف ظاهر شی بود یعنی در باطن بخلاف

کر طاعتش دهد و بظاهر خلاف آن میکفت تا خدا آیه فرستاد و باطن رسول را بر خلق ظاهر ساخت
و برای تاکید این زندقه حسن بصری که امام معتزله است روایت کند که چون آیه بر رسول آمد
سخت از این آیه اکر رسول چیزی از وحی پوشانیدی این آیه را ظاهر نکردی و این حکایت بجهة
آن آورده تا ثابت کنند که رسول را ظاهر خلاف باطن بوده و ایشان را یکی از وجوه بد مرابه
بانفاق رسول را به تقیه و نزد منشئی این ایشان نفاق است و از جمله کفرها که بر رسول بندند یکی
آنست که کویند روز جمعه نماز صبح میکذارد و بعد از حمد سوره والنجم میخواند چون بدانجا رسید
افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان بر زبان وی انداخت که تلک الغرانیق
العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان معبودند و کافران را بشفاعت ایشان امید داریدی
کویند چون معلوم شد که کفر کفت و چیزی بر قران افزود که نه از قران بود سجده سهو کرد و
صحابه با وی جمله سجده کردند بدانکه که این زندقه که ایشان وضع کرده اند از سه وجه باطل
است اول آنکه تلک الغرانیق العلی کلمه کفر است و هیچ مسلمان نکوید که توبه از کفر بسجده سهو برخیزد
دوم آنکه رسول فرموده است که هیچ چیز بخدا نزدیکتر نباشد از آنکه نماز کنند و رسول
مع جلالت قدر هر کاه شیطان در نماز کفر در قرائت هم اندازد مکان دارد که در وقت
وحی نیز کفر در قرائت او اندازد و مردم فرا کیرند و القای کفر را بصورت اسهل است چه
نماز که مناجات است با خدا المصلی یناجی ربه این صورت ممکن باشد در حالت وحی بطریق اولی
پس بنا بر این بر قران اعتماد نباشد سیم آنکه ایشان دعوی کنند که رسول کفت شیطان
از سایه عمر میکریزد پس رسول را نزد خدا چندان ترفع نبود که او را نباشد که عمر را زیرا
که شیطان از سایه عمر بکریزد اکر چه عمر جنب باشد و در نماز کفر در قرائت رسول اندازد بحجاب
هذا بهتان عظیم بدانکه هیچ عاقل که تامل کند پوشیده نماند که دعوی بیجا ایشان باطل و
محال و موضوع است اما عادت این قوم چنانست که هر چیزی که یابند از افعال شیوخ که محل اعتراض

بلو ازینها

باشد زیاده ازان وضع کنند و بر رسول و ائمه معصومین بندند و احتراز از کفر و غیر آن نکنند و
اکر کسی بر ایشان کرفت کند کویند از رسول و ائمه نیز زیاده از این بوجود آمده است نعوذ
بالله من المفتریات ازین موضوعات جعل رسانیده اند که سب و قتل امیر المؤمنین و اولاد امجاد
او بر اهل اسلام واجب کردند و بعمل آوردند و کویند روزی عمر نماز بامداد کرد و چون سلام
باز داد کفت ای قوم نماز اعاده کنید که من جنب بودم بنا بر این ممکن باشد که اکثر اوقات جنب
کرده باشد و بیاد نیامده چنانکه این با در بعضی امور شرعی بر نبی و ائمه نیز ایشان روا داشته اند
نیز این زندقه وضع کرده اند تا اکر کسی اعتراض کند کویند چون جایز است که رسول در نماز
کفر بر زبان راند چرا روا نباشد که عمر در جنابت نماز کند و از جمله دروغها که بر رسول
بندند یکی آنست که کویند رسول اهل مدینه را دید که اصلاح نخل میکردند پرسید که
چه میکنید کفتند اصلاح نخل میکنیم و فضله آن میچینیم فرمود که نافع نباشد ایشان ترک آن
کردند امسال خرما اندک شد اما آنچه شد حقیقت بود رسول پرسید که چرا ثمر امسال کم است کفتند
تو فرمودی که اصلاح مکنید و ما ترک کردیم از آن جهت ثمر اندک است کویند رسول کفت که شما بامور
دنیا از من عالم ترید یعنی رسول ایشان را چیزی فرمود که آن موجب فساد حال ایشان بود و خدا
فرموده وما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس اکر رسول رحمت ایشان باشد و فساد او رحمه چه فرق
اهل مدینه خرما است و نان چون خرما اندک یابند در زحمت باشند و نیز خدا میفرماید وما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی اکر این سخن که رسول بر ایشان کفت از وحی بود چکونه
فساد باشد و در یکی از فواحش که بر رسول بندند آنست که کویند رسول مزاح بسیار کردی
بدانکه هزل و مزاح لایق هیچ مسلمان نیست زیرا که وقع و مهابت شخص ببرد چکونه سید انبیاء
و رسل مزاح کند و از جمله هزلیات که کویند یکی آنست که رسول میرفت و شخصی ایستاده بود
و آن حضرت از عقب او در آمد و دستها بر چشم او نهاد و او را از جای خود بر کشید و کویند

که روزی زنی را گفت که در چشم شوهرت سفیدی دیدم زن غمناک شد چه پنداشت که بآن
چیزی میخواهد که عیب باشد و گویند که روزی پیره زنی پیش رسول آمد و گفت که کدام
عمل است که بآن بهشت توان رفت رسول فرمود که پیر به بهشت نرود پیره زن غمناک شد و
گویند که روزی بجنازه یکی از انصار رفت و او را طفلی بود و مرغی داشت که بآن بازی میکرد
کودکان پای ببست و مرغ او ببستند و کودک میگریست و رسول بخندید و کودک را میگفت یا ابا عمیر
النغیر و رسول این میگفت و میخندید و آن کودک جزع زیاده میکرد امثال این خرافات بسیار گویند
والعجب که گویند که چون عمر را زخم زدند و میخواست که از جماعتی یکی را نصب کنند و چند کس را شمردند
و عمر هر کدام را عیبی میگفت چون به مرتضی علی رسید گفت او مزاح بسیار میکند و مزاح کردن امامت را نشاید
گوئیم چون مزاح کردن امامت را نشاید و مسائل را چگونه شاید بدانکه این قوم که خود را اهل سنت و جماعت
خوانند مقالات ایشان در حق انبیا و رسل بر چهار قسم است قومی گویند که کفر بر انبیا جایز
است و واقع شده و قومی گویند که جایز است اما واقع نشده و قومی گویند جایز نیست نه کبیره
و نه صغیره و قومی گویند که کبیره جایز نیست اما صغیره جایز است خبط میکنند زیرا که تمام
از این یاد کردیم که نزد جمله مذاهب جمله کبایر و فواحش بر انبیا جایز است و مشهور است از ایشان
در قصه یوسف گویند که برادران یوسف انبیا بودند یعنی حنابله و این اعتقاد است طایفه ایشان
با یعقوب و یوسف اهل ورع و دیانت بآسمانها مثل این روا ندارند فکیف که با رسول الله
و اخیار او بآن رسول سوگند بد رفع و این معنی فعل کسی بود که بآن رسول ایمان نداده و گویند
که ابلیس ملک بود و معلم فرشتگان در آسمانها مقتدای ایشان بود تا باشد که او در آنجا سجده نکرده باشد
و از جعفر بن مغیره رسید این حسن روایت کنند از ابن عباس که رسول گفت که خدا ابلیس را فرستاد
تا از روی زمین مشتی خاک بر گرفت و در این حدیث گویند ابلیس رسول بود و در حدیث دیگر
گویند که آن خاک خمیر کرد و جسدی ساخت و چهل سال در میان مکه و طایف نهاده بود آدم

او زنی

روزها آخرت یعنی هر روزی هزار ساله دنیا بود و گویند ملائکه بر وی کذشتند و از وی ترسیدند
و ابلیس بهیچ نترسید و گویند ابلیس بر دهانش رفت و از دبرش بیرون آمد ملائکه را گفت
نترسید که این مصنوع خدای است مجوف نیست عجبا که این قوم از این ترهات وضع کنند و در
تفاسیر بنویسند و گویند اعتقاد شیطان آن بود که خدا جسمیست نه مجوف و چون ابلیس معلم
ملائکه باشد لابد که ایشان هم این اعتقاد باشند ممکن باشد که انبیا و رسل نیز این اعتقاد داشته
باشند و هر که از ایمان بهره بود این معنی بر انبیا و رسل روا ندارد و گویند هاروت و ماروت
دو فرشته اند که خدا ایشانرا بزمین فرستاد تا در میان خلق حکم کنند و زنی بود فاحشه نام او
زهره نزد ایشان آمد با او دعوی داشت ایشان بر وی فتنه شده خواستند که با او فساد کنند زهره گفت
آن وقت مطیع شما شوم که اسم اعظم بمن آموزانید ایشان از شهوت عشق وی اسم اعظم بدو آموزانیدند
و آن زن اسم بخواند و بآسمان بر شد و آن ستاره روشن زهره اینست که هاروت و ماروت
بر وی شیفته شدند و گویند سهیل عشار بود که عشر مال از مسلمانان بستدی و خلق
از دست او در رنج بودند خدا او را مسخ کرد بآسمان هشتم فرستاد و گویند هر گاه که رسول را
چشم بر سهیل افتادی گفت لعن الله سهیلا کان عشارا یعنی لعنت خدا بر سهیل باد که
عشور خلق گرفتی و گویند روز قیامت مرگ را بشکل گوسفندی بیاورند و بکشند تا اهل
بهشت ایمن شوند بدانکه بر هیچ عاقل فساد این حکایت پوشیده نیست که فاحشه بنوعی
بآسمان رود و عشار بآسمان برده پر نور کنند و بدان ایشان سوگند خورد که فلا اقسم بمواقع
النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم و چون این جایز و ممکن باشد هیچ ممکن باشد که هر یک از کواکب
فاحشه یا عشار و یا ظالمی باشد که خدا ایشانرا مسخ کرده و منور کردانیده و زینت آسمانها ساخته
باشد پس حال فساق و فجار و ظلمه بهتر از حال زهاد و عباد و اولیا و اصفیا باشد از جهت آنکه
هیچ کس نگفت که فلان زاهد یا عابد کوکبی شد و فلان کوکب فلان ولی یا فلان صفیست اما

هر که تامل کند و بنظر حقیقت نگرد داند که این قبایح و رسوائیها که اسناد بر انبیا و رسل میکنند جمله
موضوعات زنادقه است و اعدای دین نتوانستند که بکلی دفع شریعت کنند بتلبیس و مکر این
موضوعات نهادند و آنرا باحادیث و تفاسیر آمیختند و جهال قبول کردند و آنانکه عالم بودند
دیدند که این ترهات جمله بر خلاف اعتقاد و مذهب آل محمد است از عصبیت و عداوت آل [illegible]
منع آن نکردند تا عوام تابع ایشان شدند و حال بدان انجامید که امروز هر که خلاف این کند او را
رافضی خوانند و هر که این اعتقاد دارد سنی نعوذ بالله من الخذلان و بعد آنکه اینها یاد کردیم
از ترهات و موضوعات ایشان اندکیست و یاد کردن آن جمله ملالت خیزد و دیگر چیها که
مسئله است که علمای متکلمین از قدیم الدهر تا اکنون با واصفان این مسائل و اصحاب ایشان
مناظره مینمایند تا حقیقتش معلوم کنند میسر نمیشود از جهت آنکه خبط و تناقض در خود مسئله اند
و نه فهم کسی میتوانند رسانید مسئلۀ اول قول نصاری و صوفیان از حلاج و بایزید و اتباع
ایشان و اکثر قدمای صوفیان بر اینند یعنی در دعوی اتحاد هیچ وجه حقیقت آن ایشان معلوم
نیست چون کسی چیزی گوید که خود نداند چگونه بفهم دیگری تواند رسانید و چون از
صوفیه پرسی گویند لا عبارة عنه یعنی چیزیست که بعبارة در نمیتوان آورد و در وجه مراتب
نیز چنین گویند و این جهل مرکبست مسئلۀ دویم حال ابو هاشم و اتباع او که گویند خدا را
حال چند است مختلف که اگر نه مختلف بودی صفاتش مختلف نبودی و معانی معقول آن
متباین نبودی و این احوال نه موجود است و نه معدوم نه ذات خداست و نه غیر ذات او
بالاتفاق و ابو المعالی جوینی از اشاعره موافق ابو هاشم اند در این مسئله و این سخن بی حاصل است
مسئلۀ سیم قول نجاریان و کلابیان و اشاعره که گویند خالق و موجد فعل بنده خداست و بنده را
کسبی هست و واضع این قول ابن راوندی بود و این قوم تابع وی شدند و غرضشان آن بود
که اسم جبر از خود بیندازند و جهال را سرگردان کنند و چون معنی کسب از ایشان پرسی

حواله

حواله بچیزهای نامعقول کنند از جهت آنکه چون قدرت بنده را در فعل هیچ تاثیر نیست و خالق فعل بنده
خداست پس کسب را هیچ معنی نباشد و قدرت بنده را والعجب که نزد ایشان قدرت با فعل بود و
چون فعل بنده خلق خدا باشد لازم آید که بنده را هیچ قدرت نباشد از جهت آنکه او را هیچ فعل نیست و
اگر گویند که بنده را قدرت هست لازم آید که فعل او باشد چه قدرت نزد ایشان نیست الا مع الفعل
بهر طریق که خواهد گفت سخن متناقض خواهد بود و اسفراینی و اصحابش گویند فعل بقدرت خدا و بنده
حاصل شود لازم آید که خدا شریک بنده باشد در یک فعل و این معنی بچند وجه فاسد است یکی آنکه خدا
را شریک گفته باشد دوم آنکه یک فعل از دو فاعل صادر شود و این صورت نبندد مسئلۀ چهارم
قول ابن کلاب و اشعری که ایشان باری تعالی را نه صفت اثبات کنند که چیزها در ذات بنا نهند و ابن
کلاب گوید که این صفات ازلیست و اشعری گوید قدیم است و گویند این صفات نه ذات باری است
و نه جزوی و نه بعضی از وی و این نامعقولست و متناقض زیرا که چون گفتند صفات نه ذات است
غیریت اثبات کردند و چون غیر او اثبات کردند ذات او صورت نبندد و محالست که چیزی غیر
دو باشد و نه یکی و نه بعضی از یکی تا این موضع مقالات یک اصل است از اصول فرقی که ایشانرا
اهل سنت و جماعت خوانند و خصم ایشانرا بعضی از این لقب خوانند یعنی نواصب باب نوزدهم
در مقالات فرق دیگر از اهل اسلام که ایشانرا شیعه خوانند و خصم ایشانرا روافض گویند بدانکه در این
زمان قومی که خود را شیعه خوانند چهار فرقه اند امامیان و زیدیان و اسمعیلیان و نصیریان و هر
یک از این فرق چهارگانه مخالف خود را کافر دانند و ما مقالات این قوم و آن قوم را که نامده اند یکی
یاد کنیم فرقۀ اول سبائیه اند از نصیریان بدانکه عبد الله سبا و اصحابش گفتند علی خداست و او
در زمان علی بود و حضرت سر جمعی از اصحاب سبا را بگرفت و او را بساباط مداین فرستاد امیر ع
رجوع تا کی کنند و جهلا آتش کردند و ایشانرا بسوزانیدند و چون آن جماعت را در آتش میانداختند
گفتند ما را یقین زیاده شد که تو خدائی از جهت آنکه رسول فرموده که خدای تعالی بنده را بآتش

عقوبت کند اکنون تو ما را با آتش عقوبت میکنی پس یقین شد که تو خدائی و چون امیر را شهید کردند
گفتند او نمرده است بلکه زنده است و در ابر است و رعد آواز اوست و برق تازیانه او و روزی
بزیر خواهد آمد و دشمنان خود را خواهد کشت و چون پرسند که پس که بود که ابن ملجم بکشت
جواب دهند که شیطان بود که خود را بصورت علی نمود گوئیم پس لعنت بر ابن ملجم نشاید کرد زیرا
که او دفع لعین نمساینده است مستحق ثواب باشد بقتل شیطان و این جماعت یعنی سبائیه را نصیریه
خوانند فرقه دوم کاملیه اند بد آنکه ایشان گویند که صحابه همه بعد از رسول کافر شدند از جهت آنکه
حق علی را باطل کردند و علی هم کافر شد که با ایشان جنگ نکرد و تابع ایشان بود از این جماعت تعجب
کنند او را که چگونه در حق ابوبکر و عمر و عثمان و علی این شعر را خوانده اند که و ما ترك الثلاثة ام عمرو
بصاحبك الذی لا تصبحینا فرقه سیم بیانیه اند بد آنکه خصم گوید که بیان بن سمعان و اتباع
وی گفتند که معبود بصورت انسانست و جمله اعضا هلاک شود الا روی و او صاحب مخاریق
و نیرنجات بود و دعوی کرد که زهره را میخوانم و مرا اجابت میکند و آنچه میکنم باسم اعظم میکنم و
آنچه در قرآن گفت هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین بدین امر را میخواهد و گفت روح خدا
در علی فرود آمد و بعد از علی بمحمد حنفیه نقل کرد و بعد از او به پسرش ابو هاشم انگاه به بیان
و او دعوی الوهیت کرد بد آنکه هر که این اعتقاد دارد کافر است بسه وجه اول آنکه خدا را
صورت اثبات کرد و چون صورت باشد جسم باشد و جسم خدائی را نشاید دوم آنکه خدا
قدیم است لم یزل و لا یزال و چون گوید هلاک شود محدث باشد و محدث صانع را نشاید سیم
آنکه هر که دعوی الوهیت کند کافر باشد و هر که عاقل باشد و خود را شناسد دعوی خدائی
نکند چه محتاج است و محتاج خالقی را نشاید و سوم بیانرا گوئیم که اگر او خدا بود چرا چون
خالد بن عبد الله قسری او را میکشت دفع قتل از خود نکرد و اگر او اسم اعظم میدانست چرا
غیر از خدا کسی ضرر بد او رسانید فرقه چهارم مغیریه اند گویند مغیرة بن سعید العجلی نبی بود

و اسم اعظم

و اسم اعظم میدانست و آن معجزه وی بود و مرده زنده میکرد گوئیم چرا دفع قتل از اسم اعظم نکرد
و خالد بن عبد الله او را کشت و مغیره گوید معبود نور است و تاجی از نور بر سر دارد
و دیگر اعضا است و دل او منبع حکمت است و حروف مثال اعضای اوست الف مثال هر دو
قدم است و چون خدا خواست که خلق آفریند اسم اعظم بخواند و تاج از سر خود برداشت تا
خلق پدید آمد تعالی الله عما یقولون و آنچه از این قوم یاد کردیم از نقل خصم بود اگر این قول
راست باشد مغیره و اتباعش بیشک کافر باشند فرقه پنجم منصوریه اند و ایشان گویند منصور
عجلی را باسمان بردند و خدا دست بر سر او مالید انگاه از آسمان بزمین آمد و گویند که
آنچه خدا میفرماید و ان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم منصور عجلی را میخواهد فرقه
ششم خطابیه اند و ایشان گویند که ابو الخطاب اسدی نبی بود و بعد از آن دعوی خدائی کرد
و بعضی از ایشان گفته اند که امام جعفر صادق علیه السلام اله بود و ابو الخطاب افضل از او بود و بعضی
آن تناسخی شده ایشانرا گوئیم که اگر ابو الخطاب افضل از صادق علیه السلام بود پس چگونه صادق
خدا بود و اگر صادق خدا بود بنا بر اصل مذهب ایشان محال باشد که ابو الخطاب از او فاضلتر و بهتر
باشد یا مثل او باشد و گویند خدا در قرآن گفت که ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة و از این عایشه
میخواهد و گویند انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام مراد ابوبکر و عمر و عثمان است و گویند جبت
و طاغوت عمرو عاص و معویه است و این فرقه را خطا که از پیش یاد کردیم نزد ما کافرند و صادق
ابو الخطاب و اصحابش را لعنت میکرد فرقه هفتم غرابیه اند و ایشان گویند که خدا جبرئیل را بعلی
فرستاد و بغلط بمحمد رفت از آنکه محمد بعلی شبیه بود چنانکه کلاغ بکلاغ پس در این مبالغه نموده اند
و گفتند کان محمد اشبه بعلی من الغراب بالغراب یعنی محمد بعلی مانندتر است از غراب بغراب و مذهب
این قوم آنست که لعنت کنند صاحب الریش را یعنی جبرئیل که رسالت از علی بگردانید و بمحمد داد
و صادق علیه السلام ابو الخطاب را لعنت کرده و آنانکه پیش خود بوده اند و هر که امام لعنت کند کافر باشد

و غرابیه فرقه اند از خطابیه فرقه **هشتم** شریعیه اند و ایشان گویند خدا در نبی و علی و فاطمه و حسن
و حسین فرود آمد و ایشان را البانیه گویند خدا در علی فرود آمد و او اله است و این کفر
و ضلالت باشد فرقه **نهم** از شیعه هشامیه اند ابوالهذیل گوید که یکی از هشامیه را پرسیدم
که خدا بزرگتر است یا کوه گفت کوه و ابن راوندی گوید که از هشام پرسیدم که فرق چیست
میان خدا و اجسام گفت میان خدا و اجسام مشابهتی هست و اگر نه مشابهت انکه دلالت
میکند بر وجود صانع جاحظ گوید هشام گفت که خدا هر چه تحت ثری است میداند از شعاعی
که از او منفصل میشود و در زیر زمین میکند و اگر نه از شعاع بودی آنچه تحت ثری است معلوم
نبودی اشعری گوید هشام گفت معبود هفت شبر است بشبر خود و گفت هیچ عالم نبود که
معلومات او موجود باشد و گفت جزو لا یتجزی محال است و نظام از او فرا گرفت و گوید هشام
گفت خدا جسم است نه مانند جسمها ابو عیسی گوید که هشام گفت خدا مماس عرش است
نه عرش از او فزون باشد و نه او از عرش بدانکه این فرقه هشتگانه که از پیش یاد کردیم بوده اند از
تا حدی که اصحاب بهشتی میگویند که اگر یکی از ایشان ایمان آورد ایمان وی مقبول نباشد بدانکه
این حکایت که از هشام ابن الحکم گویند و آنچه از هشام ابن سالم نقل کنند سخن خصم است و از اصول ایشان نیست
و در هیچ جای کتب وی نتوانند یافت و جمله از موضوعات نواصب است و غرضشان آنکه عوام از
فقهای امامیه نفرت نمایند و اعتقاد کنند که ایشان کافرند و اما آنچه گویند خدا جسمی است لا
کالاجسام گویند که این سخن از صادق روایت کرده اند و معنی این سخن آنست که قایم است بذات
خویش و این عبارت از جهة لفظ خطا است و از جهة معنی نه و هشام نیز از این توبه کرده و
این توبه آن زمان بود که هشام قصد مدینه کرد و چون بنزدیک آن بلاد رسید صادق ع
سوگند خورد که او را بپیش خود راه ندهد مادام که توبه نکند و چون هشام را معلوم شد
که خطا کرده است توبه کرد و این خلاف آنست که خصم گوید این قول از صادق روایت کرده

وانچه

وانچه از هشام بن سالم گویند نزد امامیه از اصحاب نیست و در کتب مخالفان می یابیم و اگر نیز چنین باشد
این بر ما حجت نیست چه این خطایی است که او را افتاده بود او نه معصوم بود و دلیل توبه وی آنکه
که صادق ع زنده بود و او بنزد آن حضرت میرفت اگر توبه نکردی بر وی امام عالم او را بخود راه ندادی
و این معنی بر امامیه عجب نباشد چه اشعری اول معتزلی بود و بعد از مدتی الحاد و جبر کرد و در آخر
موافق اهل حشو شد اگر آن بر شیعه عیب باشد این از آن بدتر باشد از انکه در جمله اعتقاد مخالف
معتزله است و بر هشام اگر درست شود دو مسئله یا سه مسئله خلاف امامیان کرده باشد فرقه
دهم یونسیه اند و ایشان گویند یونس بن عبدالرحمن بن یقطین گفت خدا جسمی است و صورت
بصورت آدمی ماند و این حکایت از وی دروغ است چه او از تلامذه امام رضا ع بوده و اصول
دین از آن حضرت فرا گرفت و هیچ شک نیست که اعتقاد امام رضا ع آن بود که خدا را هیچ چیز مانند نه
فرقه **یازدهم** مفضلیه اند و ایشان گویند که مفضل جعفر گفت خدا نوریست که بنورها نماند
و این بهتان است زیرا که تصانیف مفضل موجود است و در هیچ کتاب از تالیف وی این سخن نتوان
یافت اما وی از صادق روایت کند که ان الله تعالی نور لا ظلمة فیه و حق لا باطل فیه و صدق
لا کذب فیه و نواصب نتوانستند که بر ظاهر بر صادق ع تشنیع زنند این دروغ بر مفضل
بستند و صادق از این سخن آن میخواهد که حق تعالی روشن کننده زمین و آسمانست و حقی است
که باطل در او نیست و راست گوست و دروغ نگوید و حق تعالی فرموده که الله نور السموات
والارض یعنی روشن کننده آسمان و زمین است و آنچه صادق ع گفت قبیح است بر طعن بر قول
نفعه باشند نه بر صادق و اگر گویند که قول تو نیز آنست که خدا نور است گوئیم ثنویان خدا را
نور میگویند یعنی آنکه جسم است و معنی قول امام آنکه در قرآنست یعنی روشن کننده حق و
پیدا کننده راه راست خلق عالم را بدلیلهای ظاهر و بدانکه این سخن راست و صدق است و در آن
شبهه نیست و خدا میفرماید که انا انزلنا التوریة فیه هدی و نور را معنی آیه نه آنست که در

اجسام وجسد روشن است یعنی در توریة راه دلالت روشن کردیم پس سخن صادق با قول
خدا موافق باشد فرقه دوازدهم زراریه اند گویند زرارة بن اعین گفت خدا مصمت است یعنی
جوف ندارد واین معنی دروغ است وموضوع ناصب واین از آنجا گویند که زراره گفت از صادق
شنیدم که صمد مصمت باشد یعنی از جوف نباشد واین معنی صمد را دلالت کند واز احمد حنبل
روایتست که گفت صمد آن باشد که درو جوف نباشد وصادق را این بیان بفعل بود نه اثبات
باری تعالی واز صادق روایتست که الصمد المصمود الیه فی الحوائج یعنی آنکه قصد او کنند در وقت
طلب حاجت وگویند سدیر صیرفی گفت که خدا نور صافی است مخزال بر جسمی که خواهد بدانکه این
حکایت نیز دروغ است مانند حکایتهای دیگر واگر در این انکار کنند گوئیم که بیان توانند کرد
که در کدام کتاب از کتب شیعه این حکایت یافتند ممکن نباشد که بیان توانند کرد ودیگر خصم را گوئیم
که اگر یکی از شافعی یا حنفی یا غیر ایشان از اسلاف شما دعوی کنند که ایشان بنوده وغلط گویند
قبول کنید یا نه اگر گویند که قبول کنیم پس جاهل باشند واگر گویند که قبول نکنیم از نجا لازم آید که هیچ
از اهل سنت از ایشان نقل نکرده اند واگر بعضی نقل کرده ندی گوئیم اینکه تو دعوی کردی از زرارة
در هیچ کتاب شیعه نقل نکرده واگر راست بودی در کتب مسطور بودی فرقه سیزدهم گویند اسحق
ابن غالب وعبد الله بن سنان ومحمد بن مسلم وابو حمزه ثمالی وعمران بن اعین وابان بن تغلب
گفتند خدا شیء لا کالاشیاء است نه جسم است ونه صورت هیچ چیز بدو ماند وهیچ چیز بدو ماند گوئیم
این سخن حق است ومذهب امامیه این است واگر کسی غیر از این اعتقاد کند آن اعتقاد باطل و
فاسد باشد وگویند غیر این ضلال وگمراه فرقه چهاردهم گویند میثمیه اند هشام بن سالم وهشام
بن الحکم وابو بصیر گفتند امام ما را خبر داد که در قیامت خدا را بچشم سر ببینند گوئیم از غیر
هشام بن حکم وابن سالم روایت نکرده اند وایشان معصوم نبودند وخطای ایشان بر اهل
امامیه عیب نیست چنانکه خطای صحابه بر اهل اسلام وچون رسول الله از دنیا رحلت فرمود

عمر گفت رسول الله نمرده است واو را با آسمان برده الله هم چون او باز آید جمعی را دست وپا ببرد
ودروغی را بکشد تا آنکه خدا میفرماید که انک میت وانهم میتون وجمله اهل امامیه بدانند که خدا را
نتوان دید نه در دنیا ونه در آخرت وایشان را بر این دلیلهای قاطع است از عقل وقرآن وخبر
رسول وخصم گوید که قومی از شیعه گفتند که خدا حکم بباطل کند وکفر وفواحش وسفه آفریند
مجبره ومشبهه گویند گوئیم این همه دروغ است اهل امامیه این سخن نگفته اند ودر کتاب امامیان
ابن بابی وهر کس را که از اسلام بهره باشد روا ندارند که این بر خدا بندند بلی ابو العباس در عهد
مذهب امامیه داشت ودر اعتقاد جبری بود واو نه فقیه بود ونه عالم باصول دین وهر چه شعرا
گویند از سخنان فاسد بر دیگران عیب نباشد وهیچ قوم از فرق اسلام نیابی الا که در میان ایشان
جبری اعتقاد فاسد دارند علی الخصوص اصحاب شافعی وابو حنیفه که امروز غالب کتب از اصول کلام
وفقه که میخوانند بفلسفه واصطلاحات آن آمیخته عبارت اهل اسلام بباد رفته توان یافت والعجب که
راغب که از کبار متقدمان اصحاب شافعی است وفخر رازی که از متاخران هر یک تفسیری کرده اند
ودر آنجا چیزها گویند که هیچ مسلمان لایق آن بتفسیر قرآن ندارد واصحاب ایشان این دو
تن را از محققان دانند وسخن ایشان را حق دانند وبخوانند پس بنا بر این لازم آید که هیچ کس را بر اهل
اسلام آن سخت نباشد که ابو علی سینا وابو نصر فارابی را چه ایشان که از متاخرین فلاسفه اند منبع آن
حقایقند واز جمله القاب که اصحاب شافعی فخر رازی را دارند حجة الله علی الحقایق است ایشانرا
هیچ بر ایشان عیب نیست وجهل ابو العتاهیه جبری بر اهل امامیه بد نیست هر که کتب سیر وتواریخ مطالعه
کرده داند که اول کسی که جبر آشکار کرد معویة بن ابی سفیان بود واساس جبر او نهاد واز اقوال
که علی میفرماید که التوحید والعدل علویان والتشبیه والجبر امویان وبعد از آنکه خصم دعوی
کند که سدید صیرفی ومفضل جعفی وزرارة بن اعین ومؤمن الطاق که او را شیطان الطاق خوانند
اهل تناسخ بودند وهشام ابن سالم وهشام بن الحکم وابو بصیر وبیان گفتند که امام اطفال نداز

استحقاق باشد و نشاید که ایشان از دایرهٔ عالم برسانند و مستحق عوض نباشد این معنی دروغ و
باطلاست مثل او و لعل این اعتقاد مغیره و ابو الخطاب و ما بیان کردیم که ایشان کافرند و صادق علیه
ایشان لعنت کرده و ممکن نیست که این معنی یاد در هیچ کتاب از کتب علمای امامیه یابند فرقه **پانزدهم**
مفوضیه اند و این قوم دعوی کنند که خدا امور عالم را به رسول تفویض کرد و امامان امور را هم و حاکم
اند در جمله امور شریعت و قومی دیگر گفتند که تفویض احیا و اماتت بر ایشان کرد و رسول و امامان مستحق
عبادت شدند و ایشان را نامها نهند با اسمای خدا معتزله و نواصب این حکایت بر علمای امامیه بندند و ما
آن از پیش یاد کردیم چه مذهب سیوفی و مفضل و یحیی هم ایشان را گوییم هر که دعوی کرد بر چیزی و بر
صحت آن بیان ندارد و شهادت بکتابی از مصنفات این قوم تواند کرد و حال آنکه کتب ایشان در اقطار
ظاهر است و موافق و مخالف مطالعه میکنند این شخص جاهل باشد و با وی سخن گفتن از اصول کلام و بیان
شرعیات حرام است اگر گویند این معنی امامیه از برای آن در کتاب بیان ندارند که محل تشنیع بود و تا
آن خبیه دفع تشنیع کرده باشند گوییم اگر کسی تو را گوید که اهل مذهب تو همه دهری بوده اند و گفتند عالم
قدیم است و انبیا را دروغگو داشتند و دفع تشنیع انبیا را ابطال و کتب در آن نکرده اند هیچ
که تو را در آن گفتن از جواب تو باشد از آن سوالی که از ما کردی بلی در بعضی احادیث آمده است که خدای
تعالی تفویض کرد برسول که حکم کند در امور شرعی بعلم خویش هر جا که در این موضع نصی از قبل
خدا نباشد و این حدیث موجب علم و عمل نباشد و یونس بن عمران که شیخ معتزله است جمله فقها و علما
بدین حدیث کار میکنند و اگر در این حدیث عیبی هست لازم آید که قیاس و استحسان خود کفر باشد
و اگر از فرق شیعه کسی گفت که شاید که خدا خلق و رزق و اماتت و احیاء تفویض کند بیکی از رسل
یا ائمه نزد ما کافر و ملعون باشد و بعضی از مغیره و ابو الخطاب و احمد و بشیر و غیره و غوات دعوی که ایشان
غلو کردند و کفر ورزیدند و امام از ایشان تبرا کرد از هیچ کس از شیعه این درست نشده و قومی خصم
دعوی کنند که بعضی از فرق شیعه گویند که نبوت باستحقاق است و آن جزای عملیست که از پیش کرده

باخواهد

باخواهد کرد اگر کسی از امامیه گفته باشد که نبوت باستحقاق است معنیش آنست که هر کرا این نبوت دهند
او را اهلیت آن نبوت باشد و بهترین آن قوم باشد که وی را بدیشان فرستاده چنانکه گویند
فلان مستحق امامت یا قضا است لازم باشد که او را اهلیت آن بود تا امر را حکیم تواند خواند اگر بخلاف
این باشد او را حکیم نشاید خواند پس درست شد که معنی استحقاق نبوت اینست که گفتیم فرقه **شانزدهم**
کیسانیه اند و ایشان گویند امام بعد از رسول علی بود و بعد از او حسن و بعد از او حسین و بعد
از او محمد حنفیه و قومی دیگر از ایشان گویند که بعد از رسول علی امام باشد و پس حسن و حسین و محمد
حنفیه را امام ندانستند و این قوم گویند که ابو مسلم نیز کیسانی بود و این درست نیست و کیسانیه
گویند که مهدی محمد حنفیه خواهد بود و او زنده است و در کوه رضوانست از کوههای
[illegible] و چون دجال خروج کند او بیرون آید و دجال را بکشد و جهان پر از عدل کند و ایشان از مقالات
بسیار است و درو کرد آن فایده نه و قومی از ایشان گویند که محمد حنفیه خدا است و مستحق عبادت
فرق کیسانیه نزد امامیه کافرند فرقه **هفدهم** ابو مسلمیه اند و این فرقه را بر شیعه بندند از بهر آنکه
وی خروج کرد و خلق بسیار از اعدای الله و اعدای آل محمد از بنی امیه و غیرهم بکشت بدانکه ابو
مسلم و تابعان او نه از فرق شیعه اند و نه از فرق سنی زیرا که اعتقاد ابو مسلم آن بود که امامت
میراث است نه بنص چنانکه شیعیان گویند و نه باختیار چنانکه سنیان گویند و گویند بعد
از رسول امامت از عباس بود ابو بکر بر او ظلم کرد و او خروج از بهر آن کرد که بنو امیه را براندازد و
امامت بنی عباس دهد چنانکه کرد و اگر او را اعتقاد آن بودی که امامت از مرتضی علی است بعد
هلاک بنی امیه بصادق دادی نه بسفاح و این دلیلیست بر اینکه مذهب ابو مسلم [illegible] و قومی
از عباسیان میگویند که ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه وصیت کرد بمحمد بن علی بن عبد الله بن
عباس و در آن وقت که رحلت کرد در زمین بود از بلاد شام و پسر ابو هاشم کوچک بود
از بهر همین بر پسر علی وصیت کرد و او را گفت که چون پسر من بزرگ شود وی را باو گردان و اصحاب

محمد بن علی خروج کردند و اصحاب عبد الله بن معویه دعوی کردند که ابو هاشم وصیت بعبد الله
کرد و این حکومت به نوذیکی از روستای خود ریاح نام بوده و جمعی پیش او گواهی دادند که ابو هاشم
وصیت به محمد بن علی کرد و امام اوست و قومی از ایشان باز گشته گفتند امام عبد الله بن
معویه است پس عباسیان به سه فرقه شدند قومی آنان که یاد کردیم و دوم ایشان را راوندیه
خوانند و ایشان گویند که محمد بن علی وصیت به پسر خود ابراهیم کرد و ابو مسلم خلق را با او دعوت
میکرد و در سیوم دعوی کنند که ابو مسلم صاحب معجزات و کرامات بود و این قوم را خرمیه نیز
گویند و ایشان پراکنده باشند و نام رئیس ایشان رزام است از این جهت ایشان را رزامیه
خوانند و این مقنع از این قوم بود و دعوی کرد که روح ابو مسلم نقل بدو کرده است و او آله
است و دعوی او در قصبه کیش بود که از بلاد ماوراء النهر است و قومی از ایشان گویند که ابو
مسلم زنده است و گویند که هیچ از نماز و حج و زکوة و غیر آن واجب نیست و ایمان و دین دوستی
است او را و معرفت امام و دوم نگاه داشتن امانت قوم سیم از عباسیه گویند امامت در بنی عباس
است از جهت محمد حنفیه و بعد از علی امام محمد حنفیه است و هریریه و دبوندیه گویند امامت
بعد از رسول صلعم حق عباس بود و آنان که گویند حق علی بود او کافر خوانند و ابو مسلم را برین داشتند
و ابو منصور و سفاح ایشان را الزام کرد بگویند امامت بمیراث است و بعد از رسول از آن عباس
است که عم او بود و هر که بعد از رسول غیر از عم امام داند ضال و گمراه باشد و گفت بعد از
عباس امام عبد الله بن عباس است پس علی بن عبد الله پس محمد پس ابراهیم و سفاح برادر ابراهیم
بود و انکار امامت محمد حنفیه و غیره کرد و این حکایتی طویلست و این قوم را بجهت آن هریریه خوانند
که رئیس و مقدم ایشان ابو هریره دمشقی است و اصل مذهب این قوم امامت بمیراث است و این
گروه را شیعه عباسیه خوانند و کسانی که فرق میان شیعه علی و شیعه عباس ندانند ایشان را نیز شیعه
علی پندارند و قومی از ایشان گویند منصور الله است و ابو مسلم ایشان را طلب کرد و گفت توبه کنید

بعضی باز

بعضی باز گشتند اما بیشتری بر آن ایستادند تا ابو مسلم ایشان را بکشت و این قوم را راوندیه خوانند
جمله اصحاب راوندی بودند پس درست شد که این فرقه شیعه علی نیستند و ایشان را سبئیان نیز گویند
که شیعه زیرا که ایشان و سبئیان معتقدند که از زمان ابو منصور تا آخر دنیا امامت از آن بنی
عباس است و نزد ما این قول باطل است بدانکه از جمله فرق که ایشان دعوی تشیع میکنند در زمان
ما چهار فرقه بیش نیستند چنانکه گذشت اول نصیریه و بیان کفر ایشان کردیم دوم اسمعیلیه سیوم
زیدیه چهارم امامیه و نیز اسحقیه که باعتقاد آن قوم باشند که از پیش یاد کردیم بدانکه این قوم
را در هر موضعی بلقبی خوانند در اصفهان و نواحی آن خرمیه و در قزوین و ری مزدکی و سنبادی و در
آذربایجان دقولیه و در ماوراء النهر و عمان فرقه محمره اسمعیلیه و ایشان را باطنیه و قرامطه و قرمطیه
و سبعیه و بابکیه و محمره خوانند اما باطنیه از آن خوانند که گویند هر چیزی را از قرآن و حدیث
ظاهری هست و باطنی هست ظاهر بمنزله پوست است و باطن بمثابه مغز و این آیه را دلیل سازند
که باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و گویند خدا نه موجود است و نه معدوم و نه
زنده و نه مرده و نه قادر و نه عاجز و نه جاهل و نه عالم و نه متکلم و نه اخرس و نه بینا و نه کور
و نه شنوا و نه کر و در جمله صفات او معانی مختلف کنند بدین طریق که ما یاد کردیم و گویند عیسی
پسر یوسف نجار بود و آنچه در قرآن میگوید که عیسی را پدر نبود یعنی از پدر تعلیمی نداشت
که علم از وی فرا گرفته باشد و او علم از نقیبان آموخته بود که در زمان او بودند نه از معلم
و آنچه گویند که عیسی مرده زنده میکرد یعنی دلهای مرده را بعلم زنده میکرد و خلق را بر او
داشت میخواند و امثال این ابطال جمله شرایع کنند و گویند هیچ از تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست
نماز عبادتست از آنکه مولانا را خوانند و زکوة آنکه هر چه از مؤنت بود مبالغی زیاده باشد
بدرویشان و گویند بانگ نماز وقت عبادت است از آنکه خلق را بمقتدای ایشان خواند و
روزه اشارتست بآنکه هر چه اوکنند و گویند از زندقه و فواحش و غیر آن خاموش باشد و عیب نگویند

دانا بحق و صواب دانند و در هیچ حال انکار او نشود و چنان مطیع باشی که اگر فرماید که خود را هلاک سازد
و گویند که هیچ مشورت است از قصد کردن بخدمت امام ایشان و هر که را قدرت بود لازم باشد که برود
و او را ببیند و همه محرمات را حلال دانند و گویند محرمات عبادتست از قومی که ایشان را دشمن باید
داشت و از ایشان بیزار شدن و بر ایشان لعنت کردن و فرایض عبادت باشد از قومی که ولایت ایشان
واجب بود و گویند اینکه خدا گفت که ... اکفرا ابوبکر و عمر را میخواهد و گویند در قرآن هر کجا
ذکر فرعون و هامانست اشارت با ابوبکر و عمر است و جمله احادیث و قرآن را بدین نوع تفسیر کنند
و گویند خدا یکی از ملوک ایشان را برسالت بخلق فرستاد پیش از اسلام نام وی شمویل و او را معجزات جمله
انبیا و رسل بود و گویند وضو عبارت است از اساس دین که ایشان نهاده اند و نماز عبارت
بود از ناطق فصیح و بانگ نماز و قامت عبارت است از داعی که خلق را بایشان خواند و گویند انچه
خدا گفت که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ناطق میخواهد که خلق را منع کند از هر انکه صلوة کلام
نفل بود و نهی از فعل صورت نبندد و از فعل جایز بود بدانکه اول کسی که دعوی باطنیت کرد
مردمان بن عبدالله بن میمون القداح بود از اهواز در زمان مامون و حمدان قرمطی نیز از ایشان
بود و باطنیه گویند امام هفتست علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و
اسمعیل بن جعفر و گویند اسمعیل زنده است و اخر زمان باز آید و مهدی او باشد و این قوم را اعتقاد
سوال قبر و قیامت و حشر و نشر و حساب بهشت و دوزخ نباشد و گویند حال آدمی مثل گیاه بود و
خشک و در زمین شود و ایشان را هرگز اعادت نبود و این معنی بر کسی ظاهر کنند که بر اعتقاد ایشان
باشد و گویند صفات باری تعالی و معرفتش بعلم صادق است حاصل شود و حال الانبیا و احکام قرآن
و احادیث از بهر خلط ظاهر کنند تا خلق نفور نکنند که ایشان بدینها اعتقاد دارند بدانکه عبدالله
بن میمون القداح که واضع این کفر بود ملازم اسمعیل بن جعفر بن صادق بود و چون اسمعیل را
او را پسری بود محمد نام عبدالله هم چنان ملازمت او مینمود چون منصور دوانقی صادق را

زهرداد

زهر داد عبدالله محمد بن اسمعیل را برگرفت و بمصر رفت و چون محمد وفات یافت او را کنیزکی
بود حامله او را بگرفت و کنیزک خود را بجای او نشانید و چون زایید پسری آورد او را زندقه بیاموخت
و گفت این پسر محمد بن اسمعیل است و چون بزرگ شد گفت امام است و قومی از ملوک عجم و دیلم
تابع او شدند و مدتی تلبیس خلق بسیار را گمراه کردند و جمعی از نسل او ملوک مصر و اسکندریه
و مغرب شدند پس از آن دعاه در عالم پراکنده کردند و اول کسی که از ایشان با امارت نشست
مهدی بود و دیگر قایم و بدین ترتیب تا زمان مستنصر و حسن صباح با جماعتی وی خلق بسیار را
گمراه کرد و بعد از آن نسل ملوک مصر منقطع شد و اتباع حسن صباح تا زمان ما هم چنان
باقی اند و ایشان هم چنین سه قسم فرقه اند فرقه اول صباحیه ایشان گویند اگر کسی را عقل کفایت
است هیچ کس را بوده و یکی را اتراز نرسد و اگر عقل کفایت نیست لابد خلق را امامی باید
ایشان را گوییم که اگر عقل بودی حق از باطل ظاهر نشدی و چون عقل کفایت است در معرفت
خدا حاجت بامام نبود و اگر عقل در معرفت کفایت نیست آن امام که شما میگویید دعوی
کنید کجاست و شما نتوانید دانست الا بقول صادق و چون شخصی بیاید و دعوی کند که
امام شما را معلوم نشود الا که صادق دیگر بگوید که این امام است و قول در صادق دویم مثل
صادق اول است تا به تسلسل انجامد و این باطل باشد و اگر گویند بمعجز دانیم که این صادق است
گوییم معجزات وقت دلیل باشد که شما دانید که صانع حکیم هست و این معجز فعل اوست و او
تصدیق کذاب بکند و شما را معرفت امام حاصل نشود الا بعد از انکه صانع را شناخته باشید
و توحید و عدل را دانید پس شما را هرگز خدا را نتوانید شناختن بی امام فرقه دویم ناصریه
و ونیس ایشان ناصر خسرو است و او شاعر بود و در ان ناحیت خلق بسیار را دعوت کرد فرقه سیم قرامطه
اصحاب احمد بن قرمط و این شخص از وی بود یکی از دعاة ملاحده بوی رسید و او را از دین
بگردانید و چون او داعی بود او دعوی کرد که من داعی ایشانم و خلق بسیار را فریفتند بدعوت

اورا او خروج کرده قافله حاج را بکشت و مالهای ایشان بگرفت و قصد کرد که کعبه را خراب
کند خدای تعالی اورا با اتباعش هلاک کرد فرقه چهارم بابکیه اند و بابک ملعونی بود از اذربا
قوم بسیار بروی جمع شدند و در زمان معتصم خروج کرده و بعد از مصاف بسیار او را در
گرفته هلاک کردند فرقه پنجم مقنعیه اند اصحاب ابن المقنع و او از اتباع ابو مسلم بود چنانکه
در این فرقه یاد کردیم و چون دعوت ملاحده ظاهر شد در زمان مامون اصحاب ابن المقنع
با ایشان یار شدند و اکنون از جمله ملاحده اند نه از ابو مسلمیه و ابن مقنع او را می بود
چنانکه یاد کردیم دعوی نبوت کرد و پس از ان دعوی الوهیت در قصبه کیش اتباع او
بسیار شدند و را بنا دعوت ظاهر کرد و چون دعوی خدائی کرد از خلق در حجاب شد
و نقاب فرو هشته خود را بکس نمی نمود و میگفت کسی را طاقت آن ندید و قوم را اعتقاد آن
بود که او را بینند بسوزند و متوجه کردند و چون الحاح کردند که خود را بدیشان نماید آن
ملعون در برابر ایشان آیینه چند محرقه ساخت چنانکه عکس شعاع آن در مقابل افتد
در مستوری را داد که در دارند قومی که در پیش بودند از عکس شعاع سوخته شدند و قومی
که از پس بودند چون ان حال بدیدند باز گردیدند و گفتند لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و ان ملعون یک چشم داشت و از اهل مرو بود و هاشم
نام داشت حیل و محاریق بسیار دانستی اهل ایلاق و کیش را از بلاد فرغانه گمراه کرد و در این
قوم بعد از ظهور دعوت ملاحده تابع ایشان شدند و اکنون از ان فرقه اند فرقه نوزدهم
زیدیه اند و ایشان از زمان ما سه فرقه اند بدانکه اهل کوفه جمله خوارج بودند و دعوی
کردند که ما از شیعه علی ایم و چون با علی علیه السلام این معامله کردند که در تواریخ مذکور است
و با امام حسن و امام حسین چنان کردند که معلوم شد و ان ملاعین چنانکه دشمن
اهل بیت بودند دشمن بنی امیه هم بودند و در زمان بنی امیه چند انکه خواستند که خروج
کنند

کنند داعیی نداشتند و از تلبیس کرده بپیش شیعه رفتند و گفتند شما بیایید که از ما خروج
را جایست و ظلم بنی امیه از خلق برداشتن و ما عیبی اگر ما خروج نکنیم و بر این کار سکون نمائیم و مذموم
کافر باشیم قومی از شیعه بقول ایشان فریفته شدند و غرض آن ملاعین آن بود که بقیه اهل بیت
رسول را بر اندازند پس جماعه نزد زید رفتند و چندان الحاح کردند که زید رغبت کرد و
بیست هزار سواره و پیاده با او سوگند خوردند و چون زید خروج کرد با این بیست هزار
کس بدر جامع رسید جمله زید را گذاشتند مگر اندکی و زید چون آن حال بدید گفت
رفضتمونی یعنی مرا بگذاشتید القصه زید را گرفتند و کشتند و صلب کردند و بعد از
ان بسوزانیدند و خاکستر او را در جاها بیختند و این زمان میگویند که زید امام است فرقه
اول از زیدیان جارودیه اند و ایشان را سرحوبیه نیز خوانند و بدانکه ابو الجارود که رئیس
ایشانست پیش امام محمد باقر چیزی می شنید و منافقی میکرد و باقر او را سرحوب خوانده
گفت این نام شیطانیست کور و مسکن او در دریاست ابو الجارود و اصحابش میگویند که رسول
نص کرد بعلی بصفت نه بتسمیه و او را وصی خفی خوانند یعنی در وصی نبود و بعد از رسول امام
علی بود و خلق کافر شدند که دیگری را نصب کردند و قومی از جارودیه گویند رسول چنانکه
بامامت علی نص کرد بامامت حسن نیز نص کرد و بعضی میگویند امامت سبطین نیز نص علی بود
نص علی بود نه رسول و تفضیل ایشان وا نمود الله و اصطفی گویند هر که بر علی تقدم کرد کافر شد و هر که با
فرزندان امام حسن و امام حسین بود و علم از ایشان فرا گرفت علم ایشان همچو علم رسول
بود و قومی از ایشان گویند علم مشترکست میان ایشان و میان عوام و شاید که در میان عوام
قومی باشد که علم ایشان بیشتر از اولاد امامین باشد و گویند امام بعد از رسول علی بود و بعد از
علی حسین و بعد از ان هر که از بنی فاطمه عالم و شجاع باشد و خروج کند و گویند محمد بن
عبد الله بن حسن بن حسین الحسن که امام بود او زنده است و در اخر زمان خروج کند و قومی گویند

محمد بن ابو القاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب خواهد بود خدا او را نگاه داشته است و
و را حبس کرد و کس نداند که حال او چیست ایشان را گوییم اگر ممکن در موت او
است که منتظر باشند شک در حیات او موجب آنست که نه امام است فرقه دوم جارودیه و ایشان
دلیلها بنیز خواهند این قوم گویند امامت شوری بود بدو تن از خیار مسلمانان که
شود و امامت مفضول درست است و ابوبکر و عمر با امامت مخطی بودند نه خطائی که موجب کفر باشد
و گویند عثمان کافر شد بسبب حقها که بخشاد و جارودیه را کافر دانند از برای آنکه تبرا کنند از شیخین
و جارودیه نیز ایشان را بجهت تولا شیخین کافر دانند فرقه سیم از زیدیه ابتریه اند و ایشان
را صالحیه نیز خوانند و این قوم اتباع کثیر بن نوا الابتر اند و گویند علی بعد از رسول افضل
خلق بود و امامت از او بود اما چون او ترک کرد امامت را راضی شد بر شیخان و صحابه مخطی بودند
در باب عثمان نه بد گویند و نه نیک و گویند اموات را رجعت باشد پیش از قیامت بدانکه
اعتقاد زیدیان در اصول کلام اعتقاد معتزله است و در فروع با نواصب متفق اند و نزد
ایشان قیاس و رای و استحسان دلیل شرعی است و مذهب ایشان نزدیکتر بنواصب است و جمله
ائمه معصوم را از زین العابدین تا مهدی گمراه دانند و گویند هر که با امامت زید نگوید کافر
باشد و جهاد واجب ندانند بدانکه خرافات ایشان بسیار است بدین اختصار کردیم و زیدیه با
مثل نواصب گویند عصمت در امامت شرط نیست روا باشد که فیما بینهم و بین الله فاسق و فاجر
امامت کند فرقه پنجم امامیانند که ایشان را اثنا عشریه خوانند بدانکه این فرق الملاحم که
از پیش یاد کردیم اگرچه گویند حق با ماست و دیگران بر باطل و دلیل عقل اقتضاء آن کند که
حق در هر وجهه مخالف نباشد و قول رسول الله هم مؤکد دلیل عقل است چنانکه گفت یکی
فرقه ناجی باشد و دیگران هالک و اگر ایمان مختلف نبودی فرق بنا جستی که جمله هلاک بودندی
و اجماع امت متمهد است که حق در میان این هفتاد و سه فرقه است و شاید که از این بیرون باشد

و اگر در میان

واگر در میان این امت نباشد لازم آید که دین محمد باطل باشد و این کفر است بی شک و چون درست
شد که حق در میان این امت است و ایشان هفتاد و سه فرقه اند و عقل حکم میکند ببطلان
این همه اقوال لازم بود که حق با امامیه باشد و مذهب و اعتقاد ایشان حق بود که اگر نه اعتقاد
ایشان حق باشد حق از میان امت بیرون بود و این روا نیست و هیچ مذهب و اعتقاد نباشد
که ظهور آن در کتب سیر و تواریخ معروف و مشهور نبود چنانکه مذهب معتزله و جهمیه و کرامیه و مشبهه
و مجسمه و نجاریه و ابن کلاب و اشاعره و غیرهم اگر این اعتقادات جمله از رسول بودی اختلاف
در آن نکردندی و هیچ کس نگفتی که مخالف من کافر و هالک است و روا نبودی که اصحاب سیر و تواریخ
گفتندی که واضع این اعتقادات فلان است پس این جمله محدث و باطل شد از جهت آنکه رسول میفرماید
که کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار و اما اصحاب مذاهب و روش غیاث ابو
حنیفه و مالک و شافعی و حنبل و سفیان ثوری و داود و اسحق راهوی شک نیست که مذهب
ایشان از وضع ایشانست نه از قول نبی یا معصوم که حافظ شرع باشد و دیگر آنکه شاگردان
ابوحنیفه مثل ابو یوسف و محمد بن حسن و زفر و لولوی چهار دانگ در مذهب استاد خود تصرف
کرده اند و قول او را مردود کرده و اصحاب شافعی مثل مزنی و ربیع و بویطی و ابن شریح و غیرهم در اکثر
مسائل خلاف او کرده اند اگر قول ایشان قول رسول بودی تغییر و تبدیل کفر بودی و دیگر
معلوم است که خلاف میان شافعی و ابوحنیفه و دیگر فقها بسیار است و شاید که دیگر زمان
در یک مسئله یاد و یا بحکم مختلف کنند و اگر احکام مختلف هر یک در دو زمانی باشد لازم شود که حکم
آخرین ناسخ حکم اولین باشد و جمله عقلا دانند که اگر ابوحنیفه و شافعی و مالک در پیش رسول
حاضر بودندی و از وی پرسیدندی که سگ پاک است یا پلید البته گفتی که پلید است یا پاک و
این جمله عقلا را معلوم است بالضرورة و مع هذا ابوحنیفه گوید قبل و دبر سگ پلید است و با
پاک و چون مرد پوستش بدباغت پاک شود و شافعی گوید پلید است و پوستش بدباغت

پاك نشود و مالك كويد پاك است و كوشت سك مباح مكو سك كرنه و هر كه كويد رسول در دد يكويمان
دريك مسئله اين سه حكم متضاد كرد اين بهتان است و امثال اين مسائل بسيار است بلكه ابو حنيفه
را دريك حكم روايات بسيار است بيرون از وجوه اصحاب او و شافعى را نيز اقوال بسيار است از يك
دو و سه تا هشت قول دو رون از وجوه اصحاب و اتباع او و اين وجوه از رسول يكويمان در يك
حادثه محال بود و خلافى نيست كه اول كسى كه در شرع قياس ابو حنيفه بود و قبل از وى كسى نكرد
از ايشان محمد بن حسن كفت الناس عيال ابو حنيفه فى الفقه و دليل بر آنكه پيش از وى ابو حنيفه قياس
نكرد آنكه ابن ابى ليلى قاضى كوفه ابو حنيفه را هجو كرد و وقتا او را زندان برد و فتوى نتوانستى داد اكر قبل از
اين در شرع قياس كرده بودندى ابن ابى ليلى او را هجو نتوانستى كردن در روايت است كه چون ابو حنيفه
در شرع قياس كرد و از قياس فتوى در كوفه شاعرى بود مساور الوراق چند بيت در اين باب كفته
با ابو حنيفه فرستاد و اين ابيات اين است كه: كنا من الدين قبل اليوم فى سعة حتى بلينا باصحاب
المقاييس والرأى ومن السوق قادوا اقل مكاسبهم وامتهلوا نوابت العجز فقوم اذا اجتمعوا كانهم نعاب
بين الهواء يا ايها الناس تبوا بذنوبكم ودنا ضح اسعد فى امر الله بالليس وچون اين اشعار با ابو حنيفه
رسيد نزدى چند مبلغ فرستاد مساور كويد كه در وقتى ابو حنيفه مرا طلب داشت و چون رفتم
مجمعى ديدم مشحون بخواص و عام و محتوى باز در حمام تمام و ابو حنيفه را بر صدر نشانده ياد مى
كردند چون مرا بديد كفت يا مساور پيش من آى و كرم او صعب بود پيش او رفتم و مرا نيز ياد مى
كردند و در لحظه كفتم كمان بيتها را سوء مندرآمد هم بال ... پس چون حال بر اين منوال
باشد بر اين مذهب اعتماد نبود اكر چه بعضى از قول رسول با اين مذهب آميخته باشد على الخصوص آنكه
مسائل بقياس و رأى و استحسان و اجتهاد وضع كنند و از آن شرع رسول خوانند و مثل نيست
كه اجتهاد را شرع نام كردن دروغ است زيرا كه شرع آنست كه خدا و رسول نهاده اند اكر كويند
كه قول شما باطل است چه رسول فرموده العلماء ورثة الانبياء يعنى عالمان وارثان پيغمبرانند و اختلاف

ايشان رحمت است و فرموده كه كل مجتهد مصيب فان اصاب فله اجران وان اخطا فله اجر واحد يعنى مجتهد
مصيب است اكر صواب كند او را است دو اجر و اكر خطا كند يك اجر و چون ايشان استنباط كنند
لازم آيد اقتدا بديشان كردن و بر فتاوى ايشان اعتماد نمودن كوييم حديث اول خبر احاد است
و محتمل صدق و كذب و چون مسلم داريم كه صدق است و غلبه و ظن حاصل است اين مسئله از باب
از اصول دين و خبر احاد را در اصول دين حجت نتوان ساخت ديكر آنكه هيچ فرقى نيست از علماء
و غير آن چون مجوس و يهود و نصارى كه نفى صانع و رسل كنند الا كه در شان ايشان علماء هست
پس لازم آيد كه جمله ورثه انبياء باشند و اقتدا بديشان كردن روا بود و اين كفر است و اكر كويند كه
علماء امت خود را ميخواهد كوييم امت رسول هفتاد و سه فرقه اند و جمله يكديكر را تكفير ميكنند
نشايد اقتدا بجمله كردن كه ميان حق و باطل تميز نكرده باشند اما آنچه كفتيم كه خلاف اجماع
امت است بدانكه نزد ابو حنيفه قاضى را روا باشد كه نقض بعضى از احكام هر قاضى كه باشد
بكند و هم چنين قاضى شفعوى را روا باشد كه نقض بعضى احكام ديكر قضاة كند كه نه شفعوى
باشد و در جمله مذاهب اهل سنت و جماعت اين معنى روا باشد و نزد اماميان هر حكمى كه خلاف
شرع باشد قاضى را لازم است بنقض آن حكم كردن چون تواند پس اكر اختلاف رحمت بودى
نقض هيچ يك روا نبودى اكر كويند اين حديث درست است نزد اهل قبله و شما رد حديث
ميكنيد و اين نزد اهل ايمان روا نيست كوييم ما رد حديث نمى كنيم اما شما قول بعضى از حديث
ميكنيد و را و قياس و استحسان را با شرع مى آميزيد و آنچه درست است آنست كه رسول
كفت الاختلاف الى العلماء رحمة و اين معنى خوب است زيرا كه چون پيش علماء روند ايشان را
كه در آن فايده باشد از دانستن فرضى يا سنتى و اين رفتن رحمت است ايشان از كلمه اول
الف لام انداختند و از دوم الى انكار كفتند اختلاف العلماء رحمة و بدين طريق اين حديث
خلاف عقل و قرآن و اجماع است و نشايد كه كسى بدان عمل كند يا فرمايد باب بيستم

در دانستن حق از باطل بعد انکه ما بیان کردیم که تعدد در میان امت در مواقعست و چون مقالات
هفتاد و دو فرقه باطلست و اعتماد را نشاید در کل احوال بر اقوال اصحاب مذاهب اعتماد نتوان
نمود پس لازم باشد که امام جمعی باشند که اقوال ایشان حجت باشد و اقتدا بر ایشان کردن
واجب و اگر این جمع نباشند دین اسلام باطل بود پس درست شد که واجبست که این قوم معصوم
خلق باشند و طاعتشان بر خلق واجب و چون ما را اطلاع بر ضمایر نیست نتوانیم دانست که
بهترین خلق کدامند الا بقول خدا و رسول و اجماع امت و این هر سه دلیلست بر انکه بهترین الخلق
رسول و اهل بیت اوست و خدای تعالی چند جا ایشانرا ستوده اول انجا که گفت انما ولیکم الله
و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون دیگر گفت انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا خدا بر پاکی ایشان گواهی داد و هر که خدا
بر پاکی او گواهی دهد معصوم باشد و قول او حجت بود و چون قول او حجت باشد او بهترین خلق
باشد و [illegible] در دیگر ابعاد در حق ایشان فرود آمده و هیچ آیه نیست در قران که مدح و ثنا باشد
الا که ایشان بان اولی ترند از دیگران و انچه خاص در حق ایشانست خود دیگران را در ان
نصیبی نیست دوم دلیل بر انکه بعد از رسول ایشان بهترین خلقند بسیار داستوار [illegible] چند
حدیث در این مقام یاد کنیم حدیث اول از ابو رباح مولای ام سلمه روایتست که رسول گفت
اگر خدا در جهان بهتر از علی و فاطمه و حسن و حسین بودی مرا فرمودی تا با او مباهله کنم
حدیث دوم زید بن ارقم روایت کند که رسول گفت من دو چیز در میان شما میگذارم اگر
دست در ان زنید هرگز گمراه نشوید و یکی بزرگوارتر از دیگریست اول کتاب خدا که از
اسمان بزمین آمده است دوم عترت من و هر دو از هم جدا نشوند تا بکنار حوض کوثر بمن رسند
پس درست شد که اهل بیت ایشانند و متابعت ایشان بر حق اند و اگر نه چنین بودی هرگز رسول
ایشانرا با قران برابر نکردی و نگفتی هر که دست در ان زند گمراه نشود اگر گویند که ایشانرا

مذهبی

مذهبی مفرد بودی و اگر بودی ظاهر کردندی چنانکه فقهای دیگر گوییم این قول باطلست زیرا که اگر
ایشانرا مذهبی نبودی نه مقتدای این بودندی و رسول ایشانرا با قران برابر نکردی و بیرون
کردن ایشانرا با قران سبب آنست که هم چنانکه قران حجتست اقوال ایشان نیز حجتست و حجت
احکام دین در دست هم و دادی سالک کنید وجه دوم آنست که رسول گفت هر که دست
در ایشان زند هرگز گمراه نشود و نشاید که رسول گوید دست در کسی زنید که او را مذهبی
باشد هرگز گمراه نشود اما انچه گویند که اگر ایشانرا مذهبی بودی ظاهر و معروف بودی مانند
دیگر فقها گوییم این فاسدست از بهر انکه خلافی نیست که از اول ملک بنی امیه تا زمان [illegible]
ملوک قصد ان کردند که علوم اهل بیت را محو کنند و معویه بعد از انکه فرموده که در جمله [illegible]
اسلام بر علی و اولاد او لعنت کردند لعنه الله خود نامها نوشت که هر جا شیعه علی یابند یا کسی که
فضایل او گوید بکشند و ابن زیاد ملعون که والی بود هفتاد هزار شیعه علی را در انجا
بکشت و فقها و قضاة بعضی از ترس قتل و برخی از بهر جاه بر خلاف اقوال ایشان فتوی
دادندی و انکه قومی از شیعه مانده بودند در هر مذهب و احادیث ائمه روایت میکردند
پنهان پیش امام رفته حل مشکلات می نمودند و در زمان بنی عباس هم مثل این تا غایتی که قبر
امام حسین را شکافت و خراب کرد تا مردم بزیارت نروند و در سال دویست و
سی و شش از هجرت زلزله در جهان [illegible] ظاهر شد [illegible] چهل و [illegible] کس را
هلاک شد و در زمان مامون چون امام رضا را شهید کردند فقهای خراسان در [illegible] کشتن
اهل بیت و شیعیان ایشان دستوری دادند و منادی کردند که اگر کسی فقه شیعه یا [illegible]
که در موارد اهل بیت است از کسی بیابد او را بکشند و [illegible]
ومع هذا هیچ دار الکتب [illegible] که کتب نواصب در انجا باشد مگر کتب امامیه نزد هیچ [illegible]
اسلام نباشد که در انجا کتب امامیه نبود اگر گویند مذهب اهل بیت اینست که ما دادیم و فقها

ما از امیر المؤمنین نقل کرده اند که بیم این بود و جمله باطل است اول آنکه مذهب ایشان مذهب
اهل بیت است چه شافعی و ابو حنیفه و غیرهم اسناد میکنند دویم آنکه فقهای ایشان
نقل مسائل از امیر المؤمنین کرده اند که خلاف آن فتوا اند [illegible] و مسائل که با امیر المؤمنین علی
خلاف کرده اند در کتب ایشان مسطور است و چون بقول امیر المؤمنین کار نمیکنند بطریق اولی
که بقول ائمه دیگر کار نخواهند کرد پس باطل شد که مذهب ایشان مذهب اهل بیت است حدیث
سیم جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که رسول الله در مسجد نشسته بود و بعضی از
صحابه ذکر بهشت میکردند آنحضرت گفت خدا را لوائیست از نور و عمودش از زبرجد و قائمه
[illegible] سال پیشتر از آنکه آسمان و زمین بیافرید و بر آن نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
و آل محمد خیر البریه یعنی آل محمد بهترین خلقند و خداوند لوا امام آن قوم باشد امیر المؤمنین علی
گفت حمد خدای را که ما را بتو راه نمود و گرامی کرد و شرف داد رسول الله گفت یا علی که هر
که ما را دوست دارد با ما در بهشت باشد آنگاه این آیه بر خواند که فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر این حدیث دلیل است بر آنکه آل محمد بهترین خلقند پس لازم است که حق با
ایشان باشد و هر که پیرو ایشان باشد بر حق و رستگار خواهد بود و مخالف ایشان ضال
و گمراه و در نار [illegible] حدیث **چهارم** از رسول الله روایتست که گفت مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق یعنی مثل اهل بیت من مثل سفینه نوح است هر که
در آن نشست نجات یافت و هر که تخلف کرد هلاک شد این هم دلیل قاطع است بر آنکه
حق با اهل بیت و شیعه ایشانست و اگر نه چنین بودی نگفتی که هر که دست در ایشان
زند و امام ایشان را حق داند رستگار باشد پس بدین دلایل قاطعه درست شد که اهل حق
از جمله امامیان اثنا عشریه اند اما آنچه گفتیم اجماع دلالت میکند بر آنکه حق با اهل بیت
رسول است آنست که خلافی نیست که عرب از عجم بهترند و هاشمی از سایر عرب بهتر و طالبی

از ال

از ایشان فاضلتر و فاطمی از طالبی خوبتر و فضیلت عرب بر عجم از رسول است پس معلوم شد که
هر که به رسول نزدیکتر است بهتر است از آنکه به رسول دورتر است و اگر چه رسول را
صحابه بسیار بودند هر یک بچیزی مخصوص بودند اما هیچکس را پدر و مادر نسبی و نوری و سببی
نبود اگر کسی را دختر داده بود یا صدیق خوانند از جهت آنکه بر ایشان ایمان آورد و اگر کسی را فاروق
گویند از جهت آنکه فرق کرد میان ایشان و اعدای ایشان و مهاجر آنکه با ایشان هجرت کرد و انصار
آنکه ایشان را نصرت داد و صحابه آنکه مصاحب ایشان بود حرام آنکه ایشان حرام کردند و حلال
آنچه ایشان حلال کردند شریف مشرف از ایشان باشد مطیع بطاعت ایشان مستحق ثواب است
و عاصی بخلاف ایشان سزای عقاب حوض کوثر بحکم ایشان شفیع عاصیان جد ایشان جد
کرار پدر ایشان فاطمه زهرا مادر ایشان جعفر طیار عم ایشان حمزه اسد الله عم پدر ایشان
ابراهیم و عبد الله و قاسم خال ایشان خدیجه کبری جده ایشان ساکنان حرم خاندان محمد مصطفی
جبرئیل خادم بیت هر که پیرو رسول و اهل بیتش کافر شد خون و مال او مباح است و جمعی ناکسان
[illegible] کافران ابناء رسول باشند [illegible] فضیلت و حکومت از برای خلق [illegible] و هر که افضلیت
بر کسی [illegible] رسول و اهل بیت او است ولید بن هشام امام زین العابدین را گفت که چه فضل است
[illegible] امام [illegible] که جمله خلایق بر سه قسمند قسم اول کافرند [illegible] و مال ایشان
مباح شد ایشان را کشتیم و [illegible] قسم دویم کافر شدند و طلب امان کردند جزیه از ایشان
بستدیم و ایشان ذلیل و خوار شدند و قسم سیم ایمان آوردند و مستلزم احکام شریعت شدند ایشان
موالی ما اند و طاعت ما بر ایشان واجبست هیچ فضیلت دیگر بر دیگران نکنند [illegible]
امام جعفر [illegible] سید کرد [illegible] بهتر بید گفت با آنکه ما نخواهیم که خوب [illegible] باشیم و هم [illegible]
که از ما باشد و هر که نخواهند که از شیعه ما باشد کافر بود پس اگر کسی از امت [illegible] از ایشان
یا مثل ایشان ضال و گمراه باشد بد آنکه اگر از عجم بپرسند که عرب را [illegible] کو سید [illegible] عرب کو سید

بعجم اند اعتبار ندارند و عرب مقرند که قریش امامترند از ایشان و قریش مقرند بامامت بنی هاشم و بنی
هاشم بامامت غیر خود اقرار نمیکنند و بنی الحسن مقرند بامامت بنی الحسین و بنی الحسین امامت بنی
الحسن را منکرند و در و اندارند چون باجماع امت امامت بنی الحسین درست شد و در دیگران خلاف
است در و اباشد قول اجماع کردن از برای خلاف و نیز آنکه از جمله امت بپرسند که ائمه اثنی عشری
صادق بودند یا نه همه اقرار کنند بصدق ایشان و اگرچه بعضی را در خلافت آن باشد و اعیان
بنقل خوارج نیست نیز آنکه انکار ایشان بعد از اقرار است و چون درست شد که ائمه آل محمد اند
از ابدا ایشان که هر فرض باشد و طاعت ایشان بنص قران واجب چنانکه فرمود یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بترسید و با صادقان
باشید و ائمه آل محمد باجماع صادق اند و در دیگران خلاف است پس طاعت ایشان بر همه خلق فرض
باشد و ظاهر است که حق با ایشان است و اتباع و اشیاع ایشان اهل حق اند و مخالفان ایشان
اهل ضلالت و بدعت چنانکه در تنزیل است که فماذا بعد الحق الا الضلال پس بدلیل عقل
و قران و اجماع تحقیق شد که فرقه ناجیه اهل امامیه اند و مخالفان گمراه

باب بیست و یکم

در ذکر اعتقادات امامیه بدانکه فرق شیعه جمله را پیش یاد کردیم و در این باب بعضی از اعتقاد اهل
امامیه یاد خواهیم کرد و در اکثر خلاف خصمان ایشان نیز یاد کنیم تا ظاهر مسئله سازد مقالت خصم نماید
رفت بدانکه اهل امامیه گویند عالم محدث است بخلاف دهریه و فلاسفه و اصحاب ادوار
طبایع که پیش ایشان عالم قدیم است و گویند کواکب اثر ندارند و سموات اجسام اند و ایشان را
حیات و نطق نیست بخلاف فلاسفه و ارباب نجوم که گویند همه زنده اند و ناطق اند و گویند عالم
را صانع هست مختار بخلاف فلاسفه که گویند موجب است و گویند موجودات جمله صنع صانع
مختار است بخلاف طبیعیه که گویند هرچه زیر فلک قمر است از تاثیر طبایع است و گویند صانع
عالم موجود است بخلاف ملاحده که گویند نه موجود است و نه معدوم و گویند خدا قادر است

لذاته

لذاته بخلاف مجبره که گویند قادر است بقدرت و گویند عالم است لذاته بخلاف مجبره که گویند
ایشان عالم بعلم است و گویند زنده و باقی است لذاته بخلاف مجبره که گویند حی است بحیات
و باقی است ببقا و گویند همیشه باقی خواهد بود بخلاف بعضی از حشویان و کرامیان که گویند
هلاک شود الا رویش تعالی الله عن ذلك و گویند سمیع و بصیر است نه بسمع و بصر بخلاف
مجبره که گویند سمیع و بصیر است بسمع و بصر و گویند مستغنی از جمله موجودات است نفع و ضر
و لذت و الم و شهوت مر ورا نیست بخلاف بعضی ازیشان که گویند خدا را ماکول و مشتهی
است و گویند نه جسم است و نه عرض و جا و مکان ندارد بخلاف مشبهه و کرامیان که گویند
بر عرش نشسته و جسم است و جوارح دارد و اعضایش بر صورت خود است و
بر صورت امردی تعالی الله عما یقول الکافرون و گویند مرید است بارادت حادثه و کاره
است بکراهت حادثه که نه در محل باشد بخلاف مجبره که گویند مرید و کاره است بارادت
و کراهت قدیم و گویند دانا عالم بود بهرچه بود و خواهد بود بخلاف این دیوندی و جهمیه که
گویند عالم بود بعلم محدث و گویند قادر است بر همه مقدورات بخلاف نظام که گویند بر قبایح
قادر نیست و بخلاف اشاعره که گویند کفر و ظلم و قبایح او آفریند و از وی نیک بود پس بر قبایح
و ظلم قادر نباشد و گویند خدا جوهر نیست بخلاف فلاسفه و نصاری که گویند جوهر بسیط
است و گویند مقدورات خدا نامتناهی است بخلاف نظام که گوید متناهی است و گویند محل
حادث نیست بخلاف کرامیان که گویند محل حوادث است و گویند متکلم است کلام فعل او است
بخلاف مجبره که گویند متکلم است بکلام قدیم و گویند نتوان او را دیدن نه در دنیا و نه در عقبی
بخلاف مجبره که گویند در آخرت خدا را بچشم سر توان دیدن اما در دنیا خلاف کنند و گویند
خدا را هیچ صفت بجز این صفت که ما گفتیم نیست بخلاف ضرار بن عمرو و ابو حنیفه که گویند خدا
را صفتی دیگر هست که آن را ماهیت خوانند و آن را خدا داند و کسی دیگر نداند و گویند

باری تعالی در دنیا کسبی بود خلاف معتزلهٔ بغداد که گویند معرفت خدا در دنیا و آخرت کسبی بود
وگویند معرفت خدا در آخرت ضروری بود خلاف جاحظ و علی اسواری که گویند در دنیا و آخرت
ضروری نیست وگویند معرفت خدا واجبست بعقل خلاف مجبره که گویند معرفت خدا واجبست
بشرع و گویند معرفت خدا بفکر و اندیشه و دلیل حاصل شود خلاف ملاحده که گویند معرفت
بقول معلم صادق حاصل شود و صوفیه که گویند بریاضت و قول شیخ و گویند اول واجبات نظر
و تفکر بود در دلایل خلاف معتزله که گویند اول واجبات معرفت باری تعالی است و گویند معرفت
خدا واجبست خلاف ابن ریوندی و ثمامة بن اشرس که گویند نظر و معرفت هیچ یک واجب نیست
وگویند خدا را بر کافر نعمت هست و این موجب شکر است خلاف مجبره که گویند خدا را بر کافر
هیچ نعمت نیست نه در دنیا و نه در آخرت و شکر منعم واجب نیست و گویند صانع عالم یکی است قدیم
و نشاید که با او قدیم دیگر باشد خلاف صابیه که گویند هفت کوکب سیاره مدبرند و خلاف
مجوس و نصاری و ثنویان که مجوس گویند صانع دوست یزدان و اهرمن و نزد ثنویان نور و
ظلمت و نزد نصاری و احمد حائط از معتزله عالم را دو مدبر است خدا و عیسی و گویند قدیم یکی است
و نشاید که دو باشد خلاف مجبره که گویند قدیم ده است یکی ذات و نه صفات و گویند خالقی
و رازقی صفت فعل اوست نه صفت ذات خلاف ابوحنیفه و کرامیه که گویند صفت ذات اند و
خدا در ازل خالق و رازق بود و گویند خدا از حلول و اتحاد منزه است خلاف صوفیه و حلیه
و نصاری که ایشان دعوی حلول و اتحاد کنند و گویند روح حلو البقاست خلاف مجبره که روح
نزد ایشان فانی شود و در قیامت اعاده شود و گویند روح جوهر لطیف است خلاف مجبره که نزد
ایشان جسم است نه جوهر و گویند روح مخلوق است خلاف احمد حنبل که گوید هر که روح را مخلوق
داند مبتدع است و هر که قدیم داند کافر و گویند خدا عالم را از نیست هست کرد بی اصل و ماده
خلاف قومی که گویند اجسام از هوا آفرید و هوا قدیم است و بعضی گویند از آب آفرید و آب قدیم است

وگویند خدا جسم

وگویند خدا جسم نیست خلاف آن قوم که گویند او در جسم است و از هر طرف شعاع دارد و گویند عرض
موجود است خلاف دهریان و ابوالقاسم کوفی و اصم که نزد ایشان عرض موجود نیست و جوهر هست
با اجسام و گویند اعراض نه بیست و دو نوع است و از ده مقدور ما نباشد و نه مشترک است میان
خالق و مخلوق و یکی مقدور بنده است نه مقدور خالق و آن فعل مباشر است خلاف مجبره که گویند اعراض
سی نوع است و هیچ از آن مقدور بنده نیست و گویند اعراض نه از جنس اجسام اند و نه بعضی از
اجسام خلاف ضراریه و نظامیه و نجاریه و گویند اجسام و جواهر جمله خلق خدا است خلاف
ثمامة بن اشرس که نزد او حشرات زمین جمله خلق طبع خالق است و گویند عدم نفی صرف
نه جوهر است و نه اجسام خلاف مشبهه و خیاط از معتزله که نزد ایشان هر چه در حال وجود
است جسم است در حال عدم هم جسم و گویند شیء لا کالاشیا است یعنی چیزیست که هیچ چیز
مانند خلاف باطنیه که گویند خدا نه شیء است و نه معدوم و نه موجود و نه معلوم اول
چیزی بیافرید و از آن چیزی چیزی دیگر و این هر دو مدبر عالمند یکی را عقل خوانند و دیگر را
نفس و باطنیه این اعتقاد را از فلاسفه اخذ کرده اند و گویند اشیا را حقیقت هست خلاف
سوفسطائیه که گویند هیچ چیز را حقیقت نیست و روا است که اگر پیر بینی جوان باشد
و انکه درویش را امرد بود و مرد زن و زن مرد با شیخ عجایب این است که ایشانرا جواب
ندهی و هر چه دارند بشکنی و چون فریاد کنند گوئی چوب بود و بی معنی نیم و من از آن
هیچ نشکستم و این فریاد که تو میکنی آواز سگ است نه آواز آدمی و گویند موت را بتوان
دید خلاف اشاعره که گویند نتوان دید و گویند کلام معنی است یعنی عرض است خلاف
نجاریه که نزد ایشان چون نویسند جسم بود و چون خوانند عرض و گویند تعالی بعضی از
اعراض جایز است و بعضی نه خلاف کعبی و اشعری و اکثر بغدادیان که گویند عرض دو زمان
باقی نماند و خلاف کرامیه که گویند جمله اعراض باقی بود و نیست نشود الا وقت اعدام الله تعالی جسم

کویند اعراض محدثانست بخلاف بعضی از دهریه که کویند اعراض و اجسام قدیمند و بعضی کویند
محدثند اما فکر نبود که حادث نشوند و کویند خدا کفار و عصاة را وعید کرده است
بخلاف کرامیان که نزد ایشان کفار را وعید کرده است نه عصاة را و اکرچه این اعتقاد بر
عامه ظاهر نکنند بخلاف مقاتل و سلیمان و قومی از اهل خراسان که کویند خدا کفار را وعید
کرده نه فساق و عصاة را و با ایمان هیچ کناه کسی را زیان ندارد و از آن سئوال نکنند و کویند
شک و سهو و غلط و خواب بر خدا روا نباشد بخلاف کیسانیه که اینها بر خدا روا دارند و کویند
خدا کفر و شرک و فسق و نفاق و ظلم و جحود نیافرید بخلاف مجبره که کویند جمله فساد که در
عالم است خدا آفرید و بارادت اوست و خواهد که او را ثالث ثلثه خوانند و جمله [illegible]
فرزند داود و مریم و جمله انبیا را ناسزا کویند و قول انبیا را قبول نکنند و امثال این کفرها بسیار
کویند و کویند جایز نیست که انبیا را در دوزخ کنند و کفار را در بهشت بخلاف مجبره که کویند
اکر خدا جمله انبیا و رسل و ملائکه را در دوزخ کند نیکو باشد و عدل بود و اکر جمله کفار
و مشرکان و فرعون و شداد و نمرود را در بهشت کند و درجات ایشان از اعالی النبیین در درجات
انبیا و رسل و ملائکه کرداند نکو باشد و فضل بود و کویند هیچ کس بی عصیان مستحق عقوبت
نشود بخلاف مجبره که کویند اکر خدا یکی را بی ارتکاب جرم در دوزخ افکند و او عملهای نیک کرده ابد الاباد
در دوزخ باشد و او را عذابها کند زیاده از عذاب فرعون و هامان و این معنی عدل بود و
نیکو باشد و کویند نشاید یکی را بجرم دیکری کیرد بخلاف مجبره که کویند خدا اطفال جمله کفار را
در دوزخ کند و بکناه مادر و پدر عذاب نماید و اکرچه سقطی بود که از شکم مادر افتاده
باشد و کویند مکلفان را خدا قدرت بر ایمان نداده است و کفر در وی آفریده و از او کفر میخواهد اهل
ایمان میخواهد و مؤمن را قدرت ایمان داده است و ایمان در وی آفریده و قدرت بر کفر نداده
و هرچه ابلیس کرده و خواهد کرد جمله خدا در وی آفریده و از وی آن میخواهد و او را بر فساد قدرت

داده است

داده است و هرچه فساد که در عالم بود از مفسدان دوست دارد نعوذ بالله من الخذلان و کویند
تکلیف ما لا یطاق زشت باشد و خدا زشتی نکند بخلاف مجبره که کویند تکلیف عاجز روا است مثل
آنکه یکی را فرماید که بپرد اکرچه بال و پر نداشته باشد و کور را کوید نقطه بر روی خط نه و دست و
پا بسته را در دریا اندازد و کوید اکر نکذاری جامه تر شود ترا ابدا عقوبت کنم و کویند دروغ بر
خدا جایز نیست بخلاف عطویه از نشا کرامیه و اشعریه که کویند دروغ بر خدا جایز است و اکر
بکوید بد نباشد و کویند اکر چیزی بیافریدی و چون بیافرید جمله جماد بودی نه حیوان یا جمله
آفریدی نه انسان یا انسان آفریدی و او را تکلیف نکردی نه حکیم بودی بخلاف مجبره که کویند اکر
عالم بیافریدی یا جمله جماد آفریدی نه حیوان یا حیوان آفریدی نه انسان یا انسان آفریدی و تکلیف
نکردی حکیم بودی و کویند اکر کسی کناه بسیار کند و از بعضی توبه کند و از بعضی نه آنچه توبه
کرده باشد درست بود مادام که عود نکند بخلاف ابو هاشم که کوید اکر از هزار کناه توبه کند و از
یکی نه قبول نباشد و کویند اکر کسی عمل نیک و بد کند به نیک مستوجب ثواب و بهشت باشد و
بد را اکر خدا عفو نکند بآن مستوجب عقوبت باشد بخلاف معتزله و اصحاب وعید که کویند نیکی
بدی را باطل کند و بدی نیکی را و کویند اکر کسی بعدد قطرات باران کناه دارد و توبه ناکرده
بمیرد چون مؤمن بود خدای تعالی او را عفو کند برحمت خود یا بشفاعت رسول و ائمه یا بقدر کناه
عقوبت کند و عاقبت با ایمان و عمل نیک به بهشت برد و ابد الاباد در آنجا ماند بخلاف اهل وعید معتزله
و غیرهم که کویند اکر کسی کناه کبیره کند و بی توبه بمیرد ابد الاباد در دوزخ بود اکرچه مؤمن باشد
و عبادت کرده باشد و کویند مؤمن دو نوع است یکی حکمی و دیکری حقیقی و مؤمن حکمی آنست که
بظاهر بر ایمان وی حکم کنی و از این مؤمن ارتداد جایز است و چون مرتد شود معلوم کردد
که آنچه بزبان میکفت در دل او نبود چه اکر بودی مرتد نشدی و مؤمن حقیقی آنست که ارتداد
از وی واقع نشود از جهت آنکه چون معرفت حاصل شد علم حاصل شود و علم و معرفت یقینی تمام باشد

بمنزله علم ضروری و مادام که عقل باقی باشد شک و شبهه را در او راه نباید پس وقوع کفر از مومن حقیقی
محال بود و گویند هرچه اعواض باشد منقطع بود نه دایم بخلاف ابو علی جبائی که گوید اعواض دایم
باشد و گویند عوض نشاید که در دنیا باو رسد یا در عقبی بخلاف انکه گوید عوض دایم بود
در دنیا استیفا نتوان کرد و گویند اگر کسی بر یکی ظلم کند عوض بر ظالم باشد و اگر مظلوم
استیفا کند در دنیا و یا ظالم را عفو کند از ذمت او بری شود بشرط انکه قدر عوض معلوم باشد
و اگر معلوم نباشد نه استیفا درست بود و نه عوض بخلاف جبائی که گوید هم استیفا درست است
و هم عفو و گویند استیفای آن در آخرت باشد و ظالم را عوض بود و مظلوم قدر حق خود استیفا
کند و اگر عوض نباشد و مظلوم عوض طلبد عوض بر خدا باشد بخلاف مجبره که گویند چون عوض
نباشد بقدر عوض گناه مظلوم بر گردن ظالم نهند و اگر مظلوم را گناه نباشد بقدر عوض ثواب
از ظالم بستانند و بمظلوم دهند و این خلاف عقل و قران و سنت است و گویند ثواب نشاید
که در دنیا بمکلف رسد زیرا که ثواب دایم باشد و دوام در دنیا محال است و دیگر انکه لازم
که میان انقطاع تکلیف و ایصال ثواب زمانی بگذرد و تا دنیا باقی باشد تکلیف باقی باشد و
گویند روا باشد که خدا بمیراند انکس را که داند اگر عمر شود [illegible] ایمان آورد بخلاف
کرامیه و بعضی از معتزله که گویند روا نباشد که او را بمیراند و گویند خدا چنانکه لطف با
ملائکه و انبیا کرد با مومن و کافر کرد و هیچ کس را از آن نباشد که او را بیرون تخصیص بلطف
بخلاف مجبره که گویند خدا انبیا و ملائکه و رسل را توفیق و هدایتی داد که دیگران را مثل آن
نداد و گویند اسمای خدا [illegible] است هر اسم که در قران و حدیث باشد شاید که
خدا را بان خوانند بخلاف مجبره و جمعی دیگر چون ابو علی جبائی و غیر او که گویند روا است خدا
را مطیع و عاقل و عارف و امثال آن خوانند و گویند رسول باشد که نبی بود و نبی باشد که نه
رسول بود بخلاف مجبره که گویند هر رسول نبی و هر نبی رسول است و گویند بعد از خلقت انسان

بعثت

بعثت انبیا واجب باشد بخلاف مجبره و براهمه که گویند بعثت انبیا واجب نبود و اشاعره نیز گویند
و گویند انبیا صد و بیست و چهار هزار بودند و سیصد و سیزده مرسل و باقی نبی غیر مرسل بخلاف مجوس
و نصاری و بعضی مجوس که نزد ایشان چندین نیست و بعضی از منافقان نیز چنین گویند و گویند اول
انسان آدم بود بخلاف مجوس که گویند کیومرث بود و گویند جمله انبیا معصوم بودند بخلاف
بعضی که گویند از صغایر معصوم نیستند و گویند کفر از انبیا ظاهر نشد بخلاف کرامیه که گویند
واقع شد و ابن فورک از اشاعره گوید وقوع شرک و کفر از انبیا جایز است و گویند معجزات از دست
نبی یا امام ظاهر نشود بخلاف مجبره که گویند بر دست غیر ایشان ظاهر شود چون شیوخ که مجبره
ایشان را اولیا خوانند و گویند هر رسول که وی را بجمله خلایق فرستاده باشند فاضل‌تر باشد
از انکه ببعضی فرستاده باشند و گویند رسول ما خاتم انبیا و بهترین خلق است بخلاف قومی از
اهل قبله که گویند آدم و ابراهیم فاضل‌تر از محمد بودند و ضرار ابن عمرو گوید انبیا همه یکسان اند
و هیچ یک را بر دیگری فضل نیست و گویند انبیا بهتر از ملائکه اند بخلاف معتزله و ابو عبد الله
حلیمی و باقلانی از اشاعره و جمعی از حشویه که گویند ملائکه بهتر از انبیا و رسل اند و گویند انبیا
در همه حال انبیا باشند بخلاف اشعری که گوید در حین ادای رسالت حقیقة رسول اند و بعد
از آن مجاز او گویند هر که دعوی الوهیت کرد هر چه بر دست او واقع شد سحر و مخرقه بود زیرا که
[illegible] است و جسم صانع را نشاید و گویند نبی را مجرد دعوی کافی نیست بلکه وی را معجزه لازم است
اکثر خوارج که نزد ایشان مجرد دعوی کفایت است و معجزه حاجت نیست و گویند معجزه را بدو طریق
توان دانست یکی انکه در ان زمان باشند و معاینه ببینند دوم انکه بعد از انبیا باشند و بتواتر
معلوم کنند و بهیچ طریق دیگر نتوان و گویند انبیا و رسل قطعا مومن اند بخلاف اشاعره و حشویه
که گویند هیچ کس را قطعا مومن نشاید خواند و گویند مناصب این نبیه مخصوص است بوجه بخلاف
نظام و هشام ابن حکم و ابن راوندی و معمر و قومی از اشاعره چون غزالی و غیره که گویند مناصب بوجه است

بامجموع نبیه و گویند که مؤمن باید که گوید مؤمنم حقا بخلاف مجبره که گویند واجبست که گوییم ما
مؤمنیم ان شاء الله تعالی و گویند معرفت واجبست عقلا بخلاف مجبره که گویند واجبست شرعا و
گویند امام باید که منصوص علیه باشد بخلاف عباسیان و ابن ریوندی که گویند بمیراثست و
گویند بعد از رسول امام علیست بخلاف نواصب که گویند ابو بکر است و ابن ریوندی و اتباعش
که گویند عباس است و گویند امام باید که معصوم باشد از کبایر و صغایر بخلاف نواصب که عصمت
شرط ندانند و گویند چون بظاهر مسلمان باشد امامت درست باشد اگرچه در باطن کافر
و زندیق بود و گویند امام باید که فاضلترین خلق باشد بخلاف نواصب و معتزله که گویند امامت
مفضول درستست و هرچه ندانند از مأموم پرسد و گویند امام باید که از همه شجاع تر
باشد و جمله احکام دین عالم بخلاف نواصب که گویند اگر بددل و ضعیف باشد و باکثر احکام
شرع جاهل روا باشد و گویند آنکه دعوی امامت کند و نه امام باشد چون کسی بود که دعوی
نبوت کند و نه نبی باشد بخلاف مجبره که گویند بدعوی امامت کافر نشود اگرچه امام نباشد
و گویند امام بعد از رسول دوازده است بخلاف مجبره و معتزله که گویند چهار ده امامست و
زیدیان که گویند هر که عالم و شجاع باشد از بنی فاطمه و خروج کند امام باشد و گویند امام اگر
مقهور و مغلوب باشد تقیه بر او واجبست بخلاف اکثر خوارج و معتزله و زیدیه و حشویه
که تقیه روا ندارند و گویند هرگز زمانه از امام خالی نیست ظاهر یا پوشیده بخلاف نواصب
که خلو عالم از امام روا دارند و گویند خروج بر امام مثل خروج است بر رسول و خروج کننده
کافرست بخلاف نواصب که گویند آنانکه بر علی بیرون آمدند مؤمن بودند و لعنت بر ایشان
نشاید کرد و گویند هر که بر خاندان رسول یا یکی از امامان ظلم کرد ابد الابد در دوزخ باشد
بخلاف نواصب که گویند ظالمان خاندان رسول مثل یزید و غیره مؤمن بودند و او را لعن
نشاید کرد و گویند هرچه با سر دین تعلق دارد باید که امام داند و سهو و خطا و نسیان

بروی روا نیست بخلاف نواصب که این صفات بر انبیا روا دارند فکیف که بر امام و گویند امیر
المؤمنین علی و فاطمه بعد از رسول الله بهترین خلق‌اند بخلاف نواصب که این چنین ندانند و
گویند بهشت و دوزخ آفریده است بخلاف قومی از معتزله که گویند روز قیامت بیافرینند و قبل از
حشر و نشر و گویند بهشت هرگز فانی نشود بخلاف ضرار بن عمرو که گوید فانی شود و روز
قیامت دیگر باره بیافرینند و گویند نعیم اهل بهشت و عذاب اهل نار باخر نرسد بخلاف ابو الهذیل
معتزله که گوید باخر رسد و گویند بهشت جای سکون و مأوی و تقدم نباشد بخلاف قومی که دخول
ابلیس در بهشت روا دارند و گویند حساب خلایق روز قیامت خدا کند بخلاف خیاط از معتزله
که گوید عیسی کند و گویند شفاعت رسول و ائمه روز قیامت برای گناهکاران باشد بخلاف
معتزله که گویند از برای رفع درجاتست نه از برای اسقاط گناه و خوارج که گویند شفاعت
محالست و گویند اول کسی که به بهشت رود امیر المؤمنین علی باشد چه لوا بدست او باشد و لوا پیش از
پیغمبر برند و بعد از او رسولان و انبیا و دیگر امت محمد پیش امم انبیا و گویند درجه رسول بلند تر از
درجه انبیا و رسل باشد و اهل بیت رسول جمله در درجات او باشند و هیچ کس جز ایشان
در این درجات نباشد الا آنکه رسول خواهد از زنان وی و گویند میان بهشت و دوزخ جایگاهی
است که آن را اعراف خوانند کافران عادل و سخی در آنجا باشند و گویند اعراف موضعی است قریب بصراط
و رسول با امامان آنجا ایستاده باشند هر که بر ایشان بگذرد او را بشناسند که مؤمنست یا کافر
چنانکه خدا فرمود و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و نواصب گویند رجال پادشاهان عادل
و اهل تفاوت باشند از کفار و مشرکان و این محالست و عبد الله بن سهل تستری که گوید که رجال
اعراف اهل معرفت باشند یعنی متصوفه که ایشان از اولیا گویند و گویند عذاب قبر و سؤال منکر و
نکیر حقست بخلاف قومی از معتزله و نجاریان و خوارج که انکار آن کنند و کعبی از معتزله که گوید سؤال
آن وقت باشد که اسرافیل صور در دمد و گویند همه خلق را حساب بود الا آنکه چنانکه در حدیث

امده است که بعضی از مؤمنان امت محمد بی حساب به بهشت روند و جمعی از اصحاب شافعی گویند کفار
را حساب نکنند و گویند میزان و صراط و حوض کوثر و شفاعت و جمله احوال قیامت چنانکه
در قرآن آمده است همه حق است و ایمان بان واجب است و گویند اطفال المشرکان و کفار و مجانین
جمله در بهشت باشند خادمان بهشت بخلاف مجبره که گویند جمله در دوزخ باشند و ایشان
را باید رانده و مادر ایشان عذاب کنند و گویند آدمی و جن در روز قیامت محتاج ثواب و عقاب باشند
الا ملائکه و انبیا و رسل که سزاوار عقاب نباشند و گویند حرام روزی نبود خدا حلال و
مباح روزی خلق کرده اند بخلاف مجبره که گویند حرام روزی باشد و کرامیه گویند از جهة
ملکیت روزی نیست اما از جهة غذا روزی است و گویند انرا که بکشتندی اگر بکشتندی
معلوم بودی که فی الحال بمردی بخلاف مجبره که گویند اگر بکشتندی فی الحال بمردی بدانکه این
قدر که یاد کردیم از اعتقادات امامیه از جهة آن بود تا هر که در این کتاب نظر کند از اعتقاد
ایشان با خبر باشد و اصول مذهب امامیه در کتب مسطور است و در این باب کتب بسیار و اقوال
بی شمار است و این اندکی از آنست **باب بیست و دوم** در حکایت فدک و منع شیخین حضرت فاطمه را از
میراث رسول الله بدانکه چون حق تعالی این آیه فرستاد که وآت ذا القربی حقه حضرت رسول فاطمه
را گفت خدا چنین میفرماید و میدانم که بعد من تو درویشی فدک را بتو دادم پس فدک را باو بخشید
و این حدیث ابوسعید خدری روایت کند بدانکه حد فدک اول عریش مصر است دوم دومة
الجندل سیم احد مدینه چهارم سیف البحر و این جمله بلاد عرب است و از آن رسول بود و آن خاص
بعد از نزول آیه بفاطمه داد و سه سال در حال الحیات رسول الله عامل فاطمه در آنجا بود و
اسامی آن سه تن این است مبشر صافیه دلال حبیب بو صفه عواقه مشربه ام ابراهیم و ابوبکر همه را
بدست خود گرفت و چون فاطمه بیامد و دعوی کرد که رسول در حال حیات خود بمن بخشیده
است ابوبکر طلب گواه کرد و حال آنکه فدک در تصرف سیده بود و فاطمه علی و حسنین و ام ایمن

دگر زا

وقبض وامانمی کرد وایشان را گواهی دادند که رسول الله در حال الحیات خود فدک را بفاطمه بخشید
ابوبکر گفت فاطمه کالثعلب وشهوده ذنبه علی شوهر اوست و گواهی شوهر در حق زن نمی شنوم
و حسنین فرزندان اند و گواهی فرزندان در حق مادر قبول نمی کنم و ام ایمن یک زن است بقول
یکی زن فدک بتو تسلیم نکنم و قبض بنده است شهادت وی قبول نکنم بدانکه این حکم از چند وجه
باطل است اول آنکه گواه از فاطمه طلبید و او صاحب ید بود و گواه بر صاحب ید نباشد بلکه بر
مدعی باشد و ابوبکر گواه از مدعی علیه طلب کرد و این ظلم است دوم آنکه خدا بر طهارت اهل بیت
گواهی داد چنانکه میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و چون
فاطمه معصوم بود طلب گواه از معصوم خطا است و اجماع امت است که حذیفه بن ثابت تنها شهادت داد و
نه معصوم بود و رسول الله گواهی او را بجای دو گواه عادل نهاده بود و فاطمه معصوم بود و
دعوی باطل از معصوم محال است سیم آنکه خدا آیه فرستاد که و انذر عشیرتک الاقربین یعنی انذار
کن خویشان و نزدیکان خود را و هیچ کس برسول از فاطمه اقرب نبود و این از دو حال بیرون
نیست انذار کرد یا نه اگر گویند کرد هیچ کس از فاطمه اولی تر نبود و اگر رسول او را انذار کرده و
گفته که واجبست که از حرام نخوری و حلال از حرام بشناسی و او قبول نکرد از عصمت بدر
رفته باشد و در خدا و رسول عاصی شده و شک نیست که این محال است چون هر که این معنی بر فاطمه
روا دارد و گوید او طلب حرام کرد بی شبهه کافر باشد و اگر گویند رسول انذار نکرد و تبلیغ
رسالت نکرده باشد و هر که تبلیغ رسالت نکند رسالت از او نشاید چهارم آنکه گواهی علی در حق فاطمه
قبول نکرد علی را این معنی معلوم بود یا نه اگر معلوم بود گواهی داد و در موضعی که قبول نشاید
کرد فعل عقلا نباشد و قضاة و انشاید حکومه و رسول گوید که او قاضی ترین قاضیان است و دیگر
که الحق مع علی و علی مع الحق یدور معه حیثما دار و گفت علی با حق است و حق با علی و چنانکه می
گردد حق با او است و در این موضع نزد ایشان حق نه با علی است و باتفاق امت این هر دو حدیث

مصلحت پس حکم ایشان باطل باشد نعم آنکه در شهادت افاضه جهل است با علی و فاطمه و حسنین علیهم
قدر ندانستند که ایشان را حاضر کردند تا گواهی دهند بلکه تکذیب قول رسول است زیرا که
رسول فرموده چنانکه یاد کردیم که خدا بدو هزار سال قبل از خلق آسمان و زمین لوای حمد بیافرید
و بر آن نوشت که لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد خیر البریه و قومی که اینقدر ندانند چگونه
خیر الخلق باشند و چون این حدیث درست است دلیل است بر آنکه حق با ایشانست و شهادت ایشان
درست و رد کردن قول ایشان روا نه چه خدا ایشان را در قرآن بطریق طهارت ستایش
کرد و رسول گفت ام ایمن از اهل بهشتست و اسمای بنت عمیس گواهی داده بود و حال آنکه رسول در حق وی
در بیت وی دعا کرده است شهادت کسی که رسول گواهی دهد که او از اهل بهشت است چگونه
جایز نباشد و قصه فدک که در میان اصحاب مشهور بود اما از عصبیت و عداوت اهل البیت
باتفاق کتمان شهادت کردند جزاء بما کانوا یعملون و بدانکه غرض ابو بکر آن بود که دفع فاطمه
کند و اهل بیت را در حقوق خود بهر طریق که باشد باز دارد ابو عبد الله الحوی روایت کند از
ابی ثلج معنعن از احمد بن قاسم از عیسی بن محمد از علی بن خلف العطا از امام موسی ع از هشام
بن سعید از زید بن اسلم از پدرش از عمر که گفت چون رسول الله وفات یافت من و ابو بکر
بنزد علی رفتیم و گفتیم چه میگوئی در ترکه رسول علی گفت ما سزاوارتریم برسول و ترکه او
ابو بکر گفت بخدا که این ممکن نیست مگر که فرزندان ما برند اگر رسول گفته بودی که ترکه
من میراث نیست ابو بکر بگفتی که این ممکن نیست مگر که فرزندان ما برند بلکه گفتی رسول گفته
است که از انبیا میراث نگیرند اگر گویند که اول دعوی کردند که رسول بفاطمه بخشیده است
و دیگر دعوی میراث کردند و این فاسد است گوئیم رسول بفاطمه داده بود در حال حیات
خود و چون ایشان از او گواه خواستند و او گواهان حاضر کرده ابو بکر رد نمود آنگاه فاطمه
گفت چون این را دست نمیداری فکر حق میراث منست چون ابو بکر بطریق دیگر در دفع او کوشید

و بدانکه

و بدانکه صاحب جامع و کتاب اختلاف روایت میکند باسناد خود از عروه از عایشه که علی و عباس و فاطمه
پیش ابو بکر آمدند طلب میراث کردند از خیبر و زمین فدک ابو بکر گفت من از رسول شنیدم
که از انبیا میراث نگیرند و آنچه از ایشان باز ماند صدقه باشد و بخاری و مسلم روایت کنند که ابو
بکر گفت انا انبیا میراث نگیرند و ترکه انبیا صدقه باشد گوئیم این خلاف قرآن و اجماع است و رسول
گفته است هر حدیث که از من روایت کنند و آن مخالف قرآن باشد قبول مکنید و چون این حدیث
مخالف قرآن و سنت و اجماع است دلیل بود بر آنکه موضوع است و ابو بکر مخطی است که فدک که
حق فاطمه است باو نداد هذا اما مخالف قرآن در ورث سلیمان داود و در قصه زکریا میگوید یرثنی
و یرث من آل یعقوب و آیات مواریث در قرآن بسیار است چنانکه گوید یوصیکم الله فی اولادکم
للذکر مثل حظ الانثیین و میگوید للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون مما قل منه او کثر
نصیبا مفروضا و اذا حضر القسمة اولوا القربی و الیتامی در این دلیل است بر فساد ابو بکر
اگر گویند ورث سلیمان داود یعنی علم میخواهد گوئیم این باطل است زیرا که علم دو نوع است یکی
ضروری دوم مکتسب و هیچ یک از این دو بمیراث حاصل نشود و اگر گویند علم لدنی نه ضروری است
و نه مکتسب گوئیم علم لدنی عطای الهی است و این نیز نه بمیراث باشد و اگر گویند یعنی نبوت میخواهد
میراث نبوت بسلیمان رسید و همچنین از زکریا بیحیی گوئیم این نیز باطل است زیرا که سلیمان در
حیات داود نبی بود چنانکه خدا میفرماید و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم
و کنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان و نشاید که در زمان حضرت رسالت حکمی از احکام شرع
واقع افتد که رسول را معلوم نباشد و غیر رسول را معلوم باشد و اگر نبوت بمیراث بودی هر نبی را که
ده پسر بوده در حق بودی همه را از آن نصیب بودی صالحا و طالحا چنانکه در میراث مال و هیچ عاقل
این معنی اطلاق نکند و اما مدعی روایت کند که سلیمان اسب دوستی داشتی و هزار اسب نیکو که در عالم
بود داود جمع کرده بود و چون وفات کرد چند اسب از او بسلیمان رسید و سلیمان گفت هیچ مال

از داود بن نوسید نکو تر از این اسبان اگر دعوی بطلان ایشان خود درین حدیث بودی کفایت
بودی اما آنچه گفتیم که خلاف سنت است احادیث در مواریث بسیارست واکثرش عام است و
آنچه گویند رسول گفت هرچه از اصحاب فرایض بازماند از عصبه باشد و فرزندان ایشان رسول را اتخاذ
فرض بودند از وارثان و هم عصبه نشاید که دفع میراث ایشان کنند بظلم و تعدی الا بدلیل
قاطع خبر آنکه میراث بدلیل قاطع ثابت شده از قرآن واخبار واجماع واین حدیث که ایشان دعوی
میکنند اگر درست بودی از احادیث خبر احاد فسخ بران جایز نبودی و به تخصیص بر عموم
بران حدیث فاسد باشد و در این معنی شاعر گوید که: فان صدقوا فیها روی عن محمد فقد
جعلوا قرآنه غیر صادق. اما آنچه گفتیم خلاف اجماع است برآنکه اتفاق امت است که چون شخصی
وفات یافت مال او از آن وارث باشد چون وارث نه کافر بود یا قاتل یا بنده از دو کار وادم مال اتم
کس نگفت از کافر و مسلمان که چون کسی بمیرد ترکه او بفرزندان وی ندهند و باقربا دادند
و برجمله جمله خلایق قسمت کنند بانکه حکم او خلاف قرآن و سنت و اجماع است و از جمله ملتهای
کفار مثل هریه و مجوس و جهود و نصاری هیچ قوم نگفتند که کسی بمیرد و او را فرزند باشد و مال
و ترکه وی از رعیت باشد نه از قرابات وی و آنچه گویند رد شهادت علی و حسنین از بهر آن کرد
کردند که جر منفعت میکردند و رسول گفته است گواهی که در آن جر منفعت باشد قبول نباشد
گوییم این سخن باطل است از بهر آنکه در آن حال نفقه فاطمه و حسنین بر علی بود چگونه جر منفعت باشد
و چون جر منفعت نباشد رد شهادت روا نباشد و اگر گویند که چون فاطمه از دنیا برفتی ترکه او حسن
و حسین بودی پس این جر منفعت باشد گوییم بنا بر این لازم آید که گواهی برادر در حق برادر و عم
در حق برادرزاده و برادرزاده در حق عم و عمزاده در حق عمزاده قبول نباشد زیرا که هرکدام
که بمیرد در یکی بباشد میراث او بر دیگری وحال آنکه گواهی این قوم باجماع درست است پس قول
ابی بکر فاسد باشد که گواهی حسنین از بهر آن رد کرد که میراث فاطمه بدیشان خواهد رسید دیگر

انکه در تواریخ

آنکه در تواریخ مسطور است که چون ابو بکر با امارت نشست هر روز ده مثقال نقره و دو گوسفند از بیت
المال ابو بکر گرفت اگر از آن سبب که میراث فاطمه متعلق بعلی میرسید بقول آنکه فاطمه پیشتر از علی از دنیا
رد گواهی علی در حق فاطمه قبول نباشد لازم آید که گواهی آنکه هر روز ده مثقال نقره و دو گوسفند
برگیرد در حق اصحاب بیت المال درست نباشد و نیکو فصحی که روایت کند ابو عبدالله محمد
از محمد بن احمد بن ابی الثلج از احمد بن هاشم همدانی از عیسی بن ابی سهل از حسن انصاری از یحیی بن علی
از ابان بن تغلب از سلیمة بن کهیل که عمر بیکی از شیعه خود گفت که بیرون رفتن ما چگونه می بینی از هیچ چیز میترسی
گفت آری از چهار چیز بر تو میترسم از سه بکریم چهارم آنکه فدک از فاطمه باز گرفتی و حال آنکه
رسول او فدک بدو داده بود و علی و جمله بنو عبد المطلب گواهی دادند و تو رد شهادت همه کردی
با ایشان سفاهت نمودی عمر گفت از چهارم مترس امر او گفت از چهارم بیشتر میترسم از آن سبب
دیگر و این شخص شیعه عمر بود و ظلم او و ابو بکر گواهی داد در حضور ایشان ابو ابراهیم الثقفی روایت
کند از عامر از احمد بن علویه از ابراهیم از احمد بن معمر از حسن بن حکم از اسد بن ... از ابو مالک از
مغیره از ابن عباس که گفت فدک از آن قبیل بود که ما اوجفتم علیه بخیل ولا رکاب و خالص از آن
رسول الله بود و آنحضرت بفاطمه داد و آن وقت که آیه و آت ذا القربی حقه نزول آمد و چون
رسول از دنیا مفارقت کرد ابو بکر از فاطمه بظلم بستد و هم او روایت کند از علی بن عباس از
ابو سعید خدری که او گفت چون آیه مذکور نزول آمد رسول گفت ای فاطمه فدک از آن تست
اگر گویند چرا ایشان نزد ابو بکر گواهی ندادند گوییم در حدیث اول یاد کردیم که جمله بنو عبد المطلب
گواهی دادند و عمر با ایشان سفاهت کرد و اما ابو سعید خدری ممکن است که در آن وقت در
مدینه نبوده باشد واگر بوده چون او را معلوم شد که رد گواهی علی و حسنین و جمله بنو عبد
المطلب و قنبر و اسماء بنت عمیس و ام ایمن کردند و چون بمیراث دعوی کرد رد آیات قرآن
واخبار واجماع امت نمودند دانست که گواهی وی نیز قبول نخواهند کرد ادای شهادت نکرد و

فاطمه را نیز معلوم بود که گواهی ابو سعید شوهر نخواهد داد و العجب که فدک از فاطمه باز گرفتند و اگر هر سال
دوازده هزار درهم که هزار و هفتصد دینار خراجی باشد بعایشه میداد و هزار و پانصد دینار
بحفصه دختر عمر میرسانید و دیگرانرا از زنان رسول اندک چیزی میداد و بعد از ابو بکر عمر بحفصه
مساوی عایشه میداد و میگفت دختر من کمتر از دختر ابا بکر نیست و چون عمر را کشتند عثمان هیچ
بایشان نداد و گفت شما بچه استحقاق این مبلغ از بیت المال میستانید و این قصه ایست در
دو دار سجان ماننده در کدام آیه و خبر است که عایشه و حفصه هر یک هزار و هفتصد دینار خراجی
از بیت المال بستانند و فدک بغصب از فاطمه باز گیرند و داخل بیت المال کرده و غله آن بدختران
خود رسانند اگر نه عصبیت و عداوت آل محمد بودی چگونه این جفا بدختر رسول الله روا
داشتندی و از همه عجیبتر آنکه ابو عبیده بن صالح روایت کند از معمر از زید بن اسلم که
گفت روزی با عمر نشسته بودم که زنی اعرابیه در آمد و گفت یا عمر من دختر خفاف بن ایماء ام و
پدر من در حدیبیه با رسول بود عمر گفت نسبت نزدیکست پس فرمود تا او را طعام و جامه چند و
مبلغی زر دادند و مردی از صحابه با عمر گفت که بسیار بدادی او را عمر گفت ویحک پدر او در حدیبیه
با رسول بوده است و شاید که در موضعی دیگر نیز بوده باشد و او را در این مال حقی بوده من دختر
وی را نا امید باز گردانم بدانکه واجب است که عاقل در این معنی تامل و اندیشه کند و قول عصبیت
نموده اعتبار گیرد تا یقین زیاده شود که عمر چون اعرابیه را که دعوی کند که دختر فلانیم که در حدیبیه
حاضر بود از وی گواه نخواهد و چندان از بیت المال بدو دهد که برآن انکار کنند و دختر رسول
الله را مع فدک و جلالت و عصمت تکذیب کند و از وی گواه خواهد و چون شهود حاضر کند نشنود
تا باید در هیچ مؤمن عاقل پوشیده نماند که این معنی ظلم محض است و قبیحتر از همه آنکه اجماع امت است که
رسول الله اعرابی را از فی بیرون کرد اگر چه بیرون داشت گفت دختر آن اعرابی بود که بید در شتر و غنم
بودی از فی چیزی بدو نرسیدی فکیف که مرده باشد و بدختر او شی رسد و دختر رسول الله که

خدا

خدا غنیمت برکت پدر او بدیگران مباح کرد و او را از ترکه پدر چیزی نرسد هر که را اندک مایه عقل باشد
و در این باب فکر و اندیشه کند حق او از باطل بداند و عناد ایشان بشناسد که گفت افضل اعمال العقلاء
و الفعل افند مافیها ابو عبیده روایت کند که ابو بکر در حال نزع گفت که من متحملم که از بیت
المال چیزی بو کیرم بپسر خطاب بگذاشتم و من مبلغ شش هزار دینار بو کرم فلان بستان که در فلان
موضع است در وجه آن باشد و چون ابو بکر مرد عایشه کس فرستاد و این معنی را معلوم عمر
کرد عمر گفت نیک مردی بود ابو بکر که نخواست که مظلمه هیچ کس در ذمت او باشد و چون من والی
امرم بستان او بتو بخشیدم ای عجب چگونه روا باشد که والی امر شش هزار مثقال النقره که از بیت المال
در ذمت ابو بکر باشد و او رد کند قبول نکند و بدیگری بخشد و ترکه رسول بدختر نرسد و هر چه
به بیت المال ضم کرده خورد و بخشد و شیعه را گویند از ایشان مگویند و مدایند ذی عداوت آل
محمد و مکابره صریح و هر که این را انکار کند و نا حق داند او را رافضی خوانند و چون عثمان بامارت
نشست معروف را که محلیت از بازار مدینه و رسول وقف مسلمانان کرده بود باقطاع بحارث
بن الحکم داد برادر مروان و ابن قتیبه در کتاب معارف یاد کرده که عثمان فدک را بمروان
داد و مروان بچهار ده آنرا بعبد الملک داد و در وفات بسلیمان و چون امامت بعمر عبد
العزیز رسید فدک را بامام محمد باقر داد و عوض آن بفرزندان مروان رسانید و ابو هیثم
ثقفی روایت کند که فدک بچهل روز در تصرف محمد بن علی بود بعد از آن ابن ذوره دربان
المالحی که قاضیان بودند پیش عمر عبد العزیز رفتند گفتند عیب شیخین ظاهر کردی گفت خطا
کرده ام و ایشان چند روز باوی در این باب سخن گفتند و مبالغه نمودند که فضیحت و
رسوائی دنیا و دین و غم آخرت اندک و چندان کوشیدند که ابن عبد العزیز را کردانید
و فدک از امام باز ستانیدند اما تا زنده بود حاصل آن خود میگرفت و بمنحت الخضوف
فرستادند بدانکه چون ابو بکر گواهی امیر المؤمنین علی و ام ایمن و دیگران قبول نکرد

با ابوبکر گفت که اگر دو نفر از مسلمانان پیش تو آیند بدعوی گواه از کدام طلبی گفت از مدعی و
چون گواه نبود مدعی علیه را سوگند دهم حضرت امیر گفت پس چرا حکم ما بر خلاف حکم
مسلمانان کردی ابوبکر گفت چگونه خلاف کردم امیر فرمود که فدک در دست فاطمه است بحکم
هبه و اگر دست نهادی بحکم میراث و بقول خدا و رسول از آن او است قطعا و تو مدعی
کیند که از بیت المال است و گواه از فاطمه میطلبی و باز گواه او را قبول نمیکنی ابوبکر خجل شده سر در
پیش افکند و جواب نداد دیگر حضرت امیر فرمود که خبر ده مارا که اگر دو کس نزد تو آیند و بر
فاطمه بفواحشی گواهی دهند تو با او چه کنی ابوبکر گفت او را حد زنم چنانکه همه مسلمانان را
حضرت امیر فرمود که اگر چنین کنی از دین بیرون رفته باشی ابوبکر گفت از چه جهت امیر فرمود
از جهت آنکه خدا بر پاکی فاطمه گواهی داد و بطهارت او قرآن فرو فرستاده و تو قول خدا رد کنی و قول
خلق قبول نمائی ابوبکر هیچ جواب نگفت و بر خواست و بخانه رفت و سه روز بیرون نیامد اگر گویند
که چون فاطمه مظلومه بود و چنانکه شما گویند نحن معاشر الانبیاء لا نورث دروغ است چون
امارت بعلی رسید چرا بفرزندان فاطمه رد نکرد گوئیم که شک نیست که فدک و خمس خیبر
بعد از وفات امیر المؤمنین علیه السلام بود و اولاد فاطمه و هر که چیزی از وی غصب کرده باشند و بعد از آن
قادر شود بر استخلاص آن اگر خواهد باز ستاند و اگر ترک کند هیچ عیب نباشد و ترک
آن دلیل نبود بر آنکه نه مغصوب است و مقصود از جهت ذلک اغلب آن بود که بطلان تحکیم شیخین
عالمیان ظاهر شود و نیز این سؤال از امیر المؤمنین کردند در جواب فرمود که میخواهم که خصم
ایشان نزد خدا مصطفی و فاطمه باشند یعنی اول آغاز خصومت ایشان کنند بعد از آن
من و حسنین و یا لهم شفعا نخصما عذر ترک این بود نه آنکه نواصب گویند که آن نه
غصب بود و آنچه گویند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث نه دروغ است گوئیم ما از پیش
یاد کردیم که این سخن لخلاف قرآن و سنت و اجماع است و اگر هیچ دلیل نبودی بر آنکه این حدیث

گفتمو نوشت

حدیث موضوع است قول فاطمه کفایت است که در آن وقت که از نزد ابوبکر بیرون آمد گفت و آن
چنان نقل کرده در خصال کسروی روایت کنند که چون فاطمه از پیش ابوبکر باز میگردید گفت
یا ابتاه لقد لقیت ما عهدت الی من اضرار بهم لی و لدی من نکبهم علی اعقابهم فی وصیتک و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی ای پدر بدرستیکه بدیدم آنچه تو گفتی بمن از دروغ درسا
بمن و فرزندان من و باز گردیدن ایشان از وصیت تو و زود باشد که بدانند کسانی که
ظلم کردند که بکدام باز گشت باز گردند اگر گویند که چون رسول صلعم بفاطمه گفته بود که اینها
بعد از من نقض وصیت من کنند و حق تو باطل سازند چرا فاطمه از خانه بیرون آمد و در مجمع
مهاجر و انصار از جهت فدک با ایشان مناظره و محضرت کرد گوئیم از جهت چیزی یکی آنکه حجت بر
ایشان اثبات کند تا ایشان را هیچ حجت نماند دوم مهاجر و انصار را یقین شود که شیخین ظلم
کنند و اگر فاطمه خاموش بودی توقع کان میبردند که سکوت وی از رضا است و آنچه شیخین کرده اند
اگر اهل آن عصر را معلوم نشدی اهل عصرهای دیگر را هم معلوم نشدی و این قضیه مخفی ماندی تا
ابد هیچ کس را معلوم نگشتی اگر گویند که حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث بفاطمه نرسیده بود
و چون رسید مسلم داشت و راضی شد و بعد از آن دیگر طلب نکرد گوئیم شما لا یزال تمسک بچیزی
کنید و بعد بانتفی واضع این حدیث بر هیچ عاقل پوشیده نماند زیرا که جمله اهل سیر و تواریخ و اهل
حدیث متفقند که فاطمه با ابوبکر مناظره کرد و حجج و براهین که مدعی بود بر ابوبکر اثبات کرده و قالی
مسطور است آنجا که میگوید افی کتاب الله یا ابن ابی قحافه ام فی سنة الله ان ترث اباک و لا
ارث ابی لقد جئت شیئا فریا یعنی میگوید فاطمه که آیا در کتاب خدا است ای پسر ابی قحافه یا در سنت
رسول که تو از پدر خود میراث بگیری و من از پدر خود میراث نگیرم چیزی منکر آوردی و در بیان
عیب هر چه از اصل بنا شد و در دروغ بود منکر خواستند هیچ منصف نگوید که فاطمه بقول نقل
ابوبکر راضی شد و دلیل بر این آنکه فاطمه از ابوبکر مهاجرت گزید و با وی سخن نگفت تا از دنیا

مفارقت نمود و در حین نزع بحضرت امیر وصیت فرمود که او را بشب دفن کند چنانکه
ابوبکر و عمر را از آن خبر نباشد و قبرش پنهان کنند تا ایشان ندانند که کجاست و بروی
نماز نگذارند و بخاری و مسلم و قشیری و اصحاب سیر و حدیث و ارباب تواریخ متفقند که فاطمه ع
بعد از رسول بشش ماه زنده بود و دعوی کرده که فاطمه راضی شد این جهل مرکب است و این
از دو حال بیرون نیست اما ابوبکر در حق بوده یا باطل اگر حق بوده چرا فاطمه منکر حق باشد و
بران بمیرد و چون چنین باشد فاطمه ابوبکر را امام ندانسته باشد و این هنگام نزد شما بی
اسلام از دنیا رفته باشد زیرا که ابن عمر گفت که رسول ص فرموده که هر که بمیرد و امام زمان
خود نشناخته باشد جاهل مرده باشد و اگر گویند که او بی اسلام مرده لازم آید که ابوبکر امام نه
باشد وجه دویم آنکه اگر ابوبکر در منع فدک بر حق بوده لازم آید که امیر المؤمنین علی ع
مداهنه کرده باشد که بفاطمه نگفته که فدک حق بیت المالست نه از تو چرا از امام معاصرت
کردی و طلب مال دیگران نمودی و چون علی این معنی را بفاطمه نگفته باشد و وصیت او بجا
آورده و شبش دفن کند و صحابه را از نماز کردن بر او محروم سازد و رسول گفته که هر که
نماز کند بر فاطمه از اهل بهشت باشد پس بقول شما علی امامت را نشاید اگر گویند که چون فدک
حق فاطمه بود و شیخین غصب کرده نزد شما لازم شود که جمیع صحابه امام مسلمانان را ضال
گفته باشید و گمراه خوانده و این معنی هیچ مسلمان در حق صحابه رسول روا نداند گوییم عقلا
دانند که از دو دعوی متضاد یکی باطل است بالضرورت و اگر کسی را در این شک افتد با
سخن نباید گفت و چون شما ازین دو دعوی یکی را راست نتوانید کرد چون گویند که منع فدک
حق بود و ابوبکر صواب کرد و فاطمه ع بر باطل بود و دعوی او دروغ کرد و علی و حسنین ع و جمله
بنو عبد المطلب و ام ایمن و اسماء بنت عمیس گواهی بدروغ دادند و فاطمه ع طلب حرام کرد
و خواست که نصیب بیت المال کند و علی ع مداهنه میکرد چون فاطمه طلب مال حرام ازو میکرد

را امام مسلمانان بحق نگیرد هر که این معنی بر او روا دارد اگر کسی در کفر او شک کند بی شک وی نیز
کافر باشد و تکذیب قول خدا و رسول کرده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و قول رسول را دروغ داشته که ان الله یرضی لرضا فاطمة و یغضب لغضبها یعنی خدا از آن کس راضی
باشد که فاطمه از وی راضی باشد و خشم کند بر آنکس که خشم فاطمه بر وی بود و دیگر فرمود که فاطمة بضعة منی
من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله و رسوله فقد کفر یعنی فاطمه پاره
ایست از من هر که او را برنجاند مرا رنجانیده باشد و هر که مرا رنجاند خدا را رنجانیده باشد و هر که خدا
و رسول را برنجاند بیقین کافر باشد و ایشان را ازین طریق خلاصی نبود زیرا که تصحیح هر دو دعوی
از جمله محالاتست و قول امامیه در خطای ابابکر مقابل قول ایشانست در خطای اهل البیت نبوت
و معدن رسالت و مهبط جبرئیل و منزل وحی و موضع طهارت و عصمت و بعضی از نفس رسول
بدانکه ایشان را غرض از نفی عصمت انبیا و رسل و ائمه آنست که افعال شیوخ خود را در چشم خلق
بیارایند و در خیال ایشان اندازند که هر چه شیوخ ایشان کردند و گفتند صواب بود و اگر کسی
خلاف ایشان کردند ضال و گمراه بوده باشد و لا یبعد الله الا من ظلم و قال الله لا تعلمون یقول
نعوذ بالله من الغضب ع غصبوا البتول و هو یحیا حلاوة ما فی منزل القرآن ع اتراهم و علوا لما عارت
الاکد بوا و رب البیت و الاوکار ع من علیها الحق خاف فی و یلهم ع عرفوا الذی جعلت من البرهان ما
ظالم فی الاثم الا دون من ع یحیی عن ذی الظلم و البهتان باب بیست و نهم در حدیثی چند که
اهل سنت و جماعت امامیان را بدان تشنیع میکنند بر آنکه نزد امامیه این احادیث درست
نیست و ما چندی از آن یاد کنیم حدیث اول نحن معاشر الانبیاء لا نورث ابوبکر روایت کرده از آن
در باب بیست و دویم یاد کردیم حدیث دیم اصحابی کالنجوم و از آن در باب بیست و نهم ذکر کردیم حدیث سیم
گویند رسول گفت اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی اقتدا کنید بآن دو کس که پس از من
باشند ابوبکر و عمر بدانکه این حدیث از سه وجه باطلست اول آنکه اتفاق است که در روز سقیفه

ساعده انصار گفتند منا امیر و منکم امیر یعنی از ما امیری و از شما امیری ابو بکر گفت که رسول فرموده که الائمة
من قریش یعنی امامان از قریش باشند اگر رسول فرموده بودی که اقتدا با ابو بکر و عمر ابو بکر عذر این
حدیث کردی نه باین که الائمة من قریش زیرا که اگر انصار در جواب او گفتندی که اگر امام از قریش
باشد و نصب باید کرد قریش بسیارست ترا از آن چه رسد این سخن را جواب نبودی در جمع گفتی
که رسول فرموده که اقتدا بمن و عمر کنید ایشانرا هیچ عذری نماندی و کار بدان نرسیدی که
عمر گفت اقتلوا سعدا قتل الله سعدا یعنی سعد را بکشید که خدا سعد را بکشد و سعد از
رؤسای انصار بود پس درست شد که این حدیث موضوع است چه اگر صحیح بودی ترک این حجت
نکردی و بحدیث دیگر تمسک نجستی که اگر درست شود او را از آن جز دوری رسیدی از آن
چندین جز وجه دویم در بطلان این حدیث آنست که از دو حال بیرون نیست یا رسول
الله صلعم اقتدا در کمالات خواست یا در حالتی بعد حالتی نشاید که در کمالات بود چه اجماع امت
است که دو امام در یک حال و یک بار روا نیست و اگر در دو زمان فرموده هم روا نیست زیرا
که ابو بکر خالد بن ولید را فرستاد تا مالک بن نویره و بنو حنیفه را بکشت و زن و فرزند او را
و اسباب او را بیاورد و عمر منکر این بود و ابو بکر را گفت که اهل و عیال ایشانرا بمن فرست خود
و مالشان را و ذکر ابو بکر قبول نکرد و چون امارت بعمر رسید زن و فرزند ایشانرا که ابو
بکر بر صحابه قسمت کرده بود بازستد و بمقام خود شان فرستاد و ابو بکر قسمت غنایم بسویه میکرد
عمر بعضی را تفضیل نهاد و ابو بکر دیوان عطیه ننهاد و عمر بنهاد و ابو بکر خراج بر زمینها ننهاد و
عمر نهاد و ابو بکر وصیت عمر را نصب کرد و عمر در مرد شوری کرد میان شش کس و امثال
این تضادات بسیارست و اقتدا در متضادات در یک صورت نمیبندد و نشاید که رسول
اقتدا فرماید بافعال متضاد و نیز افعال ایشان موافق کتاب و سنت بود یا مخالف اگر موافق
بود نشاید که قرآن و سنت متضاد باشد و اگر مخالف بود روا نباشد که رسول اقتدا فرماید بجمعی

که افعال

که افعال و اقوال ایشان بخلاف قرآن و سنت باشد زیرا که لازم شود که رسول صلعم خلاف قرآن و سنت روا
داشته باشد چنانچه ایشان کرده‌اند وجه سیم آنکه خلافی نیست میان اصحاب تواریخ که رسول [illegible]
در مرض موت اسامة بن زید را امیری داد و ابو بکر و عمر و عثمان و قومی از صحابه را فرمود تا در تحت
رایت او بشام روند و لشکرگاه اسامه بیرون از مدینه بود و رسول هر گاه بجد در آمدی گفتی انفذوا
جیش اسامة لعن الله من تخلف عن جیش و این حدیث که در جای دیگر بیاید در ملل و النحل شهرستانی
طلب کن و از تاریخ محمد بن جریر و اسامه موقوف ابو بکر و عمر بود و ایشان میگفتند تا رسول صلعم بهتر شود
ما از مدینه بیرون نرویم وجه [illegible] رسول الله صلعم رحلت کرد ابو بکر چنانکه معروفست با مادر نشست
خطی نوشت باسامة باین معنی که از خلیفه رسول ابو بکر بن ابی قحافه باسامة بن زید بدانکه رسول
در گذشت و خلق مرا اهل این کار دیدند و بامارت نصب کردند و ترا معلوم است که مرا از عمر گریز
نیست او را دستوری ده تا پیش من آید و تو عزم رفتن کن چنانکه رسول فرموده اسامه در جواب
نوشت که از اسامة بن زید با ابو بکر ابی بکر خطی بمن نوشتی که خلق مرا اهل این کار دیدند و نصب
کردند اگر تو خلیفه رسولی خلق را چکار که ترا نصب کنند بلکه مرا و ایشانرا اطاعت تو باید کرد و
اگر خلایق ترا اهل اینکار دیدند و اختیار کردند پس تو خلیفه امت باشی نه خلیفه رسول و دیگر
گفتی ترا از عمر گزیر نیست و دستوری میخواهی که وی را نزد تو بگذارم ترا که دستوری داد که [illegible]
باشی تا تو بخواهی که عمر نزد تو باشد و این قصه دراز است غرض آنست که در این سخن تامل نمای و جهل
از سر بدر کنی تا یقین حاصل شود که حدیث اقتدا موضوع است چه اگر رسول این گفته بودی ابو
بکر از اسامه رخصت نخواستی که عمر نزد وی باشد بلکه وی را فرمودی تا بدانجا که رسول گفته بود یا
تا بجا که ابو بکر مصلحت دیدی بفرستادی و اگر اسامه چنین گفتی این حدیث بر او حجت ساختی و دستوری نخواستی
ابو بکر از اسامه دلیلست بر آنکه حدیث موضوع است و اصلی ندارد و انکار موضوعات بر اهل دین
تشنیع نبود حدیث چهارم آنکه گویند رسول گفت ما ابتدی شیئا فی صدری من علم الا و صببته فی

صد او ابو بکر یعنی خدا هیچ چیز از علم در سینه من نریخت الا که من او را در سینه ابو بکر ریختم بدانکه این
حدیث از دو وجه متناقض است وجه اول انکه اتفاق امت است که ابو بکر بر منبر گفت اقیلونی و
لست بخیرکم یعنی اقاله کنید مرا که از شما بهتر نیستم این سخن گفته راست یا دروغ اگر دروغ گفت
کسیکه بر منبر رسول احمد در حضور صحابه دروغ گوید امامتی را نشاید و اگر راست گفت رسول
بر تمام شما در علم در سینه ابو بکر نهاد و ابو بکر گفت من از شما بهتر نیستم پس او قدر علم نمیدانست زیرا
که خدا میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون اگر چه بلفظ استفهام میگوید معنیش نفی
اینست که هرگز عالم با جاهل برابر نباشد و رسول میفرماید که خواب عالم عبادت است پس اگر این حدیث
رسول گفته بودی و ابو بکر گوید که من نه بهترم از شما این جهالت باشد بقدر علم و جاه رسول اولی
که چون علم رسول جمله باوی باشد او از یکی بهتر نباشد رسول این بیع یکی این فضلی نباشد
بلکه این معنی طعنست بر رسول زیرا که انچه خدا باو داده بود از علم که بکسی دیگر دهد که از اهل
آن نباشد و اگر اهل آن بودی بقدر آن علم دانستی و در این معنی شاعر گوید فمن منع الجهال علما اضاعه
ومن منع المستوجبین فقد ظلم بلکه این معنی بیاد تعالی باز کرده که کسی را نبوت و رسالت نه
که علم ضایع کند تعالی الله عن ذلک وجه دوم انکه هم اتفاق امتست که در فضایل ابو بکر یاد کرده
اند که او در حال نزع گفت که چند چیز از رسول نپرسیدم و کاشکی پرسیدمی اول انکه معنی کلاله
چیست دوم انکه ابجد معنی دارد سیم انکه میراث جد چندانست اگر رسول گفته بودی که انچه خدا
در سینه من نهاده در سینه ابو بکر نهادم انچه رسول دانستی ابو بکر هم دانستی اگر ابو بکر در رسول
را صادق میدانست در این سه سوال ابو بکر جاهل بودی زیرا که اگر رسول دانستی ابو بکر هم دانستی
چنانکه گفتیم و سوال کردن از کسی که معلوم باشد که عین آن جاهل باشد و اگر ابو بکر را معلوم بود که
رسول میدانست و بدنیا موخت پس حدیثی که روایت کنند که رسول گفت هرچه خدا در سینه
نهاد من در سینه ابو بکر نهادم دروغ باشد دیگر انکه در چنین نوع نادانستم خود که چرا از رسول

نپرسیدم که جد را چه میرسد دلیل است بر انکه هر حکم که ابو بکر در مدت امارت در باب میراث جد
کرده همه بی اصل باشد بر تحقیق دیگر انکه گوینده ابو بکر با شصت و سه سال عمر بود و حکم در کلاله
آب ندانست و ندامت داشت که چرا نپرسیدم پس هر حکم که در باب کلاله و اب کرده باشد خطا بود
و العجب که اکثر کودکان عجم پرسند که معنی کلاله چیست در حال بگویند و او نداند این جمله دلیل
بود بر انکه این حدیث موضوع است و بدانکه اکثر موضوعات در زمان بنی امیه وضع کردند چون
معویه ... نوشت بعمال خود تا هر کجا شیعه را یابند یا کسیکه فضل و مدح امیر و اهل بیت گوید او را
بکشند و عمال بان قیام نمودند انگاه جمعی را زر میدادند که تا وضع احادیث میکردند و انچه رسول
در حق اهل بیت خود گفته بود بنا بر عداوت ایشان بدل میکردند و می نوشتند و تشبیهها میفرستادند
بعمال و الو بود تا معلم از زر میدادند و ایشان آن احادیث را بوضع قرآن بر لوح کودکان ثبت می
کردند و چون کودکان بزرگ میشدند هر یک میگفتند اخبرنی استادی عن ابی هریره او انس یا
عمرو عاص یا معویه یا از صحابه که بی عزت و عداوت بودند و سه سال ملک بنی امیه بدین طریق
موضوعات میکردند و هر دینی اکنده و ساختند و بقرائت و املا ادا مینمودند تا در بعضی
عباس و سید اصحاب اکثر میان موضوعات و غیر موضوعات فرق نتوانستند کرد الا اندکی پس
بر قول متقدمان کرده جمله را صحیح فرا گرفتند و بامثال این حدیثها و تجویزها مضلات افکنند
در فرع آن بر علما منحصر است بلکه متعذر حدیث پنجم انکه گویند رسول گفت ما نفع مالی مثل
مال ابی بکر یعنی هیچ مال چنان مرا سود نداشت که مال ابو بکر که دختر بمن داد و چهل هزار دینار
نفقه من کرد بدانکه در این سخن یک کلمه راستست و آن دختر دادنست و باقی دروغ زیرا که
هر که چهل هزار دینار صرف کند وقت موضع آن بر مردم پوشیده نخواهد بود و رسول یا در مکه
بود یا در مدینه اگر گویند در مکه قبل از هجرت این اسراف کرد گوییم حال از دو بیرون نیست یا
پیش از اسلام یا بعد از اسلام پیش از اسلام خود محالست که او مال صرف رسول کرده باشد

دیگر رسول در آن حین عیال ابو طالب بود و ابو طالب حاکم کی با او احتیاج داشت و اگر بعد از
اسلام بود خلاف نیست نزد اهل سیر و تواریخ که در سنه خمس و عشرین از عمر رسول خدیجه را
بخواست و او مال بسیار داشت چنانکه گویند چهل هزار دینار در تجارت او بود و چون
رسول را چهل سال تمام شد وحی با او آمد و ابوبکر در سال ششم از بعثت اسلام آورد و دلیل
بر این آنست که رسول الله صلعم فرمود الملائکه شش سال بر من و بر علی صلوات میفرستادند و
هفت سال گفتند یا رسول الله سبب آن چه بود فرمود شش سال از مردمان جز علی با من کسی
نماز نکرد و پس از اسلام ابوبکر رسول هفت سال در مکه بود و هیچ لشکر جائی نفرستاد که محتاج
مال باشد و یاران بسیار نیز نداشت و آنها که ایمان آورده بودند جعفر طیار را با ایشان امیر
کرده بحبشه فرستاد و اتفاق اصحاب تواریخ است که ابو طالب و خدیجه تا از سال هجرت زنده
بودند و بعد از خدیجه به روز فی قول حیوه سه روز ابو طالب وفات یافت آنگاه رسول را از
مکه هجرت بایست کرد و دلیل بر صحت این قول خبر رسولست که گفت در عرض سال اندوهی بر از
بر من نگذشت که خدیجه وفات کرد و بعد از او ابو طالب رحلت اید کرد و چون خدیجه از
دنیا برفت مال او از رسول بود و رسول را نیز فقد احتیاج بمال ابوبکر نبود و اگر نیز محتاج بود ابوبکر
مالی نداشت که صرف وی کند و نزد اصحاب تواریخ مشهور است که ابو قحافه مزدور عبد الله بن
جدعان بود و او منعم بود هر روز طعام بسیار پختی و ابو قحافه را بمنادی کردن بر بام خانه فرستادی
تا خلق بطعام خوردن آیند و چون مردم از طعام خوردن فارغ شدندی آنچه در دیگها ماندی
ابو قحافه آن بر عیال خانه بردی و امیر المؤمنین علی علیه السلام از این معنی خبر داده آنجا که در مفاخرت نسب خویش
فرمود که پدر من ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است از سادات قریش و کرمای
ایشان نه چنانکه مزدور عبد الله بن جدعان که هر روز با حرکت الطعام او منادی کردی و
احتیاج او با او ندادندی بود و آنچه در بن صحنها ماندی و پدر ابو قحافه را میخواست عشاء او

ابن جدعان

ابن جدعان گویند و ابو قحافه لیدعو کلمه مستعمل و آخر فوق داد به منادی الی بدو من الشیزی عنبها
لباب البر یلبک بالشهاد و قومی گویند که ابوبکر طبیخ بوده است و ابو قحافه منادی کی چنانکه یاد
کردیم و چون حال ابوبکر چنین باشد مال از کجا آورد که چهل هزار دینار خرج صرف رسول کند
این معنی هیچ عاقل قبول نکند و اگر گویند که در مدینه صرف کرد گوئیم اصحاب سیر و تواریخ دانند که
ابوبکر و جمله صحابه که بمدینه رسیدند محتاج معاونت انصار بودند بمال و مسکن و چون رسول
را فتوح و غنایم حاصل شد از ایشان توانگر تر شد و قسمت باصحاب میداد و نواصب همه وقت
روایت کنند از شیوخ خود که رسول در اوایل هجرت طلب طعام کرد ابوبکر و عمر و بکر مهمان
گفتند که سه روز است که طعام در شکم ما نرفته است هر کس که سه روز طعام نیابد چگونه
چهل هزار دینار خرج بر کسی صرف تواند کرد که باز گویند اما اوقات تنگی قوم زیاده از آن
است که قول چنین محالات و خرافات کنند و نیز اتفاق متقدمان و اصحاب حدیثست که چون
آیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة فرود آمد جمله مهاجر
و انصار نشسته بودند و هیچ کس با رسول سخن نگفت تا امیر المؤمنین علی علیه السلام یک دینار بداد و
دوازده درم بستد و هر بار که با رسول سخن گفت درمی بصدقه داد و چون دوازده صدقه بداد
داد و سخن گفت آیه ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات نازل شد آیه اول را منسوخ
کرد و آیه اول آیتیست که از امت جز امیر المؤمنین علی علیه السلام کس بان کار نکرد چنانکه فرمود بجد اکه در
آیت قبل از منسوخ شدن هیچ کس جز من کار نکرد پس آنکه ابوبکر در آنجا حاضر بود اگر بودی
قادر بود چرا با رسول سخن نگفت و اگر قادر نبود چهل هزار دینار از کجا آورد اما افضح ابوبکر حدیث
اذ کثرت جهل و قلت دیانت این معنی فراموش کرد لاجرم سخن خود نقض شد حدیث ششم آنکه
گویند رسول گفت ابوبکر و عمر سیدان کهول اهل بهشت‌اند و هم ایشان روایت کنند که رسول
گفت که چون اهل بهشت به بهشت در روند امرد باشند و چون در بهشت امرد باشند کهول نباشد

ایشان که سیدان که باشند و نیز اگر آیند دروغ راست باشد لازم آید که ابو بکر و عمر سیدان کهلان بهشت شدند
نه آنان جوانان و پیران و امردان زیرا که اگر امام جمله خلایق بودندی سید این جمله بودندی و
اگر گویند امامان کهول بوده‌اند فساد مذهب خود کرده باشند زیرا که اقرار داده باشند بآنکه ایشان
نه امامان بودند و اگر گویند که امام جمله خلایق بوده‌اند گوئیم سید در کلام عرب رئیس بود و
ریاست انسب بامامت نیست و اگر ایشان امامان کهول و غیر کهول بودندی رئیسان جمله
بودندی و چون رئیسان جمله باشند نه تنها کهول بهشت باشند و نیز چون ایشان رئیس جمله
باشند و رسول گوید سیدان کهول اهل الجنة در حق ایشان نقصان کرده و جایز نباشد که
رسول نقصان کند رسول چیزی که اشرف منازل ایشان باشد و نیز لازم شود که در حق امامان
خود و صحابه کبار ناسزا گفته باشند زیرا که بهشتی که در آن کهول باشد رسول نیاسته چنانکه رسول
فرموده الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و این معنی در حق ایشان جایز نبود پس درست شد که این حدیث
موضوع است حدیث هفتم گویند رسول گفت دیدم بر ساق عرش نوشته که لا اله الا الله محمد
رسول الله و ابو بکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذوالنورین سبحان الله زهی خسارت بدبختی
عظیمی که در دعوای باین زشتی بر خدا و رسول بندند که خدا نام خود و نام پاک معصوم خود
که از صغایر و کبایر منزه باشد بر ساق عرش نویسد و نام کسی با آن قرین کرداند که چهل سال
بت را سجده کرده و پیغمبرهای باریتعالی کافر بوده باشند و خدا میگوید که انما المشرکون نجس فلا یقربوا
المسجد الحرام نام ایشان بر ساق عرش نویسد پس گوئی که سیصد سال عمر باشد و دویست سال
بت پرستد و صد سال مسلمان شود و عبادت کند باید که نام او بر بالای عرش نویسند از بهر
آنکه اگر موجب این منزلت کفر است او دویست سال مشرک بوده و ایشان چهل سال و اگر موجب
ایمانست او صد سال مؤمن بوده و ایشان بیست سال و هرکه ادعا کند که دروغ بر خدا و رسول
بندد از این زیاده تواند گفت اعاذنا الله من الخذلان حدیث هشتم گویند رسول گفت اگر

دادن
در دوزخ بدر عذاب فرود آمدی جز عمر کسی از آن خلاص نیافتی بدانکه اگر واضع الحدیث
بودی و ایمان برسول داشتی نگفتی که اگر در وقت بدر عذاب فرود آمدی رسول و اهل بیت که آنجا
بودند جمله هلاک شدندی الا عمر و مشهور و معروف است که عمر چند جا در چند مسئله خطا کرده امیر
المؤمنین علی به اصلاح آورده و عمر بارها گفت که لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبودی عمر هلاک
شدی و العجب که عمر را نزد خدا این منزلت باشد که رسول هلاک شود و او نجات یابد پس بایستی
که عمر را برسالت فرستادی اما زندیقی که این معنی روا دارد از قرآن و ایمان سخن با او گفتن بیفایده
باشد و ما آیه قرآن و حدیث اخبار یاد میکنیم تا دیگران را معلوم شود که واضع این حدیث ایمان نداشته
و در رسول نداشته و در قرآن میفرماید که ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم
یستغفرون گفت که خدا ایشان را عذاب نکند تا تو در میان ایشان باشی و ایشان را عقاب نکند
مادام که استغفار میکنند اما سنت رسول میفرماید که النجوم امان لاهل السماء و اهل بیتی امان لاهل
الارض فاذا ذهب النجوم ذهب اهل السماء و اذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض یعنی ستارگان امان اهل
آسمانند و اهل بیت من امان اهل زمین چون ستارگان نمانند اهل آسمان نمانند و چون اهل بیت
من نمانند اهل زمین نمانند چون اهل بیت که امان اهل زمینند با رسول هلاک شدندی عمر چگونه
نجات یافتی و العجب که اگر ایشان را با اهل بیت پیغمبر و فضیلت ایشان ایمان بودی از اعتقاد ایشان
ابو بکر از عمر فاضلتر است و عمر در حق معاذ گوید که لولا معاذ لهلک عمر پس چگونه روا باشد که
ابو بکر و معاذ هر دو هلاک شوند و عمر نجات یابد اما اجماع امت خلافی نیست که رسول فرموده تو
بهتر همه انبیاست و میفرماید علی دمک دمی لحمک لحمی گوشت تو گوشت منست و خون تو خون
منست و میگوید که فاطمة بضعة منی یعنی فاطمه پاره از منست و میگوید که امام حسن و امام حسین
جگرگوشگان منند پس چگونه خیر الانبیاء و خیر الاوصیاء و خیر النساء و دو گلدسته بهشت
خاندان هر هلاک شوند و عمر نجات یابد و در این حدیث اثبات قول بعضی از صوفیان کرده‌اند که

ایشان گویند اولیا بهتر از انبیا و رسلند و عمر را از اولیا دانند پس از نبوت او را تفضیل نهاده اند
بدانکه اینجا هم کور شدند و هم لال و از تفوه احتراز نکردند از آنجا که ابوبکر پیش ایشان فاضلتر
است از عمر پس چگونه ولی فاضل را اهمال کنند و مفضول را اثبات دهند حدیث نهم گویند رسول
گفت هرگز وحی تاخیر نکرد از آمدن بمن الا پنداشتم که از آن بعمر فرستادند بدانکه این جمله اعدای
دین خواهند که در دین تخلیط و فساد کنند چنانکه بنی امیه کردند هرگز ایشان را ایمنی نشود اگر
این حدیث درست باشد لازم آید که رسول ترک قرآن کرده باشد زیرا که خدا میفرماید که واذ اخذ الله
میثاق النبیین پس چگونه روا باشد که کسی را که میثاق از او فرا گرفته باشد معزول کنند و از آنکه میثاق
از او نگرفته باشد برسالت فرستند دوم آنکه روا باشد که کسی را که پیشتر عمر سجده بت کرده باشد
برسالت فرستند و آنچه که انبیای متقدم هر یک سجده بت کرده باشند الا که ما ایشان را برسالت
فرستاده ایم سیم آنکه لازم آید که رسول برسالت خود در شک بوده باشد هم در این آیه که لیظهره
علی الدین کله زیرا که هیچ شب بر او نگذشت که وحی نیاید الا که او را در خاطر چنان بود که فردا
وحی بعمر آید پس رسول منتظر عزل خود باشد و این نشانه جاهلانست و جاهل رسالت
را نشاید و خدا میفرماید که ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین و هر که برگزینند برسالت نشد
کسی را که عزل باید کرد صانعی را نشاید و نه حکیم باشد تعالی الله عما یقول الظالمون هر که
این اعتقاد بود کافر مطلق است حدیث دهم گویند رسول خدا فرمود که اگر مرا برسالت
نفرستادندی عمر را بفرستادندی بدانکه این حدیث نیز همچنانست که گفتیم در این حدیث نیز لازم میشود دو چیز
بر این الکه خدا میفرماید که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی نفرستادیم ترا الا که رحمت عالمیان
باشی گر این حدیث راست است این آیه دروغ است زیرا که عمر از جمله عالمیانست چون برسالت محمد
رسالت عمر فوت شده باشد رسول نه رحمت عمر بود نه بلکه زحمت او باشد چه بوجود وی عمر از منصب
رسالت محروم گردید و لازم شود که عمر رسول را دوست نداشته باشد از آنجا که عمر وقتی قاتل

الامر او

برادر خود زید بن خطاب را گفت که من هرگز ترا دوست ندارم گفت مرا از عطا منع کنی گفت
نه قاتل زید گفت پس هیچ باک نیست چنانکه قاتل برادر شیر را که در کفر کشته دشمن دارد لازم
آید که از رسول هرگز راضی نباشد چه اگر وجود وی نبودی عمر رسول بودی و با وجود رسول عمر
از منصب رسالت محروم شده باشد و شیعه عمر خوانند که از آنجا او منقبتی وضع کنند و مجعولات
مسئله وضع کرده اند عظیم نیکو گفته اند که دشمن عاقل به از دوست جاهل حدیث یازدهم
گویند رسول گفت که شیطان از سایه عمر میگریزد بدانکه او لعینی که جز ایشان لازم آید که
قرآن است از آنجا که عمر اکثر عمر خود بت را سجده میکرد و خدا میفرماید که و زین لهم الشیطان اعمالهم
و گفت و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا و امثال این در قرآن بسیار است و العجب که ایشان
گویند شیطان جمله انبیا را از راه افکند و کفر در ناز بر زبان رسول انداخته و نیز میگویند از سایه
عمر گریخت زهی وقاحت و بیشرمی بدانکه اتفاق مفسرین و محدثین و مورخین است که روز
احد جمله صحابه گریختند الا علی و عباس و ابو سفیان بن حارث و ایمن بن ام ایمن و باقی اصحاب
چون ابوبکر و عمر و غیرهما بهزیمت رفتند و خدا در قرآن میفرماید که ان الذین تولوا منکم یوم
التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا یعنی آنان که کفر و مسلمین بهم رسیدند
کسانی که بهزیمت رفتند شیطان ایشان را از راه افکند چون شیطان از عمر نگریخت مگر آنروز
سایه خود را در مدینه گذاشته بود و شیعه عمر روایت کنند که عمر گفت من در روز غزوه بدر
کوه میدیدم مانند برگ کاهی و عبادت عمر اینست که اعدو فی الجبل مثل او در حدیث
دوازدهم گویند رسول گفت الحق ینطق علی لسان عمر یعنی حق سخن گوید بر زبان عمر و هم ایشان
روایت کنند که عمر گفت هرگز من در دین چنان بشک نیفتادم که در روز حدیبیه چون
رسول با اهل مکه خواست صلح کند عمر تند شد و از خشم رسول را گفت این آنست که ما را وعده
مکه و عمره دادی در این روز قرآن همی خواند که رسول گفته بود جبرئیل وحی آورد که لقد

بشنید
صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله و چون رسول احرام بست عمر
گفت نگفتم که امسال بمکه درویم و چون سال دیگر فتح مکه کرد بید در سقایه حاج بایستاد
و گفت عمر کجا است او را بخوانند رسول فرمود که در مسجد حرام در آمدید برایانه عمر چون از خشم
رسول در یافت گفت پناه میگیرم بخدا از خشم خدا و رسول او و غرض از نقل این حدیث
آن بوده است که از این روایت تکذیب رسول اثبات کنند و هم چنین روایت کنند که عمر روزی
بر منبر گفت که هر که مهر زنان بیش از چهارصد درهم کند او را ادب کنم پیر زنی برخواست و این آیه
بر او خواند و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا
یعنی اگر زن را خواهی که رها کنی و دیگری خواهی خواست اگر قنطاری بدو داده باشی باز نستانی
و تو میگویی که اگر زیاده از چهارصد درهم کنید من شما را ادب کنم عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی
العجوز از جمله حمقها مگر یکی این بود و نیز شیعه روایت کنند که روزی عمر میگذشت کودکی چند
دید که بازی میکردند گفت از آن زن باز که از شما مفارقت کرده ام خیر ندیدیم کودکی از آن میان
آواز برآورد که ای عمر رسول خدا را دیدی و این سخن میگویی بیدار رسول دیدن بهتر ... جنبی ها
عمر مشتی خاک برگرفت و در دهن خود کرد و گفت همه کس از عمر عاقلتر اند حتی کودکان و این از
جمله حمقها بود که پیغمبر گفت ان الحق ینطق یعنی حق بر زبان عمر روان است معنی قول
رسول آنست که عمر بارها گفته است که لولا علی لهلک عمر و شک نیست که این سخن حق است حدیث
سیزدهم گویند شیطان در زمان عمر خلق را بلهو احتراز خواند اگر این سخن راست است حجة آن
که شیطان بعد از نصب عمر بفساد دیگری احتیاج نداشت چه فسادی بدتر از این در عالم نیست
دیگر خواهد بود و گویند از بیم آن خلق را از عصیان نفرموده که از عمر میترسید بدانکه اگر چه در همه
موضوعات رسوا شدند اما این از همه که از پیش گذشت رسواتر است بدو وجه اول آنکه
خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و رسول بخلق فرستاد با صد و چهار کتاب و جمله ایشان خلق را

بخرافات

بیشتر
خبرا خوانده از کفر و عصیان و جور و ظلم نهی کردند و شیطان از بد فرمودن باز نایستاد و بیشتر
امم را بقول ایشان گمراه کرد تا حدی که بعضی را شهید کردند و حضرت زکریا را در میان درخت
بدو نیمه کردند و قول خدا و انبیا و رسل مانع نبود و از خدا نترسید و از عمر ترسید از همه عجیبتر
این جماعت وجه دویم آنکه شک نیست که در زمان عمر خلق بفساد و دزدی و زنا مشغول
بودند چنانکه بیشتر دیگر عمر را جرعه در نهب بیت گرفته بود و چون شیطان منزجر باشد در
هیچ تا بود نکند و شیعه عمر روایت کنند که ابو شحمه پسر عمر بود با زنی یهودیه عاشق شد خمر خورد
و با او فساد کرد عمر او را حد زد و چون نود و نه دره زده بود پسر شحمه بمرد و باقی را بعد از مرگ او زدند
دیگر بود تا صد تمام شد و در این حکایت سه مثالست که در حق عمر پیدا کرده اند اول آنکه
شک نیست که پسر پیغمبر نبود بلکه از جانب است چون شیطان در فساد کردن از عمر ترسید
چگونه جانب او فرو گذاشته پسر شرا اضلال کرد دویم آنکه ابو شحمه را دو حد واجب بود حد
خمر و حد زنا و عمر یک حد او تعیین کرده و خلل دیگری ساخت و این جهلاست زیرا که حد خمر جدا
زنند و حد زنا جدا و تداخل شان روا نباشد سیم آنکه گویند بعد از مرگ پسر تازیانه دیگر
بزد و این نسبت جهالتست بعمر زیرا که بعد از آن تکلیف شرعی محالست و چون مرگ آمد تکلیف منقطع
شد و بعد از رفع تکلیف اقامت حد جهلاست و وجه دیگر آنکه خدای تعالی میفرماید که انما
یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و چون خمر و زنا از وساوس
شیطانست چگونه در زمان عمر فساد نکرده باشد حدیث چهاردهم گویند که عمر لشکر بنهاوند
فرستاد و امیر ایشان ساریه بود کفار کمین کردند و عمر در مدینه بر منبر خطبه میخواند بر منبر آواز
داد که یا ساریه الجبل الجبل ساریه پناه بکوه برد بدانکه اجماع امت است که قومی که از مکه بمدینه نزد
رسول آمدند و هوای مدینه موافق طبع ایشان نبود و رنجور شدند و رسول فرمود تا بیرون شتر
صدقه روند و شیر شتر بیاشامند و چون چنان کردند رنجشان زایل شد راعی را کشتند و

شتر او را رانند و قصد مکر کردند جبرئیل آمد و رسول را خبر کرد و آنحضرت جمعی از عقب ایشان فرستاد
تا باز گردانیدند چنانکه در کتب تواریخ مسطور است و میان شتران تا مدینه بکر دوز راه بود
ماه دو روزه و تا جبرئیل بیامد رسول را اعلام کرد و معلوم نشد و از مدینه تا آنجا و نه که هفتصد
فرسنگ بود عمر بدید و آواز کرد تا ایشان بشنیدند العجب که عمر را این معجز بود و رسول را نبود

حدیث پانزدهم گویند رسول گفت که اگر ابو بکر را نعت کنید او را قوی یابید در دین و ضعیف
در نفس بدانکه این هر دو روایت متضاد اند در روایت ثانی از جهت آن وضع کردند که خیال ایشان
آن بود که هر که در دین قوی و در نفس ضعیف باشد افضل از آن خواهد بود که در هر دو قوی
باشد و این ضعیف میگویند که یا از ضعف خواهند یا ضعف رای و این هر دو
در حق امام نقص بود و نافرق چگونه در دین قوی باشد و بطلان این حدیث بوجه دیگر آنکه
ایشان روایت کنند که عمر گفت کاش من موئی بودمی بر سر ابو بکر چه هرچند در کارها
جهد کوشیدمی که بر ابو بکر سبق بردم چه یک نظر کردمی کاری نکردی الا که ابو بکر در آن سبقت
بودی بر من و شک نیست که عمر در نفس خود قوی بود نه ضعیف پس روا باشد که قوی همه
وقت قصد آن کند که سابق بود بر ضعیف و نتواند بآنکه تقصیری کند دیگر آنکه اگر این
حکایت راست است عیبی در عمر درست کرده باشند از بهر آنکه میگویند که عمر گفت همیشه
قصد آن کردم که سابق باشم بر ابو بکر و نتوانستم و این ذم است نه مدح و دلیل بر آنکه ذم
است قول رسول است که میفرماید الحسود فی النار یعنی حسود در دوزخ است و بنزد
ایشان آنچه ابو بکر میکرد خدا و رسول را پسندید و چون عمر را حسد بودی بر فعلیکه ابو بکر می
کرد ممکن است که بر او حسد بودی بر رسول بدانچه خدا باو داده بود بلکه بر جمله بندگان خدا

حدیث شانزدهم گویند رسول گفت عشرة فی الجنة یعنی ده تن از یاران من در بهشتند و
این حدیث از ده وجه باطل است اول آنکه این حدیث را سعید بن زید روایت میکند و او

بعد از آن ده

یکی از آن ده است و هر که نه معصوم باشد هر دعوی که او کند بیّنه خواهد دوم آنکه مهاجر و انصار خون
عثمان حلال داشتند و در خون او شریک شدند و نشاید که مهاجر و انصار خون اهل بهشت حلال
دانند و بقتل او رضا دهند سیم آنکه ابو بکر در وقت مرگ تکذیب حدیث کرد و با عایشه گفت هلک
ابوک هذا رسول الله معرضا عنی یعنی پدر تو هلاک شد اینک رسول خدا روی از وی کردانیده است
عایشه این کلمه با عمر بگفت و عمر گفت زینهار این سخن با کسی نگوئی که شماتت قوی باشد و در حال نزع
هذیان بسیار گویند و معلوم است که اهل بهشت را در حالت نزع حالها کشف کنند و در بهشت بدو
نعیم آن ببینند و نگویند که هلاک شدیم و اگر کسی این دعوی مصدق ندارد که عمر این سخن که منکر شد
گفته است اجهل باشد چه از این عظیم تر هم گفته است در صحیح بخاری آورده اند در ملل و نحل نیز همچنین
نقل کرده اند که چون پیغمبر بیمار بود گفت ائتونی بدواة و قرطاس اکتب لکم لا تضلوا بعدی یعنی دوات
و قلم بیارید تا چیزی بر شما بنویسم که چون بدان کار کنید هرگز گمراه نشوید عمر گفت دعوا الرجل فانه
لیهجر یعنی بگذارید که این مرد یعنی رسول الله بیهوده میگوید نعوذ بالله چهارم آنکه عمر نیز در حین
موت تکذیب حدیث کرد و گفت کاشکی عمر را مادر نزادی و در دنیا نبودی قیامت کرده و ایشان
گویند که او بیاید از اهل آخرت با خبر باشند و در دنیا ایشان را هیچ راحت نبود کسی که رسول گوید
او از اهل بهشت است باید که در حال موت اینچنین نگوید پنجم آنکه اگر این حدیث درست بودی عثمان
در یوم الدار بر صحابه حجت کردی و گفتی رسول گفته است که من از اهل بهشتم و اهل بهشت کاری نکند
که بر خلاف شرع باشد ششم آنکه طلحه و زبیر با علی ع مصاف کردند و هر یکی را قصد آن بود که بر
خصم غلبه کنند لازم آید که ایشان قتل اهل بهشت روا داشته باشند و نزد ایشان قوی
باشد اهل بهشت و اهل دوزخ هفتم آنکه در روز حرب جمل چون صف کشیدند زبیر از
قلب لشکر بیرون آمد و گفت رسول فرموده که ده تن از اصحاب من در بهشت باشند و من از اهل بهشتم
تو با من جنگ خواهی کرد امیر المؤمنین علی ع گفت آن ده کدام اند زبیر گفت ابو بکر و عمر و عثمان

و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح علیه گفت این نه اند زبیر گفت
ده الله امیر گفت کدام اند باز همان نه تن شمرد و باز دیگر همان گفت امیر فرمود که آن یک دیگر کدام است
این نوبت امیر المؤمنین ع را در میان آوردند و هر ده را بشمرد امیر فرمود که آن یک تو از رسول شنیدی
که من از اهل بهشتم زبیر گفت شنیدم امیر فرمود گواهی میدهم تو را خدا که من از رسول الله
شنیدم که تو از اهل دوزخی هشتم آنکه اتفاق است که عمر گفت بحذیفه که هل ذکرنی رسول
الله فی المنافقین یعنی آیا رسول الله مرا در میان منافقان ذکر کرد یا نه اگر عمر دانستی که حدیث
عشره درست است این سؤال از حذیفه نکردی نهم آنکه ابو بکر در وقت مرگ گفتی کاشکی فجاءت
را دانستمی و این انذ و حال بیرون نیست یا بحق سوزانید یا نه اگر بحق سوزانید ایشان
که بهشتی در حالت نزع ندامت خورده بر آنکه اقامت حدود کرده باشد و اقامت حدود بر
امام باجماع واجب است و ابو بکر بزعم ایشان بوده و اگر فجاءت را بناحق سوزانید هر که انسان
بناحق بسوزاند نه از اهل بهشت باشد و نه سزاوار امامت دهم آنکه قول ابو بکر است که
در حال نزع گفت کاشکی در سقیفه بنی ساعده بر عمر یا بر ابو عبیده بیعت کردمی و وزیر بودمی
بهتر از آنکه امیر بودم و این از دو حال بیرون نیست ابو بکر بهترین خلق بود یا نه اگر بهترین
خلق بود و خلافت بروی متعین باشد و شنیدن قول او واجب بود و وی در حین نزع
ندامت خورد که چرا بر واجب قیام نمودم امامت را شاید و اگر افضل از خلایق نبود در
قیام بامامت غاصب باشد نه امامت را شاید و نه از اهل بهشت باشد پس بر این وجه
تحقیق درست شد که حدیث عشره مبشره موضوع است حدیث هفدهم گویند که رسول
گفت در بهشت کوشکی دیدم از زر که مرا شگفت آورد و هیچ مرا منع نکرد از در آمدن الا
غیرت عمر چنان رسول الله در بهشت کوشکهای خود و رسل و انبیا و اولیا دید و از هیچ عجب
نماند الا از آن عمر پس عمر فاضلتر از انبیا و رسل باشد و هر که جنتی باشد درجات او عالی‌تر بود

ونیز

و نیز چون غیرت عمر مانع دخول رسول بود در کوشکهای او پس عنایت عمر در حق حور و غلمان
و رضوان بیشتر باشد که در حق رسول که بدخول ایشان بغیرت نبود و از دخول رسول
غیرت خورد و در بطلان این حدیث حاجت بالمنازعه نیست حدیث هجدهم گویند رسول گفت که
خدا عثمان را دو نور داده است آیا در کجا داد اگر نور دنیا داده و نور عقبی داد آخرت عثمان را
بر دیگران فضل نباشد زیرا که حق تعالی هر مؤمنی را نور دنیا داده است چنانکه گفت أفمن
کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس و فرمود ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور و
در باب نور آخرت گفت که یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم و
چون این جمله مؤمنان را بود عثمان را فضلی نباشد بر دیگری و اگر گویند رسول را خواست که از نورها
ایمان عثمان کند گوییم نور شما ابو بکر و عمر بهتر بود نه از عثمان چرا اظهار ایمان و منزلت ایشان
نکرد و عثمان را بدین نور را از مؤمنان خاص گردانید و این از رسول جایز نباشد که یکی را از
میان مؤمنان مشرف کند باظهار ایمان و دیگران را فروگذارد و اگر گویند این نور دیگر بود که خدا
بعثمان داده بود در دنیا و آخرت گوییم ابو بکر و عمر را این نور بود یا نه اگر بود تخصیص عثمان را فایده
نبود و اگر ایشان را این نور نبود پس عثمان فاضلتر از ابو بکر و عمر باشد و این خلاف مذهب ایشان است
حدیث نوزدهم گویند رسول صلعم عثمان را گفت که اگر دختر سیم داشتمی بتو دادمی و گویند دو دختر رسول
زن عثمان بود بدانکه شیعه در این معنی خلاف کنند قومی گویند دختران هاله بودند یعنی خواهر خدیجه
و ایشان را مادر بمرد بپرورد و خدیجه ایشان را بزرگ کرد بنا بر این دختر او میخواندند و بر
بند و یکی رقیه نام داشت و دیگری ام کلثوم و غیر از این آنچه گویند تعصب و خلاف است و موضوع
ایشان ضعیف بیستم گویند روزی ابو بکر نزد رسول آمد و فخذ رسول از ازار برهنه بود و
نپوشانید و چون عثمان آمد بپوشانید و چون برفتند عایشه گفت این چه حالتست که
آمدند و ران را نپوشانیدی و چون عثمان آمد بپوشانیدی رسول گفت من از آنکس شرم

دادیم که خدا از او شرم دارد و بروایتی ملئکه از او شرم دارد بدانکه این حدیث از سه وجه باطل
است اول آنکه نزد ایشان از نافرمانی او عورت هر کو از اسلام بجرم باشد و روا نداد
که رسول الله صلعم پیش خلق عورت خود برهنه کند و حال آنکه هم ایشان روایت کنند که رسول
گفت اگر در آب روید یا بحمام در آیند میزر ببندید و عورت از ملئکه بپوشید و خود نپوشند
دوم آنکه لازم آید که عثمان از ابوبکر و عمر بهتر باشد زیرا که خدا و رسول از عثمان شرم دارند
و از ابوبکر و عمر نه سیم آنکه نزد شما خالق خیر و شر و کفر و ایمان و ظلم و عدل خداست و قدرت
بنده را تاثیری نیست چرا آنروز که سی عثمان را بر مصحف بریدند شرم از او نداشتند چه گوئیم
هر که را حیا نباشد هر چه خواهد گوید حدیث بیست و یکم گویند رسول بغزا میرفت و لشکر
او را جیش العسرة خوانندی از غزای تبوک است که بیست و پنج هزار سوار بودند بر اسب و شتر
و باقی پیاده اصحاب حدیث از اهل سنت روایت کنند که رسول معاونت میخواست و گفت
هر که تواند ضعفا را یاری دهد بحول عثمان گفت صد شتر بدهم و شتر را حاضر کرد و بداد
و رسول بار دیگر یاری خواست عثمان صد شتر دیگر بداد و در روایات زیاده از دویست
بیافتیم و چون مسلم داریم که دویست شتر که غایة ما فی الباب چهار صد کس بر نشینند عثمان بداد
و این اندکی باشد از بیست و پنجهزار کس غیر پیاده کاه پس چگونه گویند که مونت جیش العسرة
جمله عثمان داد و قومی گویند که محتاج استند که بغزا روند و مرکوب نداشتند و چون رسول
مونت ایشان از قوت رفتن بنود و میگریستند چنانکه خدا گفته لیس علی الضعفاء و لا علی
المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل
والله غفور رحیم و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم
تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون و مقصد نیست که عثمان در آن وقت توانگر بی
صحابه بود و این قوم را چگونه سخت داد و یاری نداد و چگونه توان گفت که مونت جیش العسرة

داد و…

داد حدیث بیست و دوم گویند عثمان روزی زری چند پیش رسول صلعم بجهاد رسول گفت
عثمان بعد از آن هر چه کند چیزی بر وی نباشد گوئیم این از دو حال بیرون نیست یا افعال خیر
میخواست یا افعال شر اگر افعال خیر میخواست خلاف نیست که هر مسلمان که خیر کند او را ثوابی
باشد و در این معنی همه مسلمانان یکی باشند عثمان را در این فضیلتی نبود و اگر آن میخواست که شر
میکند و بر وی چیزی نباشد این کفر بود و رسول کی بر او روا دارد و اگر گویند رسول را معلوم
بود که بعد از آن شر از عثمان بوجود نیاید پس این سخن مستقیم باشد گوئیم این باطل است از دو وجه
اول آنکه چون رسول را معلوم بود که بعد از آن عثمان هیچ شر نخواهد کرد این سخن عبث
و بی فایده باشد انتهی آنکه عقلا دانند که هر که شر نکند ایمان باشد پس این بعثمان گفتن بی
فایده بود دوم آنکه اتفاق اهل سیر و تواریخ است که عثمان چند مصحف بسوزانید بعضی گویند
یازده و بعضی گویند هفده مصحف عبدالله بن مسعود طلب کرد تا بسوزاند و او نداد
چندان بزد که دو استخوان پهلوی وی بشکست و ابان بن برد و ابوذر را از میان مسلمانان
بدر کرد و با اهل و عیال بربذه فرستاد تا در آنجا بمرد و منافقان که رسول الله صلعم از مدینه
اخراج کرده بود مثل مروان حکم و پدرش را بر او در شهر مدینه آورد و فرمود تا معویه عبادة بن سامت
را بر شتر برهنه افکنده و روز و شب میراندند و نگذاشتند که آسایش یابد و چون بمدینه
رسید گوشت از رانهای او رفته بود و امثال این امور بسیار است که در امارت خود کرد
چون بزعم شما رسول را معلوم بود که عثمان بعد از این شر نخواهد کرد این جمله خیر و حق باشد
پس بیرون کردن رسول مروان و پدرش را از مدینه خطا باشد و عثمان را بجای آوردن مثل
این ها داشتن بر رسول الله صلعم عار… حدیث بیست و سیم گویند رسول گفت عمر
چراغ اهل بهشت است بدانکه این خبر خلاف قرآنست زیرا که خدا در قرآن نبی را سراج و قمر منیر
خوانده و هیچ نیافتیم که در قرآن غیر رسول اسمی را بجای دیگر هست عمر سراج باشد اهل بهشت

را حال اند و بیرون نیست یا محتاج سراجند یا نه اگر محتاج نیستند پس احتیاج عمر و طلب ایشان را شد
و اگر محتاجند عمر پیش از انبیا و رسل در بهشت شود زیرا که اگر پیش از ایشان در بهشت ایشان
در ظلمات باشند تا سراج رسیدن پس عمر فاضلتر از انبیا و رسل باشد و نشاید که فاضل را
پس مفضول بود و اگر گویند که نور عمر کمتر از نور انبیا و رسل بود حاجت نور وی نباشد و اگر
گویند بیشتر بود پس عمر از انبیا و رسل فاضلتر باشد و این کفر است بخلاف حدیث بیست و چهارم
گویند خدا نظر کرد بر اهل بدر و گفت هرچه خواهید کنید که شما را آمرزیدم بدانکه این معنی از
دو حال بیرون نیست یا مستوری را و ایشان را از رخصی و افعال نیکو یا در شنیع و قبایح اگر گویند
که هر که از شما عمل صالح کند من از وی در گذرانم الخ پیش از این کرده باشد این معنی درست
و اگر گویند که آن میخواهد که شر که بعد از این از شما حاصل شود شما را بآن مواخذه نکنم این
کفر است از جهت آنکه لازم آید که هرچه در قرآن بزبان رسول بیان کرده است از ظلم و جور و
فواحش چون زنا و لواطه و خمر و زمر و دزدی جمله بر اهل بدر مباح کرده باشد هر که این
اعتقاد باشد اسلام از او بباید طلبید و اگر گویند غرض از این اظهار منزلت ایشان بود
گوئیم این باطل است در بر خدا روا نیست که اظهار فضل قومی باباحت فسق و فجور کند و اگر اظهار فضل
در اباحت فسق و فجور روا بودی لازم شدی که بر انبیا و رسل محرمات و قبایح جمله مباح کردی تا افضل
ایشان از این ظاهرتر بودی حدیث بیست و نهم گویند رسول گفت خواهم که شما باشید از مساوی [illegible]
من این جمله موضوع از این کتاب یاد کردیم و از جهت زیادتی فایده اینجا نیز یاد کنیم بدانکه اینها از دو
بیرون نیست یا ایشان را مساوی بود یا نه اگر گویند نبود پس حدیث باطل باشد و رسول را کذب کرده باشند
و اگر گویند بود حدیث دیگر باطل کرده باشند که گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم زیرا که [illegible]
جایز نبود اقتدا کردن بر اهل مساوی دینی مساوی بر کبایر و صغایر افتند و تخصیص بعضی بر بعضی بدل
نتوان کرد و چون در مشارکت کبیره باشد و صاحب کبیره فاسق بود باشد نشاید که گوید [illegible] فاسق [illegible]

[illegible]

عیب نباشد و آنگاه که گوید فاسق میکنند تناقض باشد و ایشان از این موضوع بسیار است بدان
قدر اختصار کردن اولی باشد تا خوانندگان را ملال نگیرد روایت کنند که روزی ابو هریره نقل
بیتی از در خانه عایشه بگذشت عایشه از غرفه نظر کرد و گفت من هو یعنی این کیست گفتند ابو هریره
گفت او کم باشد که بدین عظمت از در خانه من گذرد ابو هریره بشنید سر بغل باز کشید و گفت ای
سخن عامی شو که سیصد حدیث افترا کردم و از رسول بر بیهوده بستم تا چنین شدم عایشه چون این
سخن بشنید خاموش شد و هیچ جواب نداد و دانست که بسیاری از آنها است در علم و افترا بر رسول
الله باب بیست و چهارم در ذکر فضایل بنی امیه و ذم نقل ایشان بدانکه احمد بن زید ابو احمد [illegible]
الشعنوی کتابی کرده و از او با حضور یحیی اند روایت کنند از انس بن مالک از رسول صلعم که گفت من
روز قیامت هشتاد سال یا هفتاد سال معویه را نبینم بعد از آن آید بر شتری نشسته از مشک
اذفر که حشوان رحمت خدا باشد و قوایمش از زبرجد گویم یا معویه گوید لبیک یا محمد گویم کجا بودی
در این هشتاد سال گوید در مرغزاری بودم زیر عرش خدا و خدا با من مناجات میکرد و من با او
مناجات میکردم و او مرا سلام میکرد و من او را سلام میکردم و او مرا گفت این عوض آنست که تو را
در دنیا دشنام میدادند بنگر که نامردان بی دین چه غلو میکنند در بهتان بر رسول و تعجب اعدای
خدا و عداوت اهل بیت رسول الله صلعم ملعونی که بیست و هفت مصاف با امیر المؤمنین صلعم کرده
باشد و بشومی او هفتاد هزار کس کشته شده باشد بیست هزار از طرف علی صلعم و پنجاه هزار از جانب
او و بعد از آن چندین هزار شیعه علی صلعم کشته باشد در جمله دیار اسلام مردم را بسب اهل بیت رسول
الله صلعم امر کرده و آن ناسزا هزار ماه باقی ماند تا زمان ابو مسلم خدا با خاندان خیر الانبیا مناجات
نکند و با معویه شقی مناجات کند هشتاد سال و عذاب او خواهد هر که ایمان بخدا و رسول ندارد
و امثال این هواخواهان گفت بدانکه یاد کردن این حدیث اینجا غرض آن بود که در باب بیست و نهم گفتیم که بیشتر
احادیث دروغ در زمان بنی امیه وضع کردند و این حدیث نیز از آنهاست و امثال این بسیار است

اما ابو سفیان منافق در سال الفتح مکه نفاق آشکار کرد و اگر چه گفت که لا اله الا الله محمد
رسول الله اما همان بود که پیش از آن بود و در باب تواریخ روایت کنند که چون عثمان بامارت
نشست ابو سفیان او را تهنیت کرد و گفت ای پسر عم اکنون امیدوارم که ملت ما باز آید چنانکه در
ما باز آمد آنگاه گفت یا بنو امیه تخضموها تخضم الابل نبتة الربیع فوالله لا جنة ولا نار یعنی مال
بیت المال بخورید چنانکه اشتر گیاه ربیع خورد که نه بهشت است و نه دوزخ و چون از پیش عثمان بیرون
آمد امام حسین علیه السلام میگذشت ابو سفیان کور شده بود پرسید که تو کیستی الخبر گفت حسین بن علی
گفت دست مرا بگیر و بگورستان بقیع بر الخبر چنان کرد و چون ابو سفیان بگورستان در آمد آواز
بر آورد که ای اهل القبور ای پوسیده الخ شما از بهر آن با ما جنگ میکردید اکنون در دست ما است شما
را الخ اما دو نیه شد امام حسین ع بر وی لعنت کرد و او را گذاشت و خود بمدینه آمد و غرض آن
ملعون از این سخن آن بود که رسول الله ع از بهر ملک با ما جنگ میکرد نه از بهر دین و رسالت
و روز دیگر ابو سفیان در مسجد رسول ص نشسته بود و امیر المؤمنین علی ع حاضر بود موذن بانگ نماز
میگفت چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید ابو سفیان پرسید که اینجا کسی هست که از او احتراز
باید کرد گفتند نه گفت خنک باد محمد را نمی بینید که نام خود را کجا نهاده است امیر المؤمنین ع بانگ
بر او زد و گفت خدا دشمن باد ترا خدا نام محمد را اینجا نهاده و رفعنا لک ذکرک ابو سفیان گفت
خدایت باد ترا که گفتی اینجا کسی نیست که از او احتراز باید کرد پس درست شد که وی منافق بود
و هم چنین جمله بنو امیه مگر عمر بن عبد العزیز اما معویه الخ در حق وی عنف کرده اند اما بعضی
اینجا یاد کنیم عبد الله بن عمرو عاص گوید که پیش رسول ص نشسته بودم الخ گفت یکی از
راه میاید که نه ملت دارد و نه سنت من ناگاه معویه بیامد و بروایتی گوید من خانه از بیرون میامدم
و پدرم جامه بر خود راست میکرد که بنزد رسول الله ع رود و چون رسول این سخن بگفت ترسیدم
که مبادا پدر من باشد نگاه کردم معویه بیامد و بروایتی دیگر شریک گوید که عبد الله بن عمرو عاص را

در حق بد

در حق پلید خود ظن بد بوده است و هیچ شک نیست که او پلیدتر بود و ابنای دیگران می شناختند و عمرو
عاص در مفسده زیاده از معویه بوده است مجاهد روایت کند از سعید بن مسیب که رضی الله عنه روز
معویه نشسته بود و معویه گفت در خود صفتی می یابم نعوذ بالله نصرانی گفت بایست
که چشم رسیده است و نزد ما صلیبی هست که بر هیچ کس بیاویزند که چشم رسیده
باشد الا آنکه به شود اگر خواهی بیارم گفت بیار نصرانی صلیب بیاورد و معویه در گردن
کردن آویخت و چون بمرد صلیب در گردن او بود و در روایت دیگر گویند وادی هست در
آن جاهیست مکروه که رسول گفته بود که بر سر آن چاه مروید و نظر در وی مکنید که هر که در
وی نظر کند او را لقوه بدید آید و از آن خلاصی نیابد و بمیرد معویه بعد از آنکه بیعت نبی از
اکثر خلق ستانده بود و از مکه بدمشق میرفت و آن چاه در آن راه بود چون بدانجا رسید تنها
بر سر چاه رفت و غرض وی آنکه امتحان رسول کند که آنچه فرموده راست است یا نه و چون در
نظر کرد او را لقوه بدید آمد چیزی بر سر افکند و با لشکرگاه آمد از آنجا بتعجیل بدمشق رفت
طبیبی نصرانی بیاوردند گفت دوای لقوه خمر است معویه خمر خورد و صلیب در گردن افکند
و روز دیگر طبیب سلامت بدید او رفت و چون از پیش او بیرون آمد با قوم گفت که معویه
امروز خواهد مرد پرسیدند که از چه دانستی گفت از حضرت علی شنیدم که گفت چون معویه
بمیرد مرده در گردن صلیب در گردن او باشد و چون از پیش بیرون شد روح معویه را بهاویه بردند
و این حکایت بدین نظم نغز در جامع خوارزم بحضور چند هزار کس از خاص
و عام میگفت ثوبان مولای رسول ع گوید که روزی حضرت رسول الله ع اشارت بمعویه
کرد و با اصحاب گفت که چون این را بر منبر ببینید گردنش بزنید و او را بکشید بعد از آن
گفت یا معویه اگر تو با مسلمانان بظلم جنگ کنی و در تو باقی باشی از آتش دوزخ و هر او سال القربا
کنی که با ایشان هیهات هیهات لما توعدون و از امام حسن ع روایت است که رسول گفت

در هفت موضع لعنت کرده بر ابو سفیان و معویه و از ثوبان روایتست که رسول گفت معویه
روز قیامت در صندوقی آتشین باشد ابو سعید خدری گوید که رسول الله فرمود هر که
معویه را ببیند که بر منبر من خطبه میکند باید وی را بکشد پس بر نشد عبد الله مسعود گفت
از رسول الله شنیدم که گفت چون معویه را بر منبر من ببینید او را بکشید کعب الاحبار
گفت در خیبر بودیم شنیدیم که زنی پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله ابو سفیان و معویه
شتر من گرفته اند رسول گفت برو بگو باز دهید زن برفت گفتند باز نمیدهیم باز نیامد
حضرت رسول خشم گرفت و گفت برو و شتر طلب کن از ایشان و بگو با او برفت و طلب کرد و شتر
انجا خفته بود و زانو بسته باز دادند و بنزد رسول آمدند ابو سفیان در پیش بود و معویه
از پس چون نظر رسول الله بر ایشان افتاد فرمود که اللهم العن التابع والمتبوع حسن بصری
گفت که رسول فرموده که دشمن ترین خلق در روز قیامت بنی امیه باشند و بنی ثقیف
و بنو حنیفه محمد بن لبید روایت کند از بعضی اصحاب که رسول الله نشسته بود و قضیبی
در دست داشت معویه بیامد رسول گفت وقتی باشد که معویه طلب امارت کند با این شکم او
را بشکافید و این قضیب در شکم او نهید عبد الله بن ذبیر گوید که از رسول الله شنیدم
که گفت فرزندان حکم ملعونند عبد الله عمر گوید پیش رسول نشسته بودم و عمرو بن عاص
رفته بود که جامه بپوشد رسول گفت همین ساعت مردی لعین در آید فی الحال عمرو عاص
در آمد ابو یحیی نخعی گوید نزد امام حسن و امام حسین نشسته بودم و ایشان سخن میگفتند
مروان حاضر بود گفت شما اهل بیت ملعونید امام حسن گفت بخدا که خدا بر زبان رسول بر تو
لعنت کرده است و تو در پشت پدر بودی و هشام بن عروه روایت کند از پدرش که روزی
مروان با امام حسین گفت اگر نه فاطمه بودی شما را چه فخر بودی آنحضرت بر خاست و حلق او
بگرفت و سخت بیفشرد و دستار در گردن کرد و چندان تاب داد که بیخود شد آنگاه او را

گذاشته

گذاشته در روی با قوم کرد و گفت با قوم سوگند میدهم شما را که در روی زمین دو جوان که فرزند پیغمبر
رسول باشند جز من و برادرم کسی دیگر میشناسید گفتند نه گفت میدانید که رسول الله هیچ
کس را از ما دو سر نداد گفتند بلی گفت بخدا که ملعون ابن ملعون جز این و پدر شوره در روی
زمین کسی نیست و علامت صدق قول من آنست که در دار او وحش بینند راوی گوید بدیدم
که مروان خشمگین بر خاست که برود در دار او وحش بینند ابراهیم تقریبی روایت کند از
پدر خود و او از جدش که ندیم یزید بود که چون یزید بیمار شد و نزدیک بمردن رسید از درد
شکم زیاد میکرد اطبا فرمودند تا پاره از پوست پشت مرغ بر دست آن بستند و یزید فریاد بر آورد
آنگاه بیرون کشیدند کرمی سیاه بغایت بزرگ بر او چسبیده بود گفت من نقد آب خوردی
ابلیس خدا ما بر یزید مسلط کرد تا عذاب شکم تو دبر یزید روایت کند از مجمول ازدی از
علی که گفت رسول الله مرا گفت که تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب کنی و بعد
از ایشان که بکشی ترا شفاعت صد هزار و شیعه بدهند پس فرمود که یا رسول الله ناکثین
کدامند فرمود طلحه و زبیر که در مدینه با تو بیعت کنند و بعراق با تو مصاف جویند گفتم قاسطین
کیانند فرمود که معویه با اصحابش گفتم مارقین کدامند فرمود که اهل نهروان وایشان
اصحاب رفقه و الثدیه باشند و ازدین بیرون روند چنانکه تیر از کمان ایشان را بکش که صلاح
اهل زمین در آنست اصبغ بن نباته روایت کند از امیر المؤمنین که در روز جنگ جمل بر کشتگان
گذشت و چون بطلحه رسید گفت او را باز نشانید بنشانیدند فرمود که تو بگو شیخ خود شنیدی
و بچشم خود دیدی و بدانستی که حق کدام است انا منا بهت شیطان کردی شهید را دیگر بود
دیلمی روایت کند از شیوخ خود از سعید که چون مروان بر منبر شد و خطبه کرد و قوم بیعت
یزید خواند عبد الرحمن بن ابی بکر گفت چشم تو روشن مباد یزید فاسق و خمارست تو از
برای بیعت میخواهی و باهم خصومت کردند خبر بعایشه رسید بمسجد آمد همه خاموش شدند

عایشه گفت یا مروان بخدا که شجره ملعونه در قرآن شما یید و در روایتی دیگر عبد الرحمن پای
مروان بگرفت و از منبر فرو کشید و گفت مثل تو بر منبر رسول رفتن روا نباشد غلغله در
مسجد افتاد و بنی امیه چون شنیدند خبر بعایشه رسید چادر بر سر کرد و با زنی چند از خویش
بمسجد رفت و چون او مروان بترسید و گفت خدا می کند میدهم تو ای مادر مؤمنان که جز
حق نگوئی گفت والله که جز حق نگویم و گواهی میدهم که رسول علیه السلام ترا و پدر ترا لعنت کرد و تو
پاره از لعنت رسولی مروان هیچ نگفت و مردم متفرق شدند اما ولید بن یزید بن عبد الملک
زندیق بود و نواصب او را امام دانند و آن زندیق اعتقاد به معویه و ابو سفیان داشت
از حسن بصری روایت کنند که گفت اگر معویه بخدا و رسول ایمان داشتی با امیر المؤمنین
مصاف نکردی بدانکه جمله بنو امیه بجز عمر عبد العزیز اعتقاد داده اند که عالم قدیم است و
حشر و نشر و قیامت و حساب و بهشت و دوزخ دروغ است و انبیا و رسل اصحاب نوامیس
و محاریق بوده اند و ملک میخواستند و خلق را از بهر ملک مسخر کرده اند چنانکه فلاسفه
گویند و معویه چون خواست که زهر بامام حسن ع دهد کس فرستاد و از قیصر روم زهر
طلبید و گفت قدری زهر بفرست تا به پسران کسی دهم که دعوی نبوت کرد و خلق را در رنج
افکند قیصر جواب داد که در ملت ما روا نیست قصد کسی کردن که رنجی از او بما رسیده معویه
بار دیگر تحفه بسیار فرستاد و گفت دفع شر ایشان از خلق کردن اهم است بعد از آن قیصر
مقداری زهر فرستاد و معویه از آن بمروان که در مدینه بود ارسال داشت و او بسوی زنی که
عمر که ماشطه بود و عبد الله بن عمرو را شیرداده طلب کرد و زهر بدو داد تا بوقت فرصت
در کار امام حسن ع کرد و آن ملعونه عداوت علی و فرزندانش میورزید بجهت آنکه حضرت
امیر عبد الله بن عمرو را بقصاص عمران بن ... کشته بود و این حکایت مشهور است آنکه
ارباب سیر و تواریخ روایت کنند که روزی اسحق بن طلحه در حضور معویه با یزید مناظره

کرد واهل

مناظرات علما و جبریه در مسایل چند

کرد و اهل شام حاضر بودند یزید با اسحق را گفت تو از آن بهتری که آل حرث جمله بهشت روند و یزید را گفت
تو از آن بهتری که آل هاشم جمله بهشت روند یزید معنی سخن اسحق ندانست و چون خلق بیرون
رفتند معویه از یزید پرسید که هیچ دانستی معنی سخن اسحق چه بود یزید گفت نه گفت معویه مردم
میگویند که معویه از عباس است نه از ابو سفیان و او ترا باین سخن سرزنش میکرد دیگر با او مناظره
مکن و این قصه چنان است که هند مادر معویه فاحشه بود ابو سفیان وقتی بتجارت شام
رفت و چند سال آنجا بماند چون به مکه باز آمد هند آبستن بود و شکمش بنزدیک شدن ابو سفیان
پرسید که این از کیست گفت از عباس است ابو سفیان اگرچه بسیار بر وی زد که مگر ولد الزنا ساقط
شود نشد و هند را دوست میداشت و قتل او نتوانست کرد و بعد از چهار ماه معویه متولد
شد اما امیة بن ابو عبیده جمله اصحاب انساب متفق اند که عبد الشمس او را بخرید و خواست با او
لواطه کند رام نمیشد و برا بفرزندی قبول کرد و گفت چون من بمیرم مال من جمله ترا باشد امیه
رام شد و بعد از آن او را امیة بن عبد الشمس خوانند و عرب را عادت باشد که اگر کسی از ایشان
عقیم باشد ترک زنان نکند تا کثیر الولد باشد و الابا العکس و چون چنین است نسب بنی امیه نه از
ترکی باشد در تاریخ قیس بن عیلان در جلد پنجم گوید که ابو سفیان بن صخر بن حرب خمر فروختی
و حکم بن عاص در عرب رسیما سیر و کفن و عفان و دف زدی و بدین طریق مطربی کردندی
و خلق بد ایشان ... سخریت کردندی و عبد الله بن حنبل چون هجو عثمان گفت این معنی را یاد
کرده و این معنی را به شعر بسیار داست بدانکه فضایح بنی امیه بیش از آنست که بیک جلد و دو جلد
آخر شود و اینقدر که اینجا یاد کردیم غرض آن بود که فضایح و قبایح افعال ایشان معلوم شود و
کسی ظن نیک بدایشان نبرد و التفات بشیعه ایشان نکند که ماده کفر و ضلالت اند و ائمه اهل
خسارت **باب بیست و پنجم** در بیان مسئله چند که میان اهل عدل و جبر گذشته اعرابی از ابن عباس
پرسید که روز قیامت حساب خلق که خواهد کرد گفت خدا اعرابی گفت نجونا ورب الکعبه یعنی نجات

باتیم خدای کعبه گفت چگونه نجات یافتی اعرابی گفت انجا انکه الکریم اذا قدر عفو یعنی چون کریم قدرت
یابد عفو کند روزی یکی اعرابی نزد عباس حاضر شد شخصی خواند که وکنتم علی شفا حفرة من النار
فانقذکم یعنی شما بر کنار گوی بودید از اتش شما را رهانیدم اعرابی گفت والله ما انقذنا منها
وهو یرید ان یلقینا فیها یعنی بنزد که ما را از ان نرهانید و میخواهد که ما را اندازد ابن عباس گفت
خذوها من غیر فقیه یعنی این مسئله فرا گیرید از غیر فقیه و این قول مجبره است که گویند خدای
آدم را از بهر دوزخ آفریده و بعضی را گفت که هولاء فی النار ولا ابالی یعنی ایشان در دوزخ باشند
و باک ندارم و دیگر گفت هولاء فی الجنة ولا ابالی یعنی ایشان در بهشت باشند و باک ندارم
بدانکه فرقه حشوی از باقی مجبره جاهلتر باشند در فتی احمد حنبل نزد هرون الرشید رفت
و گفت خون بنی موسی مباح است هارون فرمود تا او را صلب کنند و چون بپای دار شد بنی
پرسید که این چه حالتست صورت قضیه باز گفتند بنی گفت مرا نزد هرون برید تا سخنی با
او گویم انگاه الخیره حکم باشد چنان کنید چون بنزد رشید رسید بودند پرسید که بچه سبب خون
من مباح کردی گفت بقول احمد حنبل بنی احمد را گفت که چه الحجة من فتوی دادی احمد گفت
دوش ابلیس را بخواب دیدم که بر در بغداد ایستاده بود گفتم بشهر در نخواهی آمد که خلق
را گمراه کنی گفت گمراهی این شهر را حاجت من نیست که بنی موسی در این شهر است و او بدتر
از ابلیس است گفتم از چه حجت گفت بواسطه انکه میگوید قران مخلوق است بنی رشید را گفت
که اگر ابلیس در این وقت ظاهر شود و ترا گوید که خون بنی مباح است قبول کنی یا نه گفت نه
بنی گفت بظاهر او قبول نکنی و بخواب احمد حنبل خون من مباح کنی رشید خجل شد و بنی را
گفت برو که تو را امان خدای و کسی را با تو کار نیست احمد امام اهل سنت است و بیشتر از این
قوم که خود را اصحاب سلف خوانند و این حکایت را غزالی در کتاب مستحیل یاد کرده است متکلمی از
عالمی نصرانی پرسید که چرا میگویند عیسی پسر خداست گفت بحجت آنکه هرگاه فرزند نباشد عقیم

بصوابهم

بود و این صفت نقصانست و بر خدا روا نیست پرسید که عیسی را فرزند بود جواب داد که بود گفت
گفت عیسی هم عقیم بود پس لازم آید که ناقص باشد بعضی از ابنا منقطع شد یکی از صبیان مجبره
نقلی کرد که گفت که شما بهم داد فی نکرده بودید که اختلاف در میان افتاد آن حضرت فرمود که شما
بنی جون از دریا بیرون آمدید هنوز پاهای شما تر بود که با موسی گفتید اجعلنا الها کما لهم
الهة جبری بخانه رفت کسی را دید که با کنیز او فساد میکرد خواست که او را بزند طالع بود
آن مرد گفت از خدا بترس که این از قضا و قدر بود و دفع آن نتوانستم کرد جبری وی را بزد و بپرسید
گفت ترا عفو کردم انجا انکه سنته الحق غیاثی نزد متوکل بود و از عباده پرسید که اگر
بخانه در آیی کسی را با زن خود به بینی از ان سخن کویی یا خاموش باشی عباده گفت این مسئله را
جواب نیست چه اگر گویم رامضی شوم دیوث باشم و اگر گویم نه قدری شوم متوکل را خنده آمد
حسن بصری خود را گفت که اگر مجبره ترا ملامت کنند بر فعلی تو چه جواب دهی گفت گویم ملامت
میکنید مرا بر چیزی که بر ان قادر نبودم یا نه اگر قادر نیستم ملامت تو جهل بود و اگر گویند قادر بود
ترک آن کویم پس مذهب شما باطل باشد عبدالله گفت جزای تو خیر باد روزی ابو العتاهیه
نزد هرون الرشید انگشت بجنبانید و شما مه را گفت این انگشت که جنبانید شما مه گفت
انکه مادر او زانیه است گفت مرا دشنام میکنی حکم بر تو واجب شد شمامه گفت اگر گویی خود جنبانید
مذهب خود ترک کرده باشی و اگر گویی دیگری جنبانید تو اقرار نکرده باشم زنی عایشه را
گفت چه گویید در حق زنی که فرزند خود را بکشد عایشه گفت او در دوزخ باشد زن گفت انکه
بیست هزار فرزند خود را بکشد چون بود عایشه گفت غزی منی یعنی خود و رشوار من مروان بن
حکم را غلامی بود که وکیل مال او بود روزی غلام را گفت مرا ظن آنست که تو با من خیانت میکنی
غلام گفت ظن باشد که خطا باشد تو مرا الخبر دیدی بیقینه ببوشیده بودم و ما الله قبر الحی نه امروز
در جامه خز و دیبا میخرامم و در اموال تصرف میکنم اکر من با تو خیانت کنم تو با معویه خیانت

یکی و معویه با خدا و رسول خیانت میکند و فرق در دو تن از مجبره و مشبهه با نصرانی مناظره میکردند
که چرا مسلمان نمیشوی نصرانی مجبره را گفت که این کفر خدا در من آفریده و مرا قدرت ایمان نداده
و از من کفر میخواهد بنابر آن مجبره قبول کرد نصرانی گفت پس مناظره تو جهل است جبری منقطع شد
آنگاه روی بمشبهه کرد و گفت من گویم ثالث ثلاثه تو بر این زیاده کردی و میگوئی رابع رابعه
و خامس خامسه تا عاشر ای که آن من کم آنست آن تو چه خواهد بود محمد بن حرب مرد ظریف بود گفت
بعد قیامت جبری نامه بدست مرد دهند گویم آنچه در این نوشته شد میدانم اما مرا یک سؤال
است آیا این گناهان من باختیار خود کردم یا در من آفریدند اگر گویند باختیار خود کردی
گویم خدایا ابنده ضعیف قصد کرد و اعتماد بر فضل تو کرده بود اگر بیامرزی بفضل باشد
و اگر عقوبت کنی عدل بود و اگر گویند در تو آفرید و قضا کرد و تو بر ترک آن قادر نبودی
و ترا بدان عقاب خواهد کرد گویم ای اهل عرصات ببینید که آن عدل که در دنیا شنیدیم تبدیل
و کیف اینجا نیست عدلی جبری را گفت که کفر نفی کرد او از نا گفت خدا باز گفت که آفرید گفت
خدا گفت که خواست گفت خدا گفت چگونه نفی کرد و بیافرید چون عیب کرد و حذر برانت
واجب کو خاید جبری منقطع شد جبری دعا میکرد که یا مصلح المفسدین عدلی او را گفت
چرا چنین گفتی گفت از بهر آنکه صلاح خدا می آفریند عدلی گفت یا مفسد المصلحین نیز گو که جز
تو افساد را می آفریند مجبره اندیشه کرد و گفت این لازم است اما شنیع است عدلی جبری را گفت
نه دلایل معقول چنانست که با اولیا احسان کردن و با اعدا بدی کردن نیکو است هر
که چنین کند حکیم باشد و اگر ضد این کند سفیه بود گفت بلی عدلی گفت اگر کسی صد سال
عبادت بتوانست کرده باشد و یکی صد سال بت پرستیده شاید که عابد کفر بیافریند
و او را ابد الاباد در دوزخ کند و کافر ایمان بیافریند و او را ابد الاباد در بهشت جای کند دانست
عدلی گفت پس حال عدل و از حال دل جبری باشد عدلی جبری را گفت که ان کید الشیطان کان ضعیفا

ناظره نصرانی با جبری و با مشبهه و غلبه نصرانی
خیال محمد بن حرب
اسکات عدلی جبری را ببرهان
جدل دیگر
حجت دیگر
حجت دیگر

این کید

این کید خذلانست یا کید شیطان گفت کید شیطان گفت پس مذهب تو باطل است یکی از آنها
جبری را گفت که مصاف علی باشد با معویه از جهه چیست گفت خدا اقرار کرده که از آن علی باشد
یا از آن معویه جبری گفت از جهه آنکه قضا کرده که از آن معویه باشد امامیه گفت پس حال
معویه بهتر از حال علی باشد که قطع قضا کرد و مجبره منقطع شد عدلی جبری را گفت که خدا
موسی و هرون را بفرعون فرستاد و گفت فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی گفت بلی اینان
را فرستاد تا خلق خدا تغییر کنند یا فعل فرعون را اگر گوئی که خلق خدا را این کفر بود چه خدا
میگوید که لا تبدیل لخلق الله و اگر برای فرستاد تا تغییر فعل فرعون کنند پس مذهب تو باطل
باشد جبری منقطع شد عدلی جبری را گفت که خدا میگوید الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم
بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا یعنی شیطان شما را وعده درویشی میدهد
و فرماید بفواحش و خدا وعده میدهد بآمرزش و فضل گفت بلی عدلی گفت این هر دو از یک
ذات است یا دو جبری منقطع شد عدلی جبری را گفت که نه رسول گفت تانی از خدا است و عجلت
از شیطان گفت بلی عدلی گفت که هر دو خلق خدا است فرق هیچ معنی ندارد و روا باشد که رسول سخنی
گوید بی معنی و بی فایده جبری منقطع شد عدلی جبری را گفت که قدرت قبل از فعلست یا با فعل
گفت با فعل عدلی گفت خدا میگوید و یحلفون بالله لو استطعنا لخرجنا معکم یهلکون انفسهم والله
یعلم انهم لکاذبون تکذیب ایشان از دو حال بیرون نیست یا قدرت بود و فرو نشستند یا اگر قدرت
بودی برفتندی بود در هر دو حال لازم آید که قدرت قبل الفعل باشد جبری منقطع شد داعی
جبری را گفت که من نماز میکنم گفت بلی گفت اگر وقت نماز بوجه ری کند و گنم بر من چه واجب باشد
گفت آنکه گوئی بر خیز و نماز کن گفت اگر گوید پای ندارم او را استکوه دارم گفت بلی معذور بود
گفت اگر گوید قادر نیستم بقیام زیرا که بقعود مشغولم و مرا قدرت قیام نیست او را صادق
دارم گفت نه دارم گفت در هر دو حال صادقست چرا از یکی معذور داشت و از دیگری نه منقطع

حجت دیگر
دیگر
دیگر
دیگر

شد دیگر وا ثقی گفت توبه چیست جبی گفت ندامت بر فوات و عزیمت که بمثل آن عود نکند گفت
گفت قادر است گفت نه گفت پس توبه وی از چه باشد جبی منقطع شد از جبری پرسید
که فرعون بایمان قادر بود گفت نه گفت موسی دانست که او قادر نیست گفت بلی گفت اگر
فرعون بموسی گفتی که آنچه تو مرا بآن میخوانی برآن قادر هستم یا نه موسی چه گفتی گفت موسی گفتی
که قادر نیستی عدلی گفت اگر فرعون موسی را گفتی که چون من قادر نیستم پس تو چه
کار امری و مرا بچه میخوانی موسی گفتی چه جبری منقطع شد عدلی گفت با جبری هم راه بودم
تا بدر خانه وی و چون پیش وی رسید گفتم این در بدین هیئت که او را قدرت هست
یا نه گفت نه گفتم اگر خدا او را قدرت دهد تواند که این جامه از من بستاند گفت بلی گفتم
تو قادر نیستی که جامه من بستانی گفت نه گفتم اگر خدا قدرت دهد تو در باشی گفت بلی
گفتم پس چه فرق میان تو و در خانه جبری منقطع شد جبری را گفتند اگر خواهی که مصحف
بسوزانی چنانکه عثمان سوزانید توانی گفت اگر خدا قدرت بر آن دهد بلی عدلی گفت
اگر خدا ترا قدرت دهد بر قتل انبیا و رسل و خراب کردن کعبه این همه بکنی گفت بلی
این جمله بکنم و ترک آن نتوانم کرد هر که را اعتقاد این باشد باوی از دین کفتن نبی راه
است و خرافات ایشان بیش از آنست که ذکر آن توان کرد **باب بیست و ششم**
در ذکر چند مسئله که بآن تشنیع میزنند بر امامیه گویند امامیه گویند که اگر یک قطره
خمر یا منی یا فقاع یا خون حیض یا نفاس یا استحاضه در چاه آب افتد آن آب را تمام
باید کشید و اگر سگی یا خوکی در آن بمیرد چهل دلو بکشند این تشنیع بر امامیه متوجه
است که قیاس و رای در شرع باطل دانند و عقل سنت و اجماع کنند گوئیم اما این
تشنیع بر کسی متوجه است که قیاس و رای روا دارد والعجب که ابو حنیفه گوید اگر
موشی در چاه افتد بیست دلو باید کشید و اگر دم موش در چاه افتد تمام باید کشید

وشافعی

و شافعی گوید اگر موش در چاه افتد و مضمحل شود اگر دو قله آب مستعمل که وضو و غسل کرده باشند
در چیزی جمع شود با هیچ و این پاک نباشد و اگر دو قله آب در حوضی باشد و نجاستی در آن
افتد و قدر مَنّی از آن بگیرند و نجاست در آن باقی بود آب آن حوض جمله پلید باشد و اگر
مایع در آن آمیخته بود مثل پوست اسب و خر و مانند آن چنانکه آب دو قله باشد متغیر
نشد و پاک کننده بود **مسئله دیم** گویند رافضی مسح سر و پای به بقیه نداوه وضو کنند
و آن آب مستعمل بود گوئیم آب مستعمل پاک است باجماع امت الا آنکه روایت از ابو حنیفه
در این عیب نیست چه ابو حنیفه گوید اگر کسی با بریق وضو کند و آبی که از ابریق فرو
ریزد و بول بآن آمیخته باشد بیش از آنکه بدست رسد پاک باشد از جهت آنکه روانست
و نیز شافعی بسار و ح پلید است و چون در حوض در قله آب باشد پاک بود اگر چه بیخ حوض
سارو ج باشد و مالک گوید نجاست که در آب افتد و تغییر نکند پاک و پاک کننده بود
خواه آن آب اندک باشد و خواه بسیار و سبحی گوید از ابو حنیفه که گفت اگر دست در
چاه کنند بنیت وضو باشد پاک بود و گویند محمد بن حسن گفت اگر جنبی نیت غسل کند
و در چاه رود آب جمله پلید شود و غسل درست نباشد و اگر بار دوم و سیم
در چاه شود پلید باشد و چون بار چهارم در چاه رود آب پاک باشد و غسل درست
بود ابو یوسف گوید اگر جنبی در چاه رود یا دلو آب برگیرد و با جنب فرو بود آب جمله
پلید شود و غسل درست نباشد **مسئله سیم** گویند امامیه چیزی که نماز از ستر عورت با آن
درست ندانند مثل تکه و جوراب و کلاه اگر چه پلید باشد نماز در آن درست باشد
گوئیم ابو حنیفه گوید استنجا نه واجب بود اگر استنجا نکنند و پوست سگ در بر پوشند
و بر سجاده از پوست سگ بایستند و موزه از همان پوست در پای کنند و بر آن مسح
کنند و ربعی از هر یک بنجاست حقیقه باشد مثل بول حیوانی که گوشت آن خورند

حجت دیگر

دیگر

دیگر

تشنیعات مخالفین بر امامیه و اجوبه آنها

تشنیع در مسایل از نوع پیر و جواب آن

تشنیع دیگر و جواب آن

نماز شود درست بود و نزد مالک کو سنت نماز بود و شوهر او ندید و نماز کنند نماز درست باشد مسئله چهارم

نزد امامیه اگر کسی تکبیر نماز بجهت نماز پیش آمد که در نیت نماز نبوده بوده و وقت باقی است روا است که

قضا کند و جماعت با اعاده تکبیرة الاحرام بود و نزد ابو حنیفه نیست بعضی مسئله واجب شود و شافعی گوید که اگر

کسی با امام حاضر بگوید که حج کند و حج نکرده باشد و احرام گیرد بنیت آنکه حج از کرده است بیفتد و حج آنکه احرام گرفت

کرده باشد درست نباشد و مالک گوید شیخ گفته است در نماز درو باشد و تعلق بمصالح نماز دارد مثل آنکه امام

از ماموم پرسد که سهو کردم یا نه یا ماموم با امام گوید که سهو کرده و اوزاعی و یحیی و امویه گویند نماز

را باطل نکنند اگر چه تعلق به نماز دارد مثل آنکه کودکی بود در و مصلی گوید بیرون کودک پیش رود تو جا ... مسئله

پنجم گویند اما شافعی با بن ... ما افتاد یا زعفران آمیخته وضو روا دارند چون آن آب را آب مطلق گویند ...

نکنند ابو حنیفه و طحاوی گویند که وضو به نبید درست است اگر چه نبید با نبید تیمم نتوان کرد و شافعی گوید اگر

آمیخته باشد با وضو نبید جایز باشد و اگر آب با خاک آمیخته باشد با تیمم باطل کرد مسئله ششم گویند اما متعه روا دارند

و حلال دانند اگر نیم متعه نص قرآن است و جماعت اصحاب ثابت است و سنت آنکه هر که دعوی کند که حرام کرده است دلیل

نبوی بود و العجب نزد ابو حنیفه اگر کسی خواهر یا دختر یا مادر یا عمه یا خاله را نکاح کند عقد با اهل باشد و اگر

وطی کند حد نبود باشد و اگر چه بود ... و با مادر وطی کند حد نبود باشد و نزد مالک الا علما باعلام

خویش ... نزد شافعی اگر کسی که تحقیق حرام آورده باشد وطی کند و اگر خواهر یا دختر بود ...

با خالا یا عمه ... می شوند و ایشان ... ملک الیمین وطی کنند نزد شافعی و ابو حنیفه حد ... لازم نشود ...

ابو حنیفه و محمد حسن گویند اگر کسی ... شوهر طلاق ... با کسی ... کند و نزد قاضی

دعوی کند که ... خواهد و از ... گواهی دهند قاضی قبول کند و حکم فرماید که ...

بدین حکم زن ... با ظاهر و باطن و اگر چه قاضی و گواهان دانند که آن زن نه زن وی است و بدین حکم ... اول

حرام است و این مسئله محمد بن ... از شاگردان محمد بن حسن روایت کند ... کتاب ... آورده است ... شرح

طحاوی ... که نزد ابو حنیفه اگر کسی ... باشد و نزد قاضی گواهی دهند که ... مرده ...

بعد از هلا

بعد از عدت شوهر کند و از آن شوهر چند فرزند بیاورد و بعد از چند سال شوهر اول از سفر باز آید

فرزندان از آن شخص باشد که از سفر آمده باشد و از او میراث گیرند و از پدر حقیقی خود میراث نگیرند و هم ابو حنیفه

گوید که اگر شخصی در چین و دیگری از اندلس و در بغداد بهم رسند و یکی دختر باشد و دیگری پسر صغیر و

به سبب آن شخص دهد و بعد از آن بالغ شود و ... و اندلسی فرزند آرد و پسری که در چین باشد ...

این ... ولد ... با این فرزند که در اندلس موجود آمد فرزند آنکس بود که در چین است و نغو

از ابو حنیفه و اصحاب او کسی دیگر این گفته است مسئله هفتم گویند نزد امامیه سه طلاق بیکبار واقع نشود

اینها را سنی ... نشنیع ... گویم این ... و انتقاد ... که هر کس گوید که سه طلاق بیکبار واقع شود

خلاف قرآن ... است و ابتدعی ... است ... الطلاق مرتان فامساک بمعروف او

تسریح باحسان و انکه خلاف سنت است آنکه ابو بکر ... اصفهانی در کتاب مصنف الغرایب باسناد خود روایت

میکند که عبد الله بن عمر زن خود را سه طلاق داد در حیض و عمر این خبر به رسول الله رسانید حضرت فرمود

که زن را باز ستاند بود و چون پاک شود اگر خواهد طلاق دهد و اگر خواهد نگاه دارد و در این دو

دلیل آنکه سه طلاق بیکبار واقع نشود و اجماع امت آنکه هر چه خلاف قرآن و سنت است باطل است

و العجب این شیخ از شاگردان شافعی گوید اگر یک طلاق دهد و بگوید بعد از این هیچ طلاق واقع نشود و اگر

اصحاب شافعی بر این فتوی دهند و معنی در آنست اگر زن گوید که هر گاه من تو را طلاق دهم پیش از

سه طلاق باشی یا یک طلاق و چون این کلمه بگفت بعد از آن او را اگر هزار سال عمر باشد و اگر گوید

سه طلاق است یا بیش از سه طلاق دادم هیچ طلاق واقع نشود و این مذهب اهل سنت و جماعت است و آنکه

گوید یکبار واقع نشود مذهب روافض است و الله اعلم بالصواب کتب الظالمین ... و لا یبعد

الله ... وقال بالا یعلم اعاذنا الله

من الجهل والعمی وقصاص اتباع

الهوی ...

۱۲۵۱